

چرا مسیحی نیستیم

مقالاتی چند راجع بمذهب و موضوعات مربوط به آن



برتر اندراسل

ترجمه س. الف. س. طاهری

سخنی چند با خواننده

کتاب (چرا من مسیحی نیستم) اثر برتراند راسل نویسنده فقید انگلیسی شامل يك سلسله افکار فلسفی خاص و نظریات شخصی نویسنده است . و ما ضمن اینکه نمیتوانیم غالب نظریات این نویسنده را که در بحث های فلسفی پیش کشیده تأیید نمائیم فقط از لحاظ انتشاری که اثر فلسفی با حفظ امانت ترجمه آنرا تقدیم خوانندگان میکنیم زیرا معتقدیم که ابراز هر گونه نظر فلسفی ممکن است مربوط بوضع خاص هر محیط باشد .

شماره ثبت $\frac{۸۷۸}{۴۹/۸/۱۹}$ مورخ $\frac{۸۷۸}{۴۹/۸/۱۹}$ کتابخانه ملی

سازمان چاپ آسمان تلفن ۵۰۱۷۵

مقدمه مولف

برتراند راسل در تمام دوران زندگی نویسنده‌ای ارزنده بود ، و بهترین نوشتجاتش بصورت مقالاتی کوتاه در نشریات متعدد منعکس شده است . این مطلب بخصوص حقیقت دارد که کسانی که آشنائی کمتری با مکتب اصالت عقل دارند کمتر با مقالات مذهبی او آشنا شده‌اند . در این کتاب من همانطور که بعضی از نوشته‌های راسل را از جمله (آزادی و دانشکده‌ها) و (اخلاق جنسی ما) که هنوز از مباحث بسیار جالب تلقی میشوند جمع‌آوری نموده‌ام بهمان ترتیب تعدادی از مقالات مذهبی او را گردآورده‌ام .

هر چند بمناسبت سهمی که در ارائه بعضی موضوعات خالص و انتزاعی مانند منطق و فرضیه دانش داشته بسیار محترم شمرده شده ، لیکن گمان مناسب آنست که راسل سالیان متمادی بخاطر بدعت‌گزاری عظیمی که در اخلاق و مذهب بنیان نهاده همچنین قابل احترام بوده است . او هرگز تنها يك فیلسوف نبوده ، وی پیوسته عمیقاً با مسائل اساسی که مذهب

جواب آنها را داده است سروکار داشته - مسائلی دربارهٔ مقام بشر در جهان و طبیعت زندگی سالم. او در زمینه برخوردش با این مسائل دارای همان نفوذ، ادراک و فصاحت بوده و خویشتن را در همان نثری متجلی کرده که سایر مقالاتش بدان مشهور گشته اند. این خصوصیات موجب شده که احتمالاً مطالب مذکور در این کتاب مؤثرترین و در عین حال زیباترین مطالبی باشد که در زمینه مقام آزادی فکر از زمان هیوم و ولتر تا کنون ارائه شده. کتابی که برتر اندر اصل در زمینه مذهب منتشر کند در هر زمان ارزنده ترین نشریه محسوب میشود. در حال حاضر وقتیکه، شاهد مبارزه احیاء مذهبی که با تمام وسوسه های فنون جدید تبلیغاتی بحیات خود ادامه میدهد میباشیم، بنظر میرسد بیانیه ای که موقعیت بیدینان را توجیه کند بخصوص جالب باشد. از هر زاویه ای، و در هر سطحی، بالا، و متوسط، سالهای متمادی با تبلیغات مذهبی بمباردمان شده ایم.

مجله لایف با سرمقاله های ما را مطمئن نموده که با استثنای کسانی که عقاید متمادی دارند و کسانی که معتقد به اصول میباشند، سالهاست که جنگ بین تکامل تدریجی و عقیده مسیحیت خانمه پذیرفته، و لذا علم بخودی خود... این تصور را که دنیا، یا زندگی، یا بشر صرفاً از طریق شانس میتواند کامل شود تأیید نمی نماید. استاد توپن بی، که یکی از مدافعین سرسخت مسیحیت است، میگوید که ما نمیتوانیم مبارزه طلبی کمونیست را در جائیکه مذهب و روحانیتی وجود ندارد ملاحظه کنیم. ترمن وینت پیل، مان سیکر شین و سایر استادان معالجه ناخوشی های دهانغی ناشی از مذهب درستون روزنامه هائیکه میلیونها خواننده دارد در پر فروش ترین کتابها و در سخنرانیهای هفتگی رادیو و بر نامه های تلویزیونی بستایش از وفاداری بدیانت همت گماشته اند. سیاستمداران تمام احزاب، بسیاری از کسانی که اصلاً در زمینه دین داری

خاطره‌ای نداشتند قبل از اینکه بمنظور بدست آوردن مقامات عمومی فعالیت و رقابتی را شروع کنند اقداماتی میکردند تا یقین حاصل شود که آنان در تبعیت از کلیسا معروفیتی دارند و هرگز فراموش نمیکردند که بایستی درسخترا نیهای عالمانه خود نام خدارا بر زبان بیاورند. در بهترین کالج‌ها بسختی و اشکال جنبه منفی این مسئله در خارج از کلاس مورد بحث واقع میشد.

کتابی مثل این کتاب با عدم توافق نابتش از نظر شرعی امروزه بیشتر مورد درخواست واقع شده زیرا متجاوز مذهبی بسیزان وسیعی محدود نمیشد. در آمریکا همانطور که در قانون اساسی هم پیش‌بینی شده مشکل تفکیک دولت و مذهب حل شده، کما اینکه کوشش‌هایی باشکال‌گوناگون که بسیاری از آنها نیز موفقیت آمیز بوده، در اینخصوص بعمل آمده‌است. کوشش‌های مزبور بسیار زیاد بوده که از حوصله این مقدمه خارج اند، لیکن احتمالاً دو یا سه تصویر از این کوشش‌ها بخوبی نشان دهنده این روش مزاحمی که چنانچه بدون کنترل باقی‌میمانند موجب میشد کسانیکه مخالف سنت‌های مذهبی بودند در طبقه دوم جامعه قرار گیرند میباشد. مثلاً، چند ماه قبل یکی از کمیته‌های مجلس نمایندگان در یکی از تصمیمات متخذه این پیشنهاد را بگنجانید که « وفاداری بخدا » یکی از بهترین خصوصیات اصلی خدمات دولتی است. قوای مقننه رسماً ادعا نمودند که خدمات دولتی هر کس در هر مقام بایستی با اعتقاد بخداوند مشخص گردد. این تصمیم هنوز بصورت قانون در نیامده لیکن چنانچه مخالفت شدیدی با آن نشود قانونی خواهد شد. اصل دیگری که یکی از اندرزهای ملی کشور آمریکا محسوب میشود جمله « با اتکاء به عنایات الهی » میباشد که به تصویب هر دو مجلس رسیده و هم‌اکنون قانون این سرزمین است.

پرفسور جرج آکستل استاد دانشگاه نیویورک که یکی از منقدین رنک‌گوی این نوع جنبش‌ها است به مصوبات مذکور اشاره کرده و در یکی از کمیته‌های سنا میگوید فرسایش عظیمی در جدائی دولت و کلیسا حاصل گشته است .

جائیکه فسانون اساسی تزریق مذهب را منع می‌کند، کوشش برای ترویج آن از طرف قوای مقتنه بهیچوجه محدود نگردیده است. بنابراین در شهر نیویورک نمونه خیره‌کننده‌ای بخصوص در این زمینه وجود دارد که هیئت نظام انجمن فرهنگی این شهر در سال ۱۹۵۵ بیانیه راهنمای مدیران و دبیران را که بی‌پرده اشعار داشته «مدارس عمومی در ترویج ایمان بخدا بکوشند» تهیه نموده، و این حقیقت ساده را تشخیص داده که ملت ما یک ملت مذهبی است، و بعلاوه مدارس عمومی خداوند را بعنوان منبع غائی قانون طبیعت و اخلاق شناخته‌اند. چنانچه این بیانیه باشکال اقتباس و مورد قبول واقع میشد دوره‌های تحصیلی مدارس شهر نیویورک از دخالت در امور الهی آزاد میشدند. حتی تحصیل مطالب غیر روحانی مانند علوم و ریاضی میبایستی با آهنگ قوی مذهبی یاد داده شود. بیانیه اعلام داشت که علما و ریاضی‌دانان جهان را جهانی منطقی، منظم، و قابل پیش‌گویی تصور می‌نمایند. تصورشان از وسعت و بزرگی ملکوت، سر فعل و انفعالات شیمیائی، ساختمان ریاضی جهان، یا عقیده بر لایتناهی بودن دنیا چیزی جز راهنمایی به فروتن بودن در مقابل اعمال و قدرت الهی نمیتواند باشد. و هر کس فقط میتواند بگوید و قتیکه بملکوت فکرمی‌کنم، دست‌خدا را در آن می‌بینم .

بنابراین یک موضوع بی‌ضرری مانند «هنر صنایع» از نظر دور نبوده است. در زمینه هنر صنایع فیلسوفان انجمن مدیران چنین ادعا کرده‌اند که

« ملاحظه عجایب ترکیب فلزات، دانه‌ها و زیبایی چوب‌ها، برق و خصوصیت موادی که بصورت گوناگون مصرف میشوند موجب میگردد که در اطراف برنامه و نظم جهان طبیعی و کار عجیب قدرت عالی مافوق قدرتها به تفکر پیردازیم » ، این ادعا چنان با خشم و غضب و فوران عده‌ای از کسانی که معتقد به آزادی مذاهب بودند قرار گرفت که اقتباس آن از طرف انجمن فرهنگی غیرممکن گردید . و در نتیجه ترجمه اصلاح شده آن توأم با راهپای قابل اعتراضی اقتباس شد . حتی این ترجمه اصلاح شده بقدر کفایت زیان مذهبی برای مجاب کردن مخالفین شرع داشت، و امید میرود که قانونیت آن در دادگاه‌ها مورد گفتگو واقع گردد .

مخالفت‌های خیره‌کننده معدودی، نسبت به اغلب از تعدیات تدریجی منافع کلیسایی شده است . به نظر میرسد یکی از علل آن این عقیده دامنه‌دار باشد که امروزه مذهب ملایم و خالی از تعصب شناخته شده و لذا آزار و جفا مربوط به گذشته بوده است . خطر گمراه‌کننده‌ای وجود دارد ، در حالیکه بسیاری از رهبران دینی بدون تردید دوستان اصیل آزادی بوده و نسبت به عقاید دیگران خود را بی‌اعتنا نشان میدهند بعلاوه بطور ثابت معتقد به انفکاک بین دولت و کلیسا میباشند ، متأسفانه عده یشمار دیگر هستند که چنانچه بتوانند هنوز آزار میرسانند و همچنین هر وقت بتوانند در این مورد کوتاهی نمیکنند .

در بریتانیای کبیر موقعیت غیر از این است . در آنجا کلیساهای نیرومندی وجود دارد و تعلیمات دینی در تمام مدارس دولتی قانوناً تضمین شده است . معذالك ، خلق و خوی مردم مملکت طوری است که نسبت به عقاید دیگران بی‌اعتنا هستند در زندگی عمومی کسی بیم ندارد که عنوان کند لامذهب است . در انگلیس تبلیغات بنفع هر مذهبی امری عادی

و متداول است و دستجات مذهبی متعصب تلاش می‌کنند که مانع اشاعه این نوع افکار بیکه موجب ترویج بیدویی است بشوند. فی‌المثل، اخیراً به بنگاه معروف سخن پراکنی لندن (بی . بی . سی) توصیه شد که وقتی برای ترویج عقاید کسانیکه معتقد به اصالت عقل هستند در برنامه‌های خود منظور دارد. بنگاه مذکور این پیشنهاد را رسماً پذیرفت ولی عملاً برای اجرای آن قدمی برنداشت. سخنرانی مارگارت نایت در خصوص «اخلاق بدون مذهب» یکی از کوشش‌های معدودی بود که موجب معرفی موقعیت کسانیکه عقیده بهیچ چیز نداشتند نسبت بموضوع بسیار مهمی گردید. سخنرانی خانم نایت موجب تحریک خشم و طغیان متعصبیتی که بنگاه سخن پراکنی لندن را تهدید به سودمندی فواید مذهبی می‌مودند گردید.

بمنظور جلب رضایت خوانندگان و رهائی موقت از این بحث توضیح مفصلی بعنوان ضمیمه این کتاب درباره اینکه چگونه ممانعت بعمل آمد تا برتراند راسل استاد فلسفه کالج شهر نیویورک نشود داده شده. چنانچه فقط بخواهیم تغییرات باور نکردنی و بدی استعمال قدرتهائیکه اشخاص متعصب برای مغلوب ساختن دشمنان عقاید خویش بکار می‌برند نشان دهیم، بایستی حقیقت این قضیه را با وضوح بیشتری توجیه نمائیم. کسانیکه در زمین‌الغاء قرارداد فتح و کار راسل موفق شدند، همان اشخاص هستند که هم‌اکنون موجب از بین بردن صفت دنیا داری در امریکامیباشند. آنها و المثنی‌های انگلیسی‌شان امروزه بطور کلی دارای قدرتی بیش از اقتداریکه در سال ۱۹۴۰ داشتند میباشند.

سابقه کالج مذکور بایستی بخاطر حسن نیت برتراند راسل به تفصیل نوشته شود، زیرا او در آن موقع ناجوانمردانه هم از طرف قاضی‌ای که

دادخواهیش را شنید و هم از جانب روزنامه‌جات مورد بی‌مهری و زیان مادی و معنوی واقع شد. نظریات و اقدامات راسل موضوعاتی محض و غیرقابل جلوگیری معرفی شده و مردمیکه با کتاب‌های او آشنا نبودند بناچار و کاملاً اثر نامطلوب و مغلوطنی از آنچه که او برای آنها ایستادگی مینمود در ذهن خود پیدا کردند.

من امیدوارم که در اینجا این داستان و آنچه که مجدداً از بعضی از مباحث حقیقی که راسل در اطراف آنها بحث نموده موجب شود که واقعیت قضیه روشن گردد.

بسیاری از مقالات این کتاب با اجازه محبت آمیز ناشرین اصلی آنها تجدید چاپ شده که بایستی در اینخصوص از آنها تشکر شود. همچنین بایستی از دوستانم پرفسور آنتونی فلو، روث هفمن، شیلامتیر و شاگردانم که در تهیه این کتاب بمن کمک نموده‌اند سپاسگزاری نمایم. درخاتمه آرزو دارم که صمیمانه‌ترین حق‌شناسی خویش را تقدیم برترانند راسل که از ابتدا برکتی باین پروژه بخشیده و علاقمندی باطنیش منبع اساسی و الهام‌بخشی برای تدوین آن بوده‌است بنمایم.

پاول - ادوارد

مقدمه بر تراندا اسل

تجدید انتشار مقالات متعددی از من که با مطالب دینی ارتباط پیدا می‌کند وسیله پروفیسور ادوارد بخصوص که دیباچه قابل‌تمجیدی بر آن ، نیز نوشته است موجب کمال تشکر گردید.

من بویژه از این خوشحالم که این فرصت موجب جبران کوتاهی‌هایم در زمینه نشر مجدد این مقالات متعدد شده است .

در سالهای اخیر شایع شد که مخالفت من در پیروی از کلیساهای ارتدکسی کمتر از سابق شده است. این شایعه کاملاً بدون پایه میباشد.

من فکر میکنم که تمام ادیان بزرگ جهان - بودائیسیم، هندوئیسم، مسیحیت ، و کمونیسیم - هم مضر وهم نادرست‌اند.

از نظر منطقی واضح است که بیش از یکی از ادیان نمیتواند واقعیت و حقیقت داشته باشد، در حالیکه هیچ‌یک از ادیان با این نکته موافق نیستند.

با استثنای معدود ، دینی که شخص قبول می کند از آن اجتماعی است که در آن زندگی مینماید، و روشن میسازد که تأثیر محیط موجب هدایت او بقبول آن دین گردیده است . حقیقت دارد که طلاب علوم دینی موجب پیدایش آن چیزی شدند که بنام مباحث منطقی مثبت وجود خداوند شناخته شده، این مباحث و سایر مباحث مربوطه وسیله فیلسوفان برجسته قبول شده اند، لیکن منطقی که این مباحث تاریخی بدان توسل جسته اند يك نوع منطق قدیمی ارسطویی است که امروزه عملاً از طرف تمام علمای منطق بجز منطقیون کاتولیک مردود تلقی شده است.

یکی از این مباحث که چندان منطقی هم نیست بحث طرح و ترکیب است که بوسیله داروین درهم کوفته شده ولی در حال منطقی ارزش آن را دارد که قدرت مطلق الهی از آن استنباط شود. جدائی از ضرورت منطقی، بعضی چیزها در خصوص تقدیم اخلاقی کسانی که فکر می کنند قدرت مطلقه ، عالم کل ، و الوهیت خیر خواه بعد از خلق زمین وسیله ستارگان بی جائیکه میلیونها سال از عمر آنها گذشته است، خود را نهایتاً و ضرورتاً بوجود آوردن هیتلر ، استالین، و بمب ثیدرزن مأجور بخوانند برای من تعجب آور است .

مسئله حقیقت مذهب يك امر است ، لیکن مسئله مفید بودن آن امری دیگر است .

من بشدت باین عقیده متقاعد هستم که مذاهب مضر میباشند و نیز معتقدم که حقیقتی هم ندارند.

ضرر ناشی از مذهب بر دو قسم میباشد ، یکی ارتباط دارد با نوع عقیده ای که تصور می شود باید تسلیم آن عقیده بود، و دیگری مربوط است

به اصول خاص عقاید بطور کلی در خصوص نوع عقیده این فکر وجود دارد که شخص پاکدامن و پرهیزکار دارای ایمان و دیانت است - یعنی باید گفته شود که ایمان و عقیده‌ای در شخص بوجود می‌آید که با روبروشدن با مدارك مخالف آن ایمان هرگز نمی‌لرزد. یا، چنانچه مدارك مخالف موجب ایجاد شك و تردید گردد، بایستی آن مدارك مضمحل و نابود گردند. در چنین زمینه‌ای جوانان امریکائی مجاز بشنیدن مطالب مربوط به کمونیسم و جوانان اهل شوروی مجاز به مطالعه مسائل مربوط به سرمایه‌داری نمی‌باشند. و این عدم اجازه از يك سو ایمان و عقیده هر دو طرف را نسبت بمعتقدات خویش دست نخورده نگه داشته و از سوی دیگر آنها را برای مبارزات یکدیگر مستلزم تلفات از هر دو دسته باشد آماده می‌کند.

چنانچه بررسی و تحقیق آزادانه نتواند موجب ایجاد اعتقاد نسبت بهریك از دو عقیده شود، مستند مهمی که موجب تمایل بدسته‌ای می‌گردد، آنست که عموم مذاهب که در عین حال الهام بخش تمام سیستم‌های تعلیماتی دولتی می‌باشد در نظر گرفته می‌شود.

در نتیجه افکار جوانان از رشد بازمانده و پراز دشمنی‌های ناشی از تعصبات مذهبی می‌گردد، و این خصومت‌ها هم نسبت به متعصبین طرف مقابل است و هم کمی شدیدتر نسبت به کسانی که باینگونه تعصبات اعتراض کنند. اگر این موضوع عمومیت پیدا کند که فقط در قبال مدارك و دلائل مجاب شویم، و آن درجه استحکام برای آنها قائل شویم که دارای آن می‌باشند، اغلب امراض اجتماعی که دنیا با آن روبرو است و از آنها رنج میبرد معالجه می‌شوند. لیکن در حال حاضر در اغلب از کشورها، هدف از تعلیم و تربیت جلوگیری از رشد افکار اخیر الذکر است، و کسانی که

از بیان عقاید بی‌اساس خودداری می‌کنند برای تربیت جوانان نامناسب تشخیص داده‌میشوند.

فساد مذکور در فوق مستقل از عقیده مخصوص هر دسته‌ای بوده و بطور مسأری قاطعاً در تمام گروه‌ها وجود دارد. اما همچنین در اغلب از ادیان اصول عقاید خاصی که بطور قطع مضر می‌باشد وجود دارد.

محکوم سازی کنترل موالید از طرف کاتولیک‌ها چنانچه بمرحله اجرا درآید تخفیف فقر و از بین رفتن جنگ را غیر ممکن می‌سازد. عقاید هندوها مبنی بر اینکه گاو حیوان مقدسی است و یا زشت بودن ازدواج مجدد بیوه موجب تحمل نامالایمات بیحد و وصف می‌باشد.

عقیده کمونیستی مبنی بر دیکتاتوری اقلیتی از پیروان واقعی این مکتب موجب ایجاد نفرت عمومی و کلی شده‌است.

بعضی اوقات گفته میشود فقط تعصب مذهبی است که میتواند گروه‌های اجتماعی را مؤثر و مفید بسازد. من فکر میکنم که این گفته کاملاً مخالف با تجارب تاریخی است. لیکن، در هر حال فقط کسانی که از روی بنده صفتی موقعیت را تحسین می‌نمایند میتوانند بدون در نظر گرفتن اثرات فایده و تأثیرش آن را قابل ستایش بدانند.

از نظر من، بهتر آنست که در حد ممکن بخوبی گرائیم تا مبادرت به خرابی‌های بیحد، ولو آنکه این آرایش ناچیز باشد. دنیائی که من آرزوی دیدن آن را دارم دنیائی است که از حسادت و کینه‌دستجات نفاق انداز فارغ بوده و قادر باین تشخیص باشد که خوشی و سعادت همگان از همکاری ناشی میشود نه از جنگ و ستیز.

آرزوی دیدار دنیائی را دارم که هدف فرهنگ آن دنیا آزادی افکار

مقدمه بر تراندرسل

باشد تا محبوس کردن افکار جوانان وسیله سلاح سخت عقیده دینی حساب شده‌ای بمنظور حفظ آنان در تمام دوران زندگی علیه درخشندگی دلائل بیطرفانه . دنیا نیازمند به قلب‌های بی‌شائبه و افکار ترقیخواهانه است ، و این نوع قلوب و افکار هرگز ناشی از سیستم‌های سخت و خشک خواه قدیمی باشند یا جدید نخواهد بود.

بر تراندراسل

« فصل اول »

چرا من مسیحی نیستم

(این سخنرانی در مارس ۱۹۲۲ بر اثر کوشش شعبه انجمن غیر-مذهبی ملی لندن جنوبی در شهر پترسی ایراد شده است.)
همانطور که مدیر جلسه شما گفته است موضوعی که امشب درباره آن سخنرانی میکنم مسئله «چرا من مسیحی نیستم» میباشد. قبل از هر-چیز بهتر آنست روشن شود که هر کس از بیان کلمه مسیحی چه مقصودی داشته و چه چیز استنباط میکند.

در اینروزها بسیاری از مردم احساس بسیار سستی از آن دارند. بعضی از اشخاص مقصود دیگری از آن جز اینکه کوشش کند تا يك زندگی خوب داشته باشد ندارند. در آن حالت من تصور میکنم که مسیحیت در تمام فرقه‌ها و اعتقادنامه‌ها وجود دارد؛ لیکن فکر نمی‌کنم که آن معنای

چرا من مسیحی نیستم

حقیقی کلمه باشد، زیرا نمیشود گفت که تمام کسانی که مسیحی نیستند یعنی تمام بودائیها، کنفیوسیوسها، مسلمین و غیره کوشش برای داشتن زندگی خوب نمیکنند، مقصود من از ذکر کلمه مسیحی آن شخصی نیست که بر اثر فهم و استعدادش بطور شایسته‌ای تلاش می‌کند.

من فکر میکنم که شما قبل از اینکه حق داشته باشید خود را مسیحی بخوانید بایستی يك مقدار معین ایمان و اعتقاد قطعی داشته باشید. این کلمه در حال حاضر کاملاً آن معنای اصیلی که در زمانی سنت اگوستینی و سنت تماس اکیناس داشته ندارد.

در آن ایام اگر مردی میگفت که او مسیحی است روشن بود که مقصودش چیست. شما با عقیده محکم خود تمام اعتقاد اتیکه با دقت و صراحت عمیقی فراهم شده پذیرفته و حتی يك يك از سیلابهای آنها را قبول کرده‌اید.

مسیحیت چیست؟

اکنون آن مسیحیت سابق وجود ندارد. امروزه تا حدی معنای مسیحیت مبهم و نامعلوم است. بهر حال من فکر میکنم دو مطلب مختلف برای کسی که خود را مسیحی میخواند کاملاً دارای اهمیت است.

اولین مطلب که طبیعت انتزاعی و جزمی دارد آنست که بایستی بخداوند ایمان داشت و همچنین فنا نپذیری او را پذیرفت. اگر بآن دو اعتقاد نداشته باشید، فکر نمیکنم که بتوانید خود را مسیحی بخوانید. و بعد از آن بایستی اعتقاداتی به مسیح داشته باشید. فی‌المثل مسلمین هم بخدا و هم به بقای او ایمان دارند، لیکن آنها خود را مسیحی نمیخوانند.

نصور میکنم ابتدا بایستی این عقیده را داشته باشید که اگر مسیح عالم دین نبوده است حداقل عاقلترین و بهترین بشرها بوده است. اگر تا این اندازه به مسیح اعتقاد نداشته باشید فکر نمیکنم حق آن را داشته باشید که خود را مسیحی بخوانید. البته احساس دیگری از مطالعه کتب جغرافیائی و نجومی استنباط میشود که میگوید مردم دنیا به مسیحی، مسلمان، بودائی، و بت پرستان و غیره تقسیم شده اند و در آن احساس هم همه ما مسیحی هستیم.

کتب جغرافیائی همه ما را شامل میشود که آن هم فقط يك احساس جغرافیائی خالص بوده که تصور میکنم میتوانیم نادیده بگیریم. بنا بر این وقتیکه میگویم مسیحی نیستم باید دو چیز مختلف بشما بگویم؛ اول چرا بخدا و ذات لایزالش اعتقاد ندارم، و دوم در عین اینکه احترام بمراتب اخلاقی مسیح میگذارم بگویم چرا او را بهترین و عاقلترین مردم نمیدانم. لیکن بر اثر مجاهدتهایی که لاندھیان در گذشته مبذول داشته اند نمیتوانم تعریف کثرت داری مانند گذشته از مسیحیت بنمایم.

بطوریکه قبلا ذکر شد در قدیم مسیحیت معنای اصیل تری داشت. مثلا عقیده به جهنم از آن منزع گردید. اعتقاد به ابدی بودن آتش جهنم حتی تا این اواخر یکی از قواعد اساسی ایمان بدیانت مسیح محسوب میشد. در این کشور، چنانکه میدانید بعلت تصمیم انجمن پریوی و با نتیجه تصمیمات اسقف کانتر بوری و اسقف بوردی سنتد این مسئله یکی از مسائل مهمه تلقی شد؛ لیکن بلحاظ اینکه دیانت ما استوار بر قانون بوده لذا تصمیمات انجمن پریوی کنار گذاشته شد و از آن به بعد اعتقاد به آتش- جهنم برای هیچ مسیحی ضرورت نداشت. و در نتیجه من اصرار نمیکنم که مسیحی باید ایمان به جهنم داشته باشد.

وجود خداوند

مسئله بسیار جدی و مهم آنست که در اطراف وجود خداوند بحث گردد، اگر من بایستی در یک وضع مناسب و دلخواهی در این زمینه صحبت کنم بایستی ترینیبی فراهم گردد تا اگر بعضاً بطور خلاصه صحبت کردم مرا بدبخشید .

شما البته میدانید که مذهب کاتولیک عقیده دارد که وجود خداوند با دلائل عقلی قابل اثبات است . تا حدی عقیده‌ای عجیب است، بهر حال یکی از عقاید دینی آنها محسوب میشود. آنها باید چنین عقیده‌ای ابراز میکردند زیرا زمانی بیدینان میگفتند که مباحثاتی شده که ممکن است دلائل خاصی علیه اثبات وجود خداوند تشویق گردد، لیکن از نظر دینی آنها میدانستند که خدا وجود دارد .

بحث‌ها و ارائه دلائل بعد وسیعی ادامه یافت، و کلیسای کاتولیک احساس کرد که بایستی آنرا متوقف سازد. بنابراین چون ادعا کردند که وجود خداوند با دلائل عقلی قابل اثبات است، ترتیب چیزی را که تصور میکردند موجب اثبات مییاشد دادند. البته تعداد بیشماری از این دلائل وجود دارد که بذکر بعضی از آنها اکتفا میشود .

اولین دلیل مباحثه

بمنظور فهم قضیه شاید ساده‌ترین و آسان‌ترین مسئله بحث در اطراف اولین دلیل باشد. (بنابر عقیده‌ای هر چیزی که در این دنیا می‌بینیم

علتی دارد، و بهر اندازه که سلسله علل سیر قهقرائی طی کند بایستی به اولین علت برسد، و بالاخره باولین علت نام خدا داده میشود.

این بحث امروزه وزنی ندارد، زیرا اولاً علت همان علتی که سابقاً بوده نیست. فلاسفه و علما بنا را بر وجود علت نهاده‌اند، و علت هم جان و حیاتی که سابق داشته ندارد؛ لیکن صرف نظر از آن میتوانیم ملاحظه کنید بحثی که بایستی بعنوان اولین علت و دلیل ذکر شود چیزی است که نمیتواند هیچگونه استحکامی داشته باشد. باید بگویم وقتی که جوان بودم، و با اینگونه مسائل بطور جدی در مغز خود جدال داشتم، برای مدتی طولانی بحث اولین دلیل را قبول کردم، تا اینکه روزی در سنین ۱۸ سالگی موقعی که شرح حال جان استوارت میل را که بقلم خودش نوشته شده بود میخواندم این جمله جلب نظر مرا نمود: پدرم بمن آنوقت که سؤال «چه کسی مرا بوجود آورده است؟» پاسخی نداد، زیرا بلافاصله و بدون درنگ این سؤال را مطرح نموده بود که «چه کسی خدا را بوجود آورده است؟»

همانطور که هنوز هم فکر میکنم، آن جمله بسیار ساده و سفسطه را در بیان اولین علت و دلیل نشان داده است. زیرا چنانچه هر چیزی باید دلیل و علتی داشته باشد، پس وجود خداوند هم باید علت و دلیل داشته باشد. و اگر هر چیزی بتواند بدون دلیل و علت همانطور که وجود خداوند باثبات میرسد وجود پیدا کند بنا بر این بحث مذکور فاقد اعتبار میگردد. این بحث در ردیف مباحثی است که نظریات هندوها بر آن استوار است که معتقدند دنیا روی فیل قرار گرفته و فیل روی لاکپشت و وقتی که از آنها سؤال میشود لاکپشت روی چه واقع شده، جواب میدهند بهتر است از موضوع صرف نظر کنیم. در واقع بحثی بهتر از آن ندارند.

چرا من مسیحی نیستم

دلیلی وجود ندارد که چرا دنیا نتوانسته است بدون علت وجود پیدا کند؛ از طرف دیگر دلیلی وجود ندارد که نباید برای ابد باقی بماند. دلیلی هم اصلاً وجود ندارد که نشان دهد دنیا ابتدائی داشته است.

تفکر در این موضوع که اشیاء باید ابتدائی داشته باشند در واقع از فقر تصور ما ناشی میشود. بنابراین شاید احتیاجی نباشد که بیش از این وقت خود را در زمینه اولین دلیل یا علت اولیه پندایش هر چیز تزییع کنیم.

بحث قانون طبیعی

بحث متداول و معروفی راجع به قانون طبیعی وجود دارد. بحث مذکور که یکی از مباحث دلچسب سراسر قرن ۱۸ بشمار میرفت، بخصوص تحت نفوذ ایساک نیوتن و فرضیه پندایش عالم این بحث جالبتر گردید. مردم سیاتی را که بر طبق قانون جاذبه بدور خورشید میچرخیدند ملاحظه نمودند، و فکر میکردند که خداوند دستوری باین ستارگان داده تا بدان صورت بدور خورشید گردش کنند، و آنها هم این چرخش را بمناسبت آن دستور انجام میدهند. البته این توضیح ساده و راحتی بود که آنها را از زحمت مطالعه بیشتر در زمینه قانون جاذبه در امان میداشت.

امروزه قانون جاذبه را در شکل پیچیده‌ایکه انیشتین ارائه نموده توضیح میدهم.

من پیشنهاد نمیکنم که سخنرانی خویش را درباره قانون جاذبه آنطور که انیشتین بیان داشته توضیح دهم، زیرا مجدداً وقت بیشتری را خواهد گرفت؛ بهر تقدیر دیگر آن نوع قوانین طبیعی که در سیستم نیوتن

وجود داشت و بعللی کسی نمیتوانست بداند که طبیعت دارای شکل واحدی می باشد و وجود ندارد ما حالا در می یابیم بسا چیزهائیکه فکر میکردیم جزو قوانین طبیعی بودند در واقع قراردادهای بشری و اجتماعی هستند . شما میدانید حتی در دورترین عمق فضای پر از ستاره ها سه قوت مساوی يك يارد است . این يك حقیقت بارز و و غیر قابل شکی است ، لیکن بسختی میتوان آن را قانون طبیعی دانست .

بسیاری از چیزهائیکه تاکنون جزو قوانین طبیعی فرض شده از همین قبیل اند. از طرف دیگر، وقتی که در می یابید در واقع اتم چیست و چه میکند، متوجه میشوید که این مطلب کم و بیش با قانون مربوط است نه با افکار مردم، و بنا بر این قوانین که بآن دست پیدا می کنید از نوعی هستند که با معدل مشخصی از شانس و فرصت سرچشمه گرفته اند . بطوریکه همه ما میدانیم قانونی وجود دارد که بر اثر ریختن طاس تخته نرد در هر سی و - شش مرتبه فقط يك مرتبه جفت شش میاوریم، و نمیتوانیم آن جفت شش را نتیجه طرح و تراشیدگی مخصوص طاس بدانیم ؛ برعکس ، اگر هر - دفعه جفت شش میاوریم باید فکر کنیم که نتیجه طراحی و تراشیدگی مخصوص طاس بوده است ،

بسیاری از قوانین طبیعی هم از این نوعند . آنها همانطور که از قوانین مربوط به شانس ناشی میشوند ، نتیجه بررسی های تجربی آماری نیز میباشند؛ و لذا موضوع قوانین طبیعی کم و بیش جالب تر و موثر تر از سابق جلوه می نماید .

صرفنظر از چیزیکه ممکن است حالات لحظه ای علوم فردا را تغییر دهد، فکر کلی که قوانین طبیعی به قانون گذار میدهد مربوط به اختلاف بین قوانین طبیعی و قوانین بشری است . قوانین بشری دستوراتی هستند که بشما امر می کنند راه معینی را به پیمائید، راهی که آن را می پیمائید

با نخواهید پیمود. لیکن قوانین طبیعی حاکی از آنست که در واقع رابطه بین اشیاء چگونه بوده و از هر چیزی چه کاری ساخته می‌باشد، نمیتوان بحث کرد که کسی بآنها یاد داده است چه بکنند زیر هر آن که تصور چنین چیزی برود در همینجا با این مسئله روبرو میشوید که «چرا خداوند فقط این نوع قوانین طبیعی را بوجود آورده است نه انواع دیگر؟»

چنانچه بگوئید خداوند از رحمت خودش چنین روا داشته، و بدون هر علتی دریا باید چیزی وجود دارد که ارتباطی با قانون ندارد، رشته قانون طبیعی متصوره شما قطع میشود.

همانطور که پیروان مذهب ارتدکس معتقدند چنانچه بگوئید کلیه قوانین الهی داری دلیلی میباشند، البته دلیلی که جهانی بهتر میسازد و هرگز آن را نمی بینید، در اینحال خداوند موضوع قانون واقع شده و لذا نمیتوانید با واسطه‌گی خداوند به نتیجه برسید، شما در واقع قانونی مقدم و خارج از دستورات الهی دارید، و خداوند حوائج شما را بر نمی آورد، زیرا او قانون گذار نمائی و نهائی نیست. بطور اختصار بحث در اطراف قانون طبیعی دیگر آن قدرت قدیم خود را ندارد.

مباحثی که بمنظور اثبات وجود خداوند بکار میرود به‌مراه زمان خصوصیت خود را تغییر می دهند. در ابتدا مباحث عقلانی مشکلی بوده که موجب سفسطه‌های کامل و قطعی و مسلمی میگردد. همانطور که ما همراه زمان پیش می‌رویم آن بحث‌ها عقلاً و منطقاً بی ارزش تر شده و تحت تأثیر يك نوع ابهام اخلاقی واقع میشوند.

بحث طرح و تطبیق

دومین قدم در این مرحله ما را بطرف بحث طرح و تطبیق سوق

میدهد. همه شما بحث ناشی از طرح و تطبیق را میدانید: هرچیز در دنیا برای آن بوجود آمده که ما بدانوسیله بتوانیم زندگی خود را سامان بدهیم، و چنانچه دنیا وضع دیگری میداشت و حتی اختلاف کمی با وضع حاضر پیدا میکرد، نمیتوانستیم در آن زندگی کنیم. و این مسئله بنام بحث طرح و تطبیق خوانده شده است. بعضی اوقات بحث مذکور شکل عجیبی بخود میگیرد؛ مثلاً بحث شده است که دم خرگوش از آنجهت سفید است که بهتر بتوان آن را شکار نمود. من نمیدانم خرگوش در اینخصوص نظرش چگونه است. تقلید سبک دیگران بحث بسیار ساده است. همه شما میدانید که ولتر بیان داشته بینی طوری طراحی شده که مناسب گیره شاخه عینک باشد.

این نوع طرز تفکر آنطور که در قرن ۱۸ ملاحظه میشد بچشم نمیخورد و دوران آن سپری شده است، زیرا از زمان داروین ما بهتر فهمیدیم چرا مخلوقات خود را با محیطشان تطبیق میدهند. آن محیط نیست که بایستی مناسب حال آنها باشد، بلکه آنها طوری رشد نموده اند که مناسب با محیط بار آیند، و اساس تطابق و توافق هم همین است.

وقتیکه از نظر طرح و تطبیق باین بحث نگاه کنید، عجیب ترین چیزیکه مردم میتوانند باور کنند آنست که این دنیا با تمام چیزهائیکه در آنست، با تمام نقائصش، باید بهترین دنیائی باشد که قادر مطلق و عالم کل توانسته است ظرف میلیونها سال آن را تدارک بیند. من در واقع آن را باور نمیکنم. آیا فکر میکنید اگر شما قدرت مطلقه و علم کل و میلیونها سال فرصت داده میشد تا دنیای خود را کامل بسازید،

چرا من مسیحی نیستم

چیزی بهتر از کوك لوکس کلان^۱ وفاشیست نمیتوانستید ایجاد کنید؟ بعلاوه چنانچه قوانین عادی علوم را قبول کنید، باید فرض نمائید که زندگی بشر و بطور کلی زندگی در این سیاره بموقع خود بانتهای خواهد رسید:

این صحنه‌ای از زوال پذیری سیستم خورشیدی است؛ در مرحله معینی از زوال به میزان و نوعی حرارت خواهید رسید که در آن حالت مفید برای پروتوپلاسم میباشد، و زندگی کوتاهی در تمام سیستم خورشیدی وجود خواهد داشت.

در ماه چیزهایی از قبیل مرده، سرد، و بی جان می بینید که زمین بآن صورت در خواهد آمد.

بمن گفته شده آن نوع مناظر در حال انحطاط است، و مردم بعضاً بشما خواهند گفت اگر باور میکردند دیگر قادر بادامه حیات نبودند. آنها را باور نمائید؛ تمام آنها بیمعنی هستند. واقعاً هیچکس غصه اینکه میلیونها سال بعد چه اتفاق خواهد افتاد نمیخورد. حتی اگر فکر کنند که خیلی غصه آن را میخورند، واقعاً خود را فریب میدهند. آنها غصه چیزی را میخورند که بیشتر جنبه دنیائی داشته، یا منحصرأ بدهضم باشد؛ ولی هیچکس در حقیقت بطور جدی خودش را با فکر چیزهایی که بعد از میلیونها سال واقع خواهد شد غمگین و ملول نمی نماید. بنابراین هر چند البته آن يك منظره تاریکی است که تصور شود زندگی بانجام خواهد رسید حداقل تصور میکنم باید چنین چیزی را ارائه کنیم، هر چند که بعضی اوقات درباره چیزهایی که مردم در زندگی انجام میدهند فکر میکنم که

۱- دسته‌ای از پروتستان‌های سفید پوست که در سال ۱۹۱۵ در جرجیا

امریکای شمالی امپراطوری مشخصی تشکیل دادند.

آن يك نوع تسلی خاطر است ، ولی مانند ارائه بدبختی های زندگی نمیباشد و منحصرأ موجب میگردد که توجه شما بچیزهای دیگر معطوف شود .

مباحث اخلاقی الوهیت

حالا ، به مرحله بالاتری میرسیم بنام نسل هوشمند و فهمیده که معتقدین بخداوند هم به نسل مذکور اشاره کرده اند، و نظر خود را به چیزی معطوف میداریم که مباحث اخلاقی برای ثبوت وحدانیت خوانده میشود. همه شما میدانید که در روزگاران قدیم سه بحث عقلانی بمنظور اثبات وجود خداوند مورد گفتگو بود ، که اما نوئل کانت در انتقاد از دلیل و علت ارائه کرده بود ؛ لیکن پس از مدتی بحث جدیدی بنام مباحث اخلاقی عنوان کرد که کاملاً او را متقاعد میساخت. مانند بسیاری از اشخاص او در موضوعات عقلانی شکاک بود ، لیکن موضوعات اخلاقی را بعزت اینکه بر اثر اندرزها و پندهائیکه از طفولیت بوی آمیخته شده بلا شرط قبول مینمود. و این نشان میدهد که تجزیه و تحلیل های روانی اولیه و دوران کودکی با شدتی بیشتر از آنچه که بعد از آن برای وی، تحلیل شود ما را متأثر میسازد.

بطوریکه قبلاً گفته شد برای اثبات وجود خدا کانت يك مبحث اخلاقی جدیدی ابتکار نمود ، و مبحث مذکور در سراسر قرن ۱۹ بصورت های گوناگونی و بعد وسیعی متداول گردید. این بحث تمام صور را در بردارد. یکی از این صورتها این است که بگوئیم هر خوب یا بدی بدون مشیت الهی در دنیا بوقوع نمی پیوندد. بمن ارتباطی ندارد که اختلافی بین خوب

و بد وجود داشته باشد یا نداشته باشد: این مسئله دیگری است. نکته ای که بدان توجه دارم این است که اگر اطمینان دارید بین خوب یا بد اختلاف وجود دارد، باید بدانید که آیا آن اختلاف ناشی از دستور خداوند است یا خیر؟ چنانچه ناشی از اراده الهی باشد، پس خداوند اختلافی بین خوب و بد قائل نیست، و در اینحالت این بیان که خداوند خوب است بیان شایسته‌ای نمی‌باشد. اگر شما هم مانند حکمای حکمت الهی بگوئید خداوند خوب است، سپس باید بگوئید که خوب و بد دارای معانی مستقلی هستند که از دستور و مشیت الهی خارج است، زیرا دستورات الهی صرفنظر از حقیقتی که آنها را بوجود آورده است مستقلاً خوب می‌باشد نه بد. چنانچه این مطلب را قبول کنید، بایستی همچنین قبول داشته باشید که آن خداوند نیست که خوب و بد را خلق کرده، بلکه منطقیاً آنها قبل از خداوند وجود داشته‌اند. چنانچه مایل باشید می‌توانید البته بگوئید الوهیت مقدم و عالی‌تری حاکم بر خداوندی است که این دنیا را بوجود آورده و دستوراتی باو می‌دهد، یا بدان خواهید اندیشید که تدارکات علمی جایی برای خود باز نموده است - اندیشه‌ای که پیوسته من فکر کرده‌ام اندیشه‌ای موجه و صحیح است - و در واقع دنیائی که می‌شناسیم بواسطه شیاطین در لحظه‌ای بوجود آمده که خداوند نظرش بر آن نبوده است. گفته خوبی است و تکذیب آنهم با من ارتباط ندارد.

بحث علاج عدم عدالت

شکل خیلی عجیب بحث اخلاقی دیگری بشرح زیر وجود دارد، آنها می‌گویند وجود خداوند برای اینکه عدالت را بدینا عرضه کند لازم است: قسمتی از این دنیائی که ما می‌شناسیم بی‌عدالتیهای فراوانی وجود

دارد، اغلب شرارتها ورنجهائی بچشم میخورد، بعدیکه اشخاص بسختی تشخیص میدهند کدامیک رنج آورتر میباشد، لیکن بطور کلی چنانچه طالب عدالت درجهان باشید بایستی درخیال زندگی جدیدیکه تعادل را از نو درزمین ایجادکنند باشید.

میگویند باید خدائی باشد، ملکوت وجهنمی هم باشد تا اینکه دریک دوره طولانی عدالت برقرارگردد. این يك بحث عجیبی است. چنانچه از نظر علمی باین موضوع توجه کنید بالاخره خواهید گفت: من فقط این دنیا را می شناسم و من اطلاعاتی ازبقیه جهان ندارم، لیکن بادر نظر گرفتن تمام امکانات تاجائیکه بشود بحث نمود بایدگفت که این دنیا نمونه بسیار خوبی است، چنانچه عدم عدالت دراینجا چیکم فرما باشد میشود نتیجه گرفت که این عدم عدالت نیز درهرجای دیگر وجود خواهد داشت.

فرض کنید صندوق پرتقالی را باز می نمائید، و پرتقالهاییکه سرصندوق چیده شده خراب باشند، برای اینکه تعادل رعایت شود شما نخواهیدگفت که پرتقالهای نه صندوق بایستی خوب باشند. شما قضاوت خواهید نمود که: احتمالا تمام محتوی صندوق خراب است، و این درواقع چیزی است که يك دانشمند درباره جهان بحث میکند. او خواهدگفت: ما در این دنیا بیعدالتیهای فراوانی داریم، وهرچه پیش میرویم بیعدالتیها بیشترشده و این خود نشانه ایست که تصوررود عدالتی درجهان حکم فرما نیست، بنابراین يك بحث اخلاقی علیه الوهیت پیش می آید. من میدانم البته آنچه را که در اطراف مسائل عقلانی برای شما توضیح دادم چیزی نیست که جنبشی درمردم ایجادکند. درواقع چیزیکه موجب میشود مردم بخداوند عقیده پیداکنند بحث های عقلانی نمیشد. اغلب از کسانی که بخدا ایمان دارند کسانی هستند که از بچگی بآنها چنین یاد داده شده است،

و علت اساسی این اعتقاد نیز همین مطلب میباشد. فکر می‌کنم دومین علت که قویترین علل اعتقاد بخدا محسوب میشود آنست که هرکسی آرزوی سلامتی و امنیت معنوی دارد و خداشناسی هم احساسی ایجاد میکند که معتقدین تصور می‌کنند يك دست نامرئی خواه و ناخواه آنان را محفوظ نگه میدارد. و این خود نقش عمیقی در زمینه تحت نفوذ قرار دادن مردم به خداپرستی ایفا میکند.

شخصیت مسیح

در اینجا بحث مختصری درباره موضوعی خواهیم نمود که اغلب فکر می‌کنم عقليون بقدر کفایت در زمینه آن بحث ننموده‌اند، و آن این است که آیا مسیح عاقلترین و بهترین مردم جهان بوده است یا خیر. فرض میکنیم که همه باین مطلب اذعان داشته باشیم. درحالیکه من خود چنین چیزی را قبول ندارم. فکر میکنم با بیشتر مسائلی که مسیح مطرح نموده حتی بیش از مسیحیانیکه باو اعتقاد دارند موافقت داشته باشم. نمیدانم تاباننها با او موافقت خواهم نمود یا خیر، ولی بیش از آنچه که اغلب مدعیان مسیحیت میتوانند قبول کنند قبول دارم. بخاطر می‌آورید که مسیح گفته است «تحمیل داشته باشید و بدی مکنید» و هرکس بگونه راست شما نواخت طرف چپ را هم بسوی او بگردانید. این يك دستور یا اصل جدیدی نیست.

قبلا از طرف سایرادیان از جمله دین بودا پانصد یا ششصد سال قبل از مسیح عنوان شده، ولی درواقع اصلی نیست که مسیحیان آن را قبول داشته باشند. تردیدی ندارم که نخست‌وزیر فعلی ' فسی‌المثل از

معتقدترین مسیحیان است ، ولی بهیچیک از شما نمیگویم که چگونه او بنوازید. تصور میکنم بایستی دریافته باشید که او فکر خواهد نمود که این فصل دارای يك معنای مجازی است .

نکته دیگری وجود دارد که تصور میکنم عالی باشد. بخاطر خواهید آورد که مسیح گفته است «خودتان قاضی باشید ، مبادا درباره شما قضاوت کنند» .

تصور نکنم در کشورهای مسیحی این اصل متداول و مجری باشد. بسیاری از قضاات را می شناسم که به مسیح وفاداری داشته ولی هیچکدام از آنها احساس نمیکنند که برخلاف اصول مسیحیت رفتار می کنند. یکی از اصول خوب مسیحیت این است که میگوید «حاجت کسی را که تقاضائی دارد یا قرضی میخواهد بر آورید، و روی از او نگردانید».

مدیر جلسه خاطر نشان ساخته است که ما برای بحث سیاسی جمع نشده ایم، ولی در انتخابات عمومی گذشته این مسئله روشن بود که چگونه روی از کسی که تقاضائی داشت یا قرضی میخواست گردانیده شد، و لذا هر کس باین نکته توجه خواهد نمود که محافظه کاران و آزادیخواهان این کشور از مردمی تشکیل شده اند که با آموزشهای مسیح موافقت ندارند ، زیرا در آن موقعیت مؤکداً مسلماً روی گردانیده بودند .

پند اخلاقی جامع دیگری از مسیح وجود دارد، ولی فکر نمیکنیم هیچکدام از دوستان مسیحی ما بآن عمل کنند. او میگوید «پنانه چه میخواهید کامل باشید ، هر چه دارید بفروشید و در راه خدا انفاق کنید»، این يك پند عالی اخلاقی است، ولی همانطور که متذکر شدم ، هیچکس بدان عمل نمیکند .

گرچه از قوه بفعل در آوردن این اصول کمی مشکل است ولی همه

آنها اندر زها و پندهای اخلاقی خوبی هستند . من ادعا نمیکنم که بدانها رفتار نمایم ولی در هر حال آنها چیزهایی نیستند که مسیحیان بدانها رفتار کنند .

مواردی از دستورات مذهبی مسیح

با قبول عالی بودن این پندهای اخلاقی باین نتیجه رسیدم که هیچکس نمیتواند میزان عالی بودن عقل و خوبی مسیح را آنطور که در انجیل آمده است قبول داشته باشد ؛ و باید اضافه کنم که در اینجا با مسائل تاریخی ارتباطی نداریم . از نظر تاریخی شك وجود دارد که مسیح برای ابد زنده می باشد ، و اگر هم زنده باشد ما چیزی درباره آن نمیدانیم ، بنابراین من خود را باین مسئله تاریخی مشکل آشنا نمیکنم من بامسیح آنطور که در انجیل آمده ارتباط دارم ، و از روایات آن استفاده نمیکنم ، و لذا به بعضی مسائل بر میخوریم که به نظر نمیرسد خیلی عاقلانه باشد . او فکر میکرد که محققاً ظهور ثانویش قبل از مرگ مردمیکه در آن زمان زندگی میکردند در ابرهای نورانی بوقوع خواهد پیوست . نصوص بسیاری وجود دارد که این موضوع را باثبات میرساند . مثلاً او میگوید « شما بشهرهای اسرائیل نخواهید رسید تا پسر انسان بیاید » . سپس او میگوید « کسانی را می بینم که تا آمدن پسر خدا طعم مرگ را نخواهند چشید » . و جاهای بسیاری در انجیل یافت میشود که روشن مینمایند او باور داشته است ظهور مجددش در زمان کسانی که زنده اند بوقوع خواهد پیوست . این عقیده پیروان اولیه اش بوده که پایه و اساس دستورات اخلاقیش محسوب میشد .

وقتی که او گفت «بفکر فردا مباحثه کنید» و گفته‌هایی از این قبیل، بیشتر باین جهت بود که فکر میکرد ظهور مجددش نزدیک است و لذا امور دنیوی بچیزی شمرده نمیشد. درحقیقت من مسیحیانی را میشناسم که فکر میکردند و باور داشتند ظهور مجدد مسیح قریب الوقوع میباشد. کشیشی را می‌شناسم که پیروان مسیح را از آمدن مجدد او بشدت ترسانیده بود ولی همینکه دیدند کشیش مذکور در باغش بدرختکاری مشغول است تسلی-خاطری پیدا کردند.

در واقع پیروان اولیه باین مسئله ایمان داشتند و از انجام کارهایی مانند کاشتن درخت در باغاتشان خودداری میکردند، زیرا از مسیح قبول نموده بودند که ظهور مجددش قریب الوقوع میباشد. واضح است که از این نقطه نظر او مانند سایر مردم عاقل بوده، و مسلماً در زمره عقلائی عالیرتبه نمیتوانسته است قرار بگیرد.

مسئله اخلاقی

حالا به مسائل اخلاقی میرسید. از شخصیت اخلاقی مسیح نفسی بسیار جدی بخاطرم خطور می‌کند، که عبارت از عقیده او بجهنم است. من خودم دارای چنین احساسی نیستم که کسانی که عمیقاً شایستگی اخلاقی داشته باشند باین چنین تنبیه ابدی و لایزالی را باور کنند. بطوریکه در انجیل ذکر شده مسیح بچنین مجازات ابدی معتقد بوده، و اشخاص بکرات ناظر خشم و کینه او علیه کسانی که به مواعظش گوش نمیدادند بوده اند. کیفیتی که با روحیه پیشوایان مذهبی سازگار و درعین حال عادی و طبیعی بوده است. لیکن این مطلب تا حدی از درجات عالی روحانی وی میکاست. شما

فی المثل چنین وضعیتی را در مکتب سقراط نخواهید دید.

شما سقراط را مردی کاملاً مؤدب بخصوص ملایم و نرم نسبت به کسانی که گوش شنوائی از وی نداشتند ملاحظه می‌نمایید؛ از نظر من برای يك دانشمند ارزنده‌تر است که چنین راهی را انتخاب کند تا راه خشم و غضب احتمالاً همه شما نوع گفته‌های سقراط را بهنگام مرگ بخاطر می‌آورید، این گفته‌ها خطاب بمردمی بود که با او موافقتی نداشتند.

در انجیل می‌بینید که مسیح گفته است «شمای مارها و شما ای نسل-افعی‌ها، چگونه می‌توانید از عقوبت جهنم نجات یابید؟ این بیان خطاب به کسانی است که گفته‌های مسیح را قبول نداشته‌اند. در واقع من معتقدم که چنین آهنگی بوجه نبوده است، و بسیار چیزهای دیگر از این نوع درباره جهنم وجود دارد. البته فعل معروف دیگری درباره ارتکاب گناه نسبت بروح مقدس وجود دارد؛ که می‌گوید کسی که علیه روح مقدس صحبتی کند در این دنیا و در دنیائی که خواهد آمد بخشوده نخواهد شد. فصل اخیر الذکر سبب بیچارگیها و بدبختی‌های غیر قابل ذکر در دنیا شده است، زیرا تمام طبقات مردم تصور میکردند که مرتکب گناه علیه روح مقدس گشته، و فکر میکردند که در این دنیا و آن دنیا بخشوده نخواهند شد حقیقتاً من فکر نمیکنم کسی که دارای درجه‌ای از درجات رأفت و محبت باشد چنین ترس و وحشتی را بین مردم دنیا رایج سازد.

سپس مسیح می‌گوید: «پسرانسان فرشتگان را خواهد فرستاد تا گناه و گناهکار را در دوران حکومتش ریشه کن کرده شرارت کنندگان را محو و نابود نموده؛ آنها را در کوره‌ای پراز آتش انداخته، در حالیکه بر اثر ناراحتی بدن‌انهاشان فشار آورده، فریاد بکشند و شیون کنند.» و همینطور در اطراف این فشار بردندانها و شیون‌ها ادامه میدهد. آیه پس

از آیه میاورد، که برای خواننده روشن میشود از ذکر این شیون و مسئله فشار بردندان لذت میبرده است .

شما البته داستان بزها و گوسفندان را بخاطر میآورید؛ که خطاب به بزها میگوید چگونه در زمان ظهور مجدد تقسیم شوند : او میگوید ای ملعون‌ها از من دور شوید و به آتش جهنم بروید ، و ادامه میدهد ، اینها باید با آتش ابدی جهنم بسوزند. و سپس مجدداً: اگر دستانتان موجب شوند که شما گناهکار محسوب شوید، آنها را ببرید؛ زیرا بهتر است که تمام عمر چلاق باشید تا دستانتان با آتش جهنم بسوزد ، آتشی که هرگز خاموش شدنی نیست او این‌گونه جملات را مرتباً تکرار می‌کند.

فکر می‌کنم این عقیده که آتش جهنم يك نوع مجازاتی از برای گناهکاران است، عقیده‌ای ظالمانه‌میباشد . عقیده‌ایست که ظلم را در دنیا گسترش داده و شکنجه و بیعدالتی را نصیب نسل‌ها و نژادها میکند ؛ چنانچه بتوانید مسیحی را که در انجیل ذکر شده مبتکر این نوع افکار بدانید میتوانید مسلماً او را مسئول بدانید .

مطالب کم‌اهمیت‌تری نیز وجود دارد. از جمله دمیدن روح شرارت در خوکیها و روانه کردن آنها به تپه و در نتیجه ریخته شدن بدریا . باید بدانید که او قدرت لایتناهی داشت و لذا میتواند شرارت را از خوکیها دور کند و مانع تلفات آنها شود، ولی او با تمام این احوال شرارت را در روح آنها وارد ساخت .

داستان عجیب دیگری از درخت انجیر وجود دارد که اغلب موجب حیرت من شده است .

بخاطر میآورید چه بر درخت انجیر آمد. مسیح گرسنه بود، درخت انجیری را از دور دید که دارای برگ است، خوشحال شد و بقصد اینکه

چرا من مسیحی نیستم

میوه‌ای دارد بسوی آن حرکت کرد، وقتی که بدرخت رسید چیزی جز برگ بر آن ندید، زیرا هنوز زمان باردهی درخت و میوه آن فرا نرسیده بود. در اینجا مسیح بدرخت گفت «برای همیشه دیگر کسی میوه تو را نخواهد خورد.» ... پی‌تر... به مسیح گفت درخت انجیری که نفرین کردی پرمردم و پرپر شده‌است. این داستان عجیب و غریبی است زیرا وقت میوه درخت نبوده است، و در واقع کسی نمیتواند درخت را سرزنش کند، من از نظر عقلانی و از جهت تقوا نمیتوانم در مورد مسیح این احساس را داشته باشم که مقام او باندازه مقام سایر مردانیکه در تاریخ از آنها نامبرده شده باشد، فکر میکنم بودا و سقراط از این نقطه نظر مقامی عالی‌تر از مسیح داشته باشند.

عامل احساسی

همچنانکه قبلاً گفتم فکر نمیکنم علت حقیقی قبول دیانت از طرف مردم علتی باشد که درباره آن بحث شود.

آنها مذهب را تحت تأثیر احساسات میپذیرند. گفته میشود که غلط است بمذهب حمله شود، زیرا مذهب موجب تقوی و پرهیزکاری است، همچنین بمن چنین چیزی گفته شده، ولی من خودم این پرهیزکاری را مشاهده نکردم.

شما البته در کتاب ساموئل بتلر بحث «بازدید مجدد از ابروهان» را قرائت کرده‌اید، بخاطر می‌آورید که شخصی از نقطه دور دستی به ابروهان آمد و پس از مدتی با بالونی از آنجا مراجعت کرد، ۲۰ سال بعد مجدداً بآن ناحیه برگشت و مذهب جدیدی مشاهده نمود، که در آن مذهب او را

بنام پسر خورشید پرستش میگردند، و معتقد شده بودند که بملکوت صعود نموده است. او دریافت که میخواهند قضیه صعود را جشن بگیرند و شیند که پروفسورها یکی و پروفسورها یکی بیک دیگر میگویند خدا کند که دیگر چشم‌ها بآن شخص محیل نیافتند، و امیدوار بودند که هرگز نخواهند افتاد؛ و ایندو نفر از کشیشان و الامقام این مذهب بودند. شخص منظور بر آشت و نزد و کشیش آمد و گفت: من میخواهم تمام این دروغ‌ها را روشن کنم و بمردم بروهان بگویم که آن من بودم که با بالون با آسمان رفتم.

باو گفتند که نباید چنین کاری بکنی زیرا تمام اخلاقیات این سرزمین بدین افسانه بستگی دارد، و اگر بدانند که شما بملکوت صعود نکرده‌ای تمام آنها شریر خواهند شد و شرارت سر تا پای این ناحیه را فرامیگیرد؛ و لذا او را قانع کردند و با هستگی از آنجا دور شد.

نکته اینجا است که اگر ما به مذهب مسیح اعتقاد نداشته باشیم شریر محسوب می‌شویم. بنظر من کسانی که باین مذهب عقیده پیدا کرده‌اند از بسیاری جهات فوق العاده شریر شده‌اند.

این حقیقت عجیب را شما دریافته‌اید که هر چند مذهب در هر زمانی فشرده‌تر باشد، و هر چند عقاید دینی عمیق‌تر گردد، ظلم گسترش بیشتری پیدا کرده و امور مذهبی بدتر شده است. در اعصار مورد بحث که میتوان نام عصر دیانت بربیک‌یک آنها گذاشت، در زمانی که بشر واقعاً باور داشت که دین مسیح یکی از ادیان کامل است، بررسی‌ها و تحقیقات توأم باشکندجه انجام می‌پذیرفت؛ میلوونها نفر از زنان بدشانس و اقبال را بعنوان اینکه ساحره هستند، سوزانیدند؛ و بنام مذهب هر ذوع ظلم و ستمی را نسبت بدستجات مختلف روا داشتند.

چرا من مسیحی نیستم

چنانچه نظری به نقاط مختلف دنیا بیاندازید خواهید دید که پیشرفتی در احساسات و عواطف بشری، هر ترقی‌ای در قوانین جزائی، هر قدمی در کاهش جنگ، هر اقدامی درباره رفتار بهتر نسبت به نژادسیاه یا هر تخفیفی نسبت به نوکر صفتی بشر، هر توسعه اخلاقی در دنیا، از طرف کلیساهای متشکل جهان مورد مخالفت شدید واقع شده است. من با احتیاط میگویم که دیانت مسیحی که در کلیساهای سازمان یافته دشمن توسعه اخلاق در جهان بوده و میباشد.

تعویق توسعه

تصور خواهید نمود که من مبالغه میکنم اگر بگویم هنوز هم وضع بدینمنوال است. فکر نمیکنم تنها من باشم که چنین نظری دارم. بیک حقیقت توجه کنید، وقتیکه آن را تشریح نمودم بامن موافق خواهید شد. حقیقت تلخی است، لیکن کلیساهای مجبور میکنند که شخصی حقایق را بیان کند که شیرین و خوش آیند نباشند.

تصور کنید در این دنیائی که ما امروزه در آن زندگی می‌کنیم دختری بی تجربه با مردی سیفلیسی ازدواج کند در این مورد کلیساهای کاتولیک میگویند: این یک رسم و مسئله غیر قابل حلی است. باید تا آخر عمر با هم زندگی کنند. و هیچ اقدامی از طرف این زن بمنظور حفظ خویش از توالد فرزندان سیفلیسی ممکن نمیشود. این چیزی است که کلیسای کاتولیک فتوی میدهد. من میگویم این ظلمی است که از دیو خوئی سرچشمه گرفته، و کسیکه تمایلات طبیعیش با مذهب درنیامیخته باشد، یا اخلاقش کاملاً نسبت به حس تحمل از بین نرفته باشد، به‌تواند تحمل نماید که

چنین مطالبی ادامه یابد.

این فقط نموداری از نمونه‌هاست ، در حال حاضر در موارد متعددی کلیسا تحت عنوان اخلاق و من غیر استحقاق و غیر لازم به طبقات مختلف مردم تحمیل می‌کند . البته همانطوریکه میدانیم مخالفت با توسعه و ترقی یکی از اصول مسلم کلیسا می‌باشد، هرچند که این توسعه موجب تخفیف ناملایمات درد دنیا باشد، زیرا در کلیساها مقررات و قوانین محدود و نارسائی که ارتباطی با سعادت بشر ندارد بحث شده و به عنوان اخلاق حکم فرما می‌باشد؛ و هر زمان شما بگوئید که خوشبختی بشر حکم میکند چنین و چنان شود، آنها فکرمی‌کنند که اصولاً این صحبت‌ها ربطی بموضوع نداشته می‌گویند سعادت بشر چه ربطی به اخلاق دارد ؟ هدف از اخلاق این نیست که خوشبختی و خوشحالی بشر تأمین گردد .

ترس اساس دیانت را تشکیل میدهد

به نظر من مذهب قبل از هر چیز اساساً بر مبنای ترس استوار گردیده است . ترسی ناشناخته، و بعلاوه همانطور که قبلاً متذکر شده‌ام از این راه احساسی بوجود می‌آید که هر کس تصور میکند در مشکلات و مشاجرات پشتیبانی دارد. ترس از مرگ ، ترس از شکست ، ترس از رازها و مسائل غیر مشکوفه . ترس پدر ظلم است ، و بنابراین عجیب نیست اگر ظلم و مذهب دست بدست هم داده و باهم پیش بروند .

در حال حاضر شروع کرده‌ایم که چیزهایی را در این دنیا فرا گرفته و درباره آنها بتفکر به پردازیم ، و با کمک علم از آنها استفاده کنیم ، علم راهش را قدم بقدم علیه مذهب مسیح . کلیسا ، و علیه تمام دستورات

چرا من مسیحی نیستم

خلاف قدیمی باز میکند . علم برای غلبه بر این ترس زشتیکه نسلها گریبانگیر بشرشده است ، ما را کمک می نماید . علم وحتى مکتبهای ما بمامیاموزندکه دیگرمتکی براینگونه خیالات و تصوراتیکه خداوند روزی ما را میرساند وزندگی را تأمین میکند نباید بود ، بلکه باید بکوشش خود امیدوار بوده تا اینکه دنیائی مناسب زندگی بسازیم ، و بآن نوع دنیائیکه کلیسا درتمام قرون گذشته برای ما ساخته است پشتپا بزنییم .

چه باید بکنیم

مامیخواهیم روی پای خود بایستیم و درست ومنصفانه بدنیا بنگریم حقایق ، بدیها ، زیبائیها ، وزشتی هایش را به بینیم ؛ دنیا را آنطور که هست دریافته ، واز آن نترسیم . باهوش واستعداد خود بردنیا فایق آمده و از روی بنده صفتی مقهورترور و وحشت آن نشویم . بطور کلی تصور خداوندی تصویری است که از استبداد شرقی قدیمی ناشی شده است . این تصور از نظر يك فرد آزاد تصویری است كاملا بی ارزش . وقتیکه شما در کلیسا میشنوید که مردم خودرا تحقیر نموده میگویند مردمی بدبخت و گناهکار وازاین قبیل میباشند ، بنظر میرسد مقام ارجمند بشریترا تخفیف داده و خوار شمرده اند . بایستی علیه چنین مطالبی ایستادگی کنیم و چهره دنیا را بی پرده و روشن به بینیم . باید از انجام اعمال نیک در این دنیا کوتاهی نکنیم وچنانچه اعمالمان آنطور که میخواهیم وهدف داریم پیشرفت نداشته باشد ، بهر حال بایستی بهتر از آن باشد که گذشتگان در اعصار گذشته نشان داده اند . دنیای خوب نیازمند به علم ، مهربانی ،

شجاعت بوده ، و نیازی به حسرت بر گذشته نداشته ، و همچنین نیازی به زنجیر کشیدن هوش و استعداد مردم که با تبلیغات جمعی نادان در گذشته دور انجام میشده ندارد. دنیا محتاج به امید آینده است، نه نظاره به گذشته مرده و فنا شده ، آیندایکه مطمئناً هوش و استعداد ما میتوانند آن را تحت تأثیر قرار دهد.

مذهب و تمدن

« فصل دوم »

آیا مذهب کمکهای مفیدی به - تمدن نموده است ؟

نظر من درباره مسئله سودجوئی آنتست. من مذهب را بمنزل مرضی فرض میکنم که از قفس ناشی شده و منبع بدبختی و بیچارگیهای ناگفتنی برای نژاد بشر میباشد. انکار نمیکنم که کمکهایی به تمدن نموده است . در زمان قدیم مذهب موجب پیدایش تقویم نجومی شد، و روحانیون مصری به توضیح شرح وقایع خسوف و کسوف پرداختند و در آن زمان روحانیون مورد بحث موفق به پیشگویی خسوف و کسوف نیز گردیدند. غیر از ایندو مطلبی که ذکر کردم مطلب و موضوع دیگری که مویده خدمت مذهب به تمدن باشد بخاطر من نرسیده است .

امروز کلمه (مذهب) دارای معنای بسیار سستی است. بعضی اشخاص که بشدت تحت نفوذ مذهب پروتستان میباشند بمنظور ذکر هر عقیده جدی شخصی نسبت به اخلاقیات یا طبیعت جهان از این کلمه استفاده می کنند. استعمال این کلمه بصورت مزبور کاملاً جنبه تاریخی ندارد. قبل از هر چیز باید بدانیم که مذهب يك پدیده اجتماعی است .

اصالت کلیساها ممکن است مدیون آموزگاران و دبیرانی باشد که دارای عقاید محکم فردی بوده، لیکن این آموزگاران و دبیران چندان نفوذ و تأثیری در کلیساهائی که خود موجب تأسیس آنها شدند نداشتند، در حالیکه کلیساهای مذکور نفوذ شدیدی روی اجتماعی که ساخته و پرداخته دست خودشان بود داشتند . مسئله از نظر مردم متمدن غرب بسیار قابل توجه میباشد؛ پندهای مذکور در انجیل که به مسیح نسبت داده شده بمیزان بسیار کمی در اخلاق مسیحیان تأثیر داشته است. از نظر تاریخی و اجتماعی مهمترین موضوع درباره مسیحیت کلیساها بوده اند نه مسیح، و چنانچه بخواهیم از نظر اجتماعی درباره مسیحیت اظهار نظر نمائیم نباید به انجیل مراجعه کنیم. فکر مسیح این بوده که باید از فقر دستگیری کرد، از جنگ اجتناب نمود، بکلیسا باید رفت ، و زناکار را باید مجازات نمود.

هیچکدام از پیروان مذاهب کاتولیک و پروتستان علاقه عمیقی نسبت به تعقیب آموزشها و پندهای مسیح در هیچیک از موارد یاد شده نشان نداده اند. در واقع بعضی از پیروان سنت فرانسیس که مذهب خاصی را بنیان میگذاشت کوشش مینمودند که عقیده حواریدن را رایج سازند، ولی بعلت اینکه پاپ این عقیده را محکوم نمود آنان فسفی منش لقب گرفته و به جماعت بدعت گذار معروف شدند، یا اینکه مجدد آیین فکته را بخاطر

آوریم که فعلی وجود دارد که میگوید «خودتان قاضی خود باشید»، و در اینحال از خود بپرسید که چنین نضوحی چه تأثیری در زمینه رسیدگیهای قضائی و افکار پیروان کوکلوکس کلان^۱ داشته است.

آنچه که در دین مسیح واقعیت دارد در دین بودا هم همان حقیقت را دار می باشد. بودا مهربان و روشنفکر بود؛ بهنگام مرگ بهمربدانش لبخند میزد تا تصور کنند که او جاویدان است. لیکن فی المثل روحانیت بودائی موجود در ثبت ظالمانه و تیره کننده روزگار پیروان این دین بوده و بی نهایت بیچاره کننده و ستم پیشه می باشد.

اختلاف بین کلیسا و بوجود آورندگان آن تصادفی نبوده است. بمجرد اینکه تصور رود يك حقیقت قطعی از گفتار شخص معینی بدست می آید، متخصصینی هستند که گفتار آن شخص را تفسیر نموده و باین جهت قدرتی تحصیل می کنند. و مانند کاستهای هندوستان این مفسرین قدرت مکسبه را برفع خویش اعمال می نمایند.

این متخصصین حتی از کاستها هم مفسرتر میباشند زیرا با اینکه وظیفه آنها بیان حقایق نامتغیر و ثابت می باشد، معذالك برای همه روشن شده است که آنها بالضرور. مخالف پیشرفتهای اخلاقی و عقلائی شده اند. کلیسا با گاليله و داروین مخالفت نمود؛ حتی در زمان ما هم با نظریات فروید مخالفت کرد.

در روزهایی که قدرتش بالاترین قدرتها بحساب می آمد در مخالفتش با دنیای عقل و منطق پیشرفتهائی نمود. پاپ گریگوری کبیر یکی از

۱- دسته ای از پروتستان های سفید پوست که در سال ۱۹۱۵ در جرجیای امریکای شمالی امپراطوری مخفی تشکیل دادند.

کشیشان نامه‌ای نوشت که چنین شروع شد: گزارشی بما رسیده که ما نمیتوانیم دستور زبان را بدوستان خود توضیح دهیم.

کشیش بر اثر این نامه مجبور شد رعایت قدرت کلیسایی را بنماید و این نوع افکار زمان دوستانش ادامه داشت. نه تنها عقلاً بلکه اخلاقاً هم مذهب زبان آور می‌باشد. مقصود آنست که مذهب مروج نوعی از اخلاق است که منجر به خوشبختی‌های بشری نمیگردد. چندسال قبل در آلمان این مسئله برآی عمومی گذارده شد که آیا صاحبان خانه‌های مجلل و با-شکوه‌هیکه جلال و شکوهشان مورد موافقت دولت نمیشد میتواند از دارائیهای خصوصی خود در خانه‌های مذکور استفاده نمایند، کلیساها رسماً اعلامیه دادند که محروم نمودن ایشان با استفاده از دارائیهای خود برخلاف تعالیم مسیح است. بطوریکه همه میدانیم کلیساها تا آنجا که در قدرت داشتند با القاء بردگی مخالفت کردند، و امروزه باستثنای بسیار معدودی مخالف با نهضت‌های طرفدار عدالت اقتصادی میباشند. پاپ رسماً سوسیالیسم را محکوم کرد.

مسیحیت و روابط جنسی

بدترین سیمای مذهب مسیح از رابطه آن با مسائل جنسی آشکار میگردد، رابطه‌ای آن اندازه ناخوش و غیرطبیعی که فقط در زمان فساد امپراطوری رم و تئیکه اصطکاک این مسائل با بیماری دنیای متمدن درهم آمیخته گردید چنین رابطه‌ای درك گردید. بعضی اوقات می‌شنویم که مسیحیت موجب پیشرفت وضع اجتماعی زنان شده است. این گفته یکی از ناخالصترین

گفته‌هایست که تاکنون در تاریخ ذکر شده‌است درجائیکه زنان بایستی بشدت فرمول اخلاقی را رعایت نموده و مرتکب نقص مقررات اخلاق نشوند و حتی این نکته از جانب آنها فوق‌العاده دارای اهمیت میباشد ، بنابراین آنها نمیتوانند از يك موقعیت اجتماعی مناسبی بهره‌رگزندند . تارکین دنیا زن را قبل از هر چیز اغواکننده محسوب داشته، و اساساً تصور کرده‌اند که او الهام‌بخش شهوات انسانی است.

تعالیم کلیسا این بوده و هنوز هم ادامه دارد که عدم ازدواج دوشیزگان بهترین عبادت است، مگر برای کسانی که آن را غیر ممکن ببینند که در آن صورت مجاز به ازدواج میباشند. کلیسا با تأیید عدم جدائی زن و شوهر تا اندازه‌ای به مسائل جنسی لذت‌بخش تأمین بخشید ولی این عمر با دردها و ناملازمات فراوانی همراه میباشد. در واقع مخالفت با کنترل موالید دارای چنین اثراتی میباشد : چنانچه زنی دارای طفلی یکساله شود ، دیگر تا زمان مرگ نباید تصور نمود که از زندگی زناشویش لذت جنسی ببرد، ولذا کنترل موالید نباید تشویق گردد. تصور گناه مذهبی و اخلاقی موجب میشود مردم برای سادیسمی که معتقدند مشروع و حتی روا میباشد دست‌آویزی پیدا کنند ، و باین علت تصور مذکور که در نتیجه تعالیم مذهبی و کلیسائی حاصل شده تصوری فوق‌العاده مضر محسوب میشود .

فی‌المثل مسئله جلوگیری از اشاعه سفلیس را در نظر بگیرید . واضح است که با اخطار قبلی خطر سرایت این مرض میتواند کمتر شود. از آنجائیکه مسیحیان معتقدند که خوبست این نوع گناهکاران تنبیه شوند، لذا به انتشار هرگونه اطلاعات مفیدی در این خصوص اعتراض می‌نمایند. آنقدر در

این عقیده پای برجا هستند که آرزو می کنند تنبیه درباره زن و فرزندان گناهکاران توسعه یابد. هم اکنون در دنیا هزارها اطفال سیفلیسی مادرزادی وجود دارد که مسیحیان معتقدند این اطفال مجازات پدران گناهکار خود را تحمل می نمایند .

نمی توانم بفهمم چگونه این عقیده رایج یا آنهمه دیوسیرتی و ظلم ممکن است اثرات مفیدی به اخلاق داشته باشد. تنها طرز تلقی مسیحیان از نظر روابط جنسی خطرناک به رفاه بشریت نمیباشد ، بلکه این طرز تلقی در زمینه کسب اطلاع نسبت به موضوعات جنسی نیز دارای خطراتی میباشد. انسان در زمینه مطالعاتی از تعصب این مسأله بامشکلی روبرو شده میداند جهانی که مسیحیان ارتدوکس نسبت بموضوعات جنس داشته وتلاش میکنند که این بی اطلاعی در جوانان رسوخ یابد فوق العاده برای بهداشت جسمی و روانی خطرناک است ، و موجب میگردد کسانی که اطلاعاتشان را از راه صحبت های نامناسب کسب می کنند - همچنانکه اکثر اطفال اینعمل را انجام میدهند - تصور نمایند مسئله جنسی مسئله ای مسخره و ناشایسته میباشد .

فکر نمیکنم که دانستن هر مطلبی قابل دفاع نباشد . من نیابستی موافقی در سر راه بررسی دانستنی های از ناحیه هر کس باشد و در هر سنی که باشد قرار دهم ، لیکن در خصوص کسب اطلاع درباره مطالب جنسی بحث های وزین تری نسبت بسایر مطلب وجود دارد ، شخص احتمالا کم و بیش هنگامیکه از موضوعی بی اطلاع باشد نسبت بآن عاقلانه عمل می کند تا وقتی که قبلا در آن خصوص آموزشی دیده باشد، مسخره است که حسن گناه در جوانان بدهیم، زیرا آنها طبیعتاً حسن کنجکاو ی نسبت به چنین موضوعی مهمی دارند .

هر بجهای مسافرت با راه آهن را دوست دارد. تصور کنید که باو بگوئیم علاقه مندی به راه آهن و قطار يك نوع گناه محسوب میشود؛ تصور کنید چشم های او را وقتیکه در داخل قطار با ایستگاه راه آهن است به بندیم، تصور کنید هرگز اجازه داده نشود که لغت راه آهن در حضورش گفته شود یا وسیله ای که او را از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل می کند بصورت معما و رازی محفوظ نگهداشته شود، نتیجه آن نخواهد بود که این بچه نسبت به دانستن و شناختن راه آهن متوقف بماند؛ درست برعکس او علاقه مندتر شده و احساس ناخوشی از گناه در دلش باقی خواهد ماند، زیرا این علاقه مندی بطور غیر مستقیم و نامعقولی بوی نشان داده شده است. با این ترتیب کم و بیش اعصاب بجه های با عقل و هوش را تضعیف نموده ایم. این دقیقاً آن چیزی است که درباره روابط جنسی با آن عمل میشود؛ اما چون روابط جنسی بیشتر از راه آهن دلخواه میباشد اثر آن بدتر از راه آهن خواهد بود.

تقریباً هر مسیحی بالغی کم و بیش بمرض عصبی که نتیجه ممنوعیت دانستنی های جنسی در زمان جوانیش بوده مبتلا میباشد. و احساس گناهی که ماهرانه در نهادش کاشته شده یکی از علل ظلم، کم روئی، و حماقت در دورانهای بعدی زندگی او میباشد. عاقلانه نیست که بجه را از آنچه که علاقه مند بدانستن آنست بی خبر بگذاریم، خواه موضوع جنسی باشد یا هر موضوعی دیگر. تا این حقیقت در مراحل ابتدائی آموزشی تشخیص داده نشود جمعیت سالمی نخواهیم داشت، و تا زمانی که کلیسا ها قادر به کنترل سیاست آموزشی باشند بآن حقیقت نخواهیم رسید.

صرف نظر از این اعتراضات نسبتاً جزئی، روشن است که قبل از قبول

عقیده اساسی مسیحیت باید قبول کنیم که مقادیر زیادی ارتداد اخلاقی در این عقیده وجود دارد. بما گفته میشود دنیا وسیله خداوند مهربان که دارای قدرت مطلقه بوده خلق گردیده است قبل از خلق دنیا تمام دردها و بدبختی های موجود را پیش بینی کرده است؛ بنابراین او مسئول تمام این بدبختی ها است. این گفتگو که دردهای موجود در دنیا نتیجه گناهان است بیفایده میباشد. در وهله اول این حقیقت ندارد؛ یعنی گناه نیست که موجب طغیان رودخانه ها یا انفجار کوههای آتش فشان میشود. چنان که تصور شود حقیقت داشته میباشد دردهای مورد بحث برای همه بشرها یکسان باشد.

چنانچه من بدانم بجهای را که بوجود میآورم شخصی دیوانه و آدم کش خواهد شد، من بایستی مسئول ارتکاب جرائم ناشیه از او باشم. چنانچه خداوند قبلا میدانست که بشر مرتکب گناه میشود، او از همان زمان تصمیم به خلق او بطور وضوح مسئول تمام نتایج حاصله از آن گناه بوده است. ادعای معمولی مسیحیت این است که تحمل شدائد در دنیا موجب تصفیه گناهان بوده و بنابراین چیز خوبی است. البته این گفتگو منطقی جلوه دادن يك نوع سادیسم بوده و بهر حال بحثی بسیار ضعیف بشمار میرود. من از هر شخص مسیحی دعوت میکنم با من به بخش اطفال بیمارستان بیاید، و تحمل رنجی که در آنجا میشود ملاحظه کند، و آنوقت بر این ادعایش مصر باشد که اطفال رنجور مزبور مستحق تحمل رنج میباشند. چنانچه چنین اظهار بکند بایستی تمام عواطف و احساساتی که ناشی از رحم و شفقت است درخود بکشد، خلاصه او باید خودش را مانند خدای ظالمی که باو اعتقاد دارد آماده این بیرحمی بکند. از آنجائیکه بشر

پیوسته بهانه‌هایی برای دردها و بدبختی‌ها دارد. نمیتواند باور کند که چیزهایی که در این دنیا وجود دارد برای سعادت او بوده و ارزش‌های اخلاقی او را سالم نگه میدارند.

اعتراضاتی که بمذهب شده

اعتراضاتی که بمذهب شده از دو نوعند، اعتراضات عقلانی و اعتراضات اخلاقی. اعتراض عقلانی آنست که هر مذهبی را بدون دلیل نمیتوان پذیرفت؛ اعتراض اخلاقی آنست که میگوید دستورات مذهبی مربوط به زمانی است که بشر ظالم‌تر از عصر حاضر بوده و بنا بر این متمایل است وحشی‌گریها، نیکه و جدان اخلاقی جامعه موجود را تحریک میکند ابدی سازد.

برای بحث در اطراف اعتراض عقلانی باید متذکر شویم که در عصر حاضر عملاً این تمایل وجود دارد اهمیت داده نمیشود تعالیم مذهبی دروغ است یا راست، زیرا تصور می‌رود مسأله مهم آنست که آیا این تعالیم مفیدند یا غیر مفید، گرچه اخذ تصمیم راجع بهریک از این دو مسأله بدون دیگری مشکل است.

چنانچه بمذهب مسیح معتقد باشیم تصور ما از اینکه چه چیز در این مذهب خوب است با تصورمان در حالیکه بآن اعتقاد نداشته باشیم فرق دارد. بنابراین اثرات مسیحیت برای مسیحیان خوب جلوه‌گر شده در حالیکه برای کسانی که باین دیانت اعتقاد ندارند بد به نظر میرسد. بعلاوه این طرز تلقی که هر کس باید دستورات مذهبی را مستقل از دلائل مربوط بر آن قبول داشته باشد موجب خصومت‌هایی نسبت بدلائل بوده و

باعث میگردد که مغزها و افکارمان را بروی حقیقتی که متناسب با تعصبات، نباشد به بندیم. رنگ گوئی علمی در اشخاصیکه تصور میکنند وظیفه‌دار هستند مطالبی را باور کنند بسختی وجود پیدا میکند. بنابراین ما بدون تحقیق در اینباره که آیا مذهب حقیقت دارد نمیتوانیم در واقع عقیده پیدا کنیم که مذهب مفید است. برای مسیحیان، مسلمانان، و کلیسیاها اساس ترین مسئله جاری در زمینه حقیقت مذهب اثبات وجود خداوندی است. در ایامیکه پیروزی مذهبی وجود داشت کلمه «خداوند» معنای قطعی و کاملی داشت؛ لیکن در نتیجه حمله سخت عقلیون بتدریج معنای این کلمه رنگ پریده تر گشت تا اینکه امروزه درک مقصود کسانی که میگویند بخدا اعتقاد داریم مشکل شده است، بمنظور ادامه گفتار در اینخصوص تعریف ما تو آرنولد ذکر میشود: (نیروئیکه خارج از قدرت بشر بوده موجب تقوی و درستی میباشد). ممکن است احتمالاً این تعریف را مبهم تر کرده و از خود پیرسیم آیا دلیلی بهتر از موجودات زنده این سیاره برای اثبات ذات خداوند وجود دارد. گفتگوی عادی مردمان مذهبی در اینباره بشرح زیر است: (من و دوستانم مردمانی هستیم که از تقوی و هوش خیره کننده‌ای برخورداریم، باور نکردنی است که اینقدر هوش و تقوی از روی شانس بوجود آمده باشد. بنابراین باید حداقل کسی دارای هوش و تقوایی مافوق هوش و تقوی ما وجود داشته باشد تا این ماشین آسمانی را که از اینهمه سیاره و ثوابت تشکیل شده، و موجب ایجاد ما گردیده بحرکت در آورد.) متأسفم از اینکه اظهار کنم این بحث را چنانکه گویندگان و معتقدین بدان جالب میدانند قابل توجه نمی‌بینم.

عده‌ای در دنیا هستند که معتقدند موجودی با هوش تراز بشر در عالم هستی وجود ندارد.

چنانچه جمع مطالب موجود در جهان را در نظر بگیرید و با میزان مطالبیکه موجب ایجاد بشر باهوش شده‌اند مقایسه کنید، خواهید دید که موارد اخیرالذکر تقریباً غیر قابل سنجش با مطالب اولیه است.

در نتیجه با احتمال بسیار ضعیف قوانین شانس ارگانیسمی را بوجود می‌آورند که از هوش سرشار برخوردار باشد، معذالک این احتمال وجود دارد که در جهان لایتناهی معدودی از این نوع ارگانیسم‌ها را می‌توان در واقع کشف نمود. سپس تصور شود که به چنین اوجی هم رسیده باشیم، معذالک از نظر من آن چنان عجیب نمی‌باشد. البته من اذعان دارم که بسیاری از علمای مذهبی اطلاعاتی وسیع‌تر و تجربه‌ای عمیق‌تر از من دارند و لذا نمیتوانم شایستگی‌ها را تا آن اندازه تقدیر نمایم که حمل بر برتر بودن خود من گردد. معذالک من جز این نمیتوانم فکر کنم که قدرت مطلقه‌ایکه برای ابد حاکم بر اراده جهان است قطعاً میتواندسته است چیز بهتری خلق کند.

گردش زمین همیشه باین وضع باقی نخواهد ماند؛ نژاد بشر ازین خواهد رفت، و چنانچه گردش منظم ستارگان از این پس مثبت توجیه آنها باشد باید این توجیه نسبت بتمام سیارات دیگر نیز صادق باشد. قانون دیگر حرکت و حرارت احتمالاً این فکر را بوجود می‌آورد که درباره گردش منظم این سیارات تردید کنیم و بگوئیم که به تدریج حرکت آنها کند خواهد شد. ولیکن البته ما آزادیم که بگوئیم در آن موقع خداوند مجدداً این چرخش را را سریع می‌نماید؛ و اگر چنین بگوئیم باز ادعای

خود را بر اساس دیانت پایه‌گذاری کرده‌ایم نه دلائل علمی تا آنجائیکه دلائل علمی نشان می‌دهد عالم لایتناهی روی باقول بوده و گردش آن رو به‌کندی می‌گراید تا رفتدرفته بوضعی برسد که منتهی به فناى جهان گردد.

چنانچه باین دلیل توجه شود بسیاری از مسائل خود بخود حل می‌گردد. بنا بر این دلیل ندارد که بیچ نوعی از خدا اعتقاد داشته باشیم. من‌هما‌نطور که مدافعین دیانت مباحث قدیمی متافیزیکی را کنار گذاشته‌اند، آنها را نیز رها ساخته‌ام.

بقای روح

تاکید روح فردی از طرف مسیحیان تأثیر عمیقی در اخلاق جامعه مسیحیت داشته است.

عقیده‌ایست که اساساً منسوب به اشرافیون شرق بوده و می‌گویند آرزوهای سیاسی در جوامع نمیتوانند پرورش یابند.

قدرت هر انسان نیرومندی که دارای صفات شایسته‌ای باشد آنست که تلاش کند کار نیک انجام دهد، لیکن اگر او از تمام اختیارات سیاسی و تمام فرصتهاییکه حوادث را تحت تأثیر قرار می‌دهد محروم گردد از راه طبیعی خود منحرف شده فقط نظاره بر اعمال خوب مینماید و کار نیکی شخصاً انجام نمیدهد. این آن چیزی است که در ابتدای مسیحیت بوقوع پیوسته؛ و منجر باین شده است که تصور گردد تقدس شخصی چیزی است مستقل از انجام اعمال نیک، گرچه تقدس چیزی است که میتواند بوسیله اشخاصیکه کار نیک انجام میدهند بدست آید.

بنا بر این تقوای اجتماعی از اخلاق مسیحیت جدا گردیده است.

تا امروز مسیحیان پای بند به عقیده مسیحیت تصور می کنند که
 یک نفر زناکار شریتر از کسی است که رشوه میگرد، در حالیکه رشوه
 هزارها مرتبه مضرتر از زنا می باشد.

معنای متوسط تقوی چیزی کم‌مایه، ضعیف، عاطفی بوده است.
 با تقوی ترین انسان کسی بوده که از انجام امور دنیوی فارغ شده بسن
 پیری کامل رسیده باشد؛ تنها انسانهای فعال که در زمره مقدسین محسوب
 میشدند کسانی بودند که عمر خود را در جنگ با ترکها گذرانیده‌اند
 مانند سنت لوئی.

کلیسا کسی را که اصلاحاتی در امور مالی بعمل آورده، یا قوانین
 جزائی را اصلاح کرده، یا اصلاحاتی در قوه قضائیه نموده باشد هرگز
 مقدس نمیشناسد.

یک چنین خدمات و کمک‌هایی که نافع به رفاه بشری میباشند
 اهمیتی قائل نشده‌اند تصور نمیکنم و حتی باور ندارم که در مجموعه فهرست
 مقدسین مسیح نام مقدسی باین مناسبت گنجانیده شده که خدمتی اجتماعی
 انجام داده باشد.

باین اختلاف بین اجتماع و انسان اخلاقی یک جدائی و سپس بین
 روح و جسم ایجاد شده است، جدائی که در ماوراء طبیعت مسیحی که از
 سیستم دکارت مشتق شده جاویدان مانده است.

شخص ممکن است با صدای بلند بگوید جسم معرف وضع اجتماعی
 و عمومی انسان بوده. در حالیکه روح وضع خصوصی ویرا معین می کند.
 در بیان روح، اخلاق مسیحیت کاملاً جنبه فردی دارد. فکر می کنم نتیجه
 قرن‌ها مسیحیت آن بوده که انسان‌هایی خود پرست ساخته، و برخلاف

طبیعتشان بیشتر آنها را زبان بسته و خاموش تربیت کرده است؛ در صورتیکه جنبش هائیکه طبیعتاً شخص را از جسم و روحش خارج میسازند عبارتند از روابط جنسی، اصالت نسبی و وطن پرستی یا غرایز حیوانی و دسته جمعی. کلیساتا آنجا که توانست از روابط جنسی تقبیح نمود و شأن آن را پائین آورد؛ محبت فامیلی از طرف مسیح و گروه بی شمار پیروانش تقبیح گردید؛ و وطن پرستی در میان جمعیت امپراطوری روم نمیتوانست جائی برای خود پیدا کند.

گفتگو هائیکه علیه فامیل در انجیل آمده موضوعی است که توجه لازم بآن نشده است. کلیسا بما در مسیح بدیده احترام مینگرد، لیکن خود مسیح چندان توجهی بدین امر نکرده است.

یکی از راه هائیکه نشان میدهد مسیح چندان توجهی بمقام زن ننموده ذکر این آیه در انجیل است (زن، من با تو چه باید بکنم؟). او همچنین میگوید که آمده است تا پسر را علیه پدر، دختر را علیه مادر و عروس را علیه مادر شوهر برانگیزاند، و بکسیکه پدر و مادرش را بیش از او دوست بدارد ارزشی قائل نشود. تمام اینها نشانه انحلال قید و علاقه خانوادگی بمنظور حفظ اعتبارات مذهبی میباشد، این وضعی است بسیار غیر قابل تحمل که در نتیجه توسعه مسیحیت در دنیا گسترش یافته است. این فرد پرستی که منجر به عقیده بنا گردیده از روح فردی سرچشمه گرفته و نهایتاً گفته شده که از این به بعد افراد از برکت بی پیدان یا به عذاب همیشگی، البته بر حسب اوضاع و احوال برخوردار شده و یا دچار خواهند شد.

اوضاع و احوالیکه این اختلاف نتیجه مربوط به آنست تقریباً عجیب

به نظر می‌آید. مثلاً، چنانچه شما در حالی بمیرید که کشیشی آب بروی شما بپاشد و اورادی را زمزمه کند شما باجر و برکت ابدی نائل شده‌اید؛ در صورتیکه اگر بعد از يك عمر طولانی تقوی و پرهیزکاری بر حسب تصادف مرگ شما در لحظه‌ای اتفاق افتد که شما بعلتی کلمات زشتی بر زبان میرانده‌اید شما وارث عذاب ابدی خواهید گردید.

من نمی‌گویم که يك نفر مسیحی پروتستان در حال حاضر چنین عقیده‌ای داشته باشد؛ حتی مسیحیان کاتولیک نیز این مطلب را قبول ندارند؛ لیکن مؤکداً می‌گویم که این مسیحیان ارتدکس تا چندی قبل این مطلب را با استحکام کامل پذیرفته بودند.

اسپانیول‌های مکزیکی و پروئی اطفال سرخ بوستان را غسل تعمید میداد و بلافاصله ضربه‌ای بمغز آنها وارد میکردند؛ با این عمل تصور مینمودند که این اطفال را بمملکوت فرستاده‌اند.

هیچ مسیحی ارتدکسی علت منطقی برای محکوم سازی این نوع اعمال نمیتواند پیدا کند، هرچند که در حال حاضر چنین اعمالی مردود شناخته شده‌است.

عقیده جاویدان ماندن شخص بشکل مسیحی آن بعلل بیشماری اثرات فلاکت‌باری در اخلاق داشته و از نظر منافیزیکی جدائی روح و جسم نیز بدبختی‌های یأس‌آوری در فلسفه از خود بجای گذارده‌است.

منشا عدم تحمل

تصور میکنم نتیجه عقیده کلیمی‌ها دربارهٔ صلاحیت و حقیقت انحصاری خدای ایشان موجب شده که با ظهور مسیحیت عدم تحملی در سراسر دنیا

پیدا شود، و این عدم تحمل یکی از عجیب ترین کیفیات مذهبی بوده است.

من نمیدانم بچه چه کلمی ها بایستی چنین خصوصیات خاصی داشته باشند. بنظر میرسد توسعه این نظر مربوط به فرمان اسارت آنها بوده و عکس العملی درمقابل کوششی که یهودیان را بیگانه معرفی کنند محسوب میشده.

گرچه امکان دارد کلمی ها و بخصوص پیغمبران صلاحیت شخصی را تأیید نموده و اشعار داشته باشند که قبول و تحمل مذاهب مختلف گناه و شرارت محسوب شده و هرکس باید يك مذهب را قبول کند. این دو نظر اثرات شوم فوق العاده ای در تاریخ باختری داشته است.

قبل از زمان کنستانتین کلیسا شکنجه های زیادی وسیله دولت روم نسبت به مسیحیان روا میداشت. و این شکنجه ها سبک، نوبتی و بطور کلی سیاسی بود.

از زمان کنستانتین تا اواخر قرن ۱۷ پیوسته مسیحیان بصورت وحشتناکی از طرف دسته ای دیگر از مسیحیان مورد آزار قرار میگرفتند، و این آزار و شکنجه بمراتب شدیدتر از آزادی بود که وسیله امپراطوران روم درباره آنان اعمال میشد.

قبل از ظهور مسیحیت این طرز شکنجه در دنیای قدیم ناشناخته بود مگر در دین کلمی. چنانچه فی المثل به نوشته های هردوت مراجعه شود، يك نوع تحمل و نزاکتی در بین ملل بیگانه جهان ملاحظه میگردد. صحیح تر آنست که بعضی اوقات عادات و حشیا نه عجیبی او را تکان داده است، ولی بطور کلی او نسبت بخدا و عادات بیگانگان نظر ستایش و مساعدی

داشته است .

او از اینکه باثبات برساند کسیکه زئوس را بنام دیگری بخواند بایستی متحمل مرگ ابدی شود هرچه زودتر باین مجازات برسد عصبانی نمیشود .

این خصوصیت برای مسیحیان نیز نگهداری شده است . صحیح است که مسیحیان فعلی تعصب کمتری دارند ، و این کمی تعصب مربوط به خود آنها نیست ، بلکه بایستی از نسل و نژادهای آزادی فکرا ن سپاسگزاری شود که از زمان رنسانس تا با امروز تلاش کرده اند و با کوشش خود مسیحیان را از بسیاری از عقایدیکه بسبب حوادث بدانها معتقد شده بودند شرمنده نموده اند .

خوشمزه است .

شنیده شده که مسیحیان فعلی میگویند مسیحیت در واقع چقدر ملایم و با نزاکت و عقلانی است ، و منکر این شونده که این ملایمت و منطقی بودن منوط به تعلیمات انسانهایی است که خود مورد زجر و شکنجه مسیحیان ارتدکس بوده اند .

امروز هیچکس باور نمیکنند که دنیا در ۴۰۰۴ سال قبل از میلاد مسیح خلق گردیده ؛ در صورتیکه تا چندی قبل شکوت تردید در این خصوص جرم مکروهی تلقی میشد . یکی از اجداد اعلای من وقتیکه یکی از کناره‌های دامنه اتنا را دیده این نظر را در یکی از کتابها بچاپ رسانید . باین علت دستگیر و محاکمه و به تبعید از اجتماعی که در آن زندگی میکرد محکوم گردید .

چنانچه او در این اوضاع و احوال محاکمه تواضع نشان نمیداد ،

بدون تردید بمجازات سخت تر و سنگین تری محکوم میشد. چنانچه مسیحیان در حال حاضر عقیده‌ای باین مهملات که ۱۵۰ سال قبل باور داشتند ندارند ارتباطی با مذهب ارتدکس نداشته و اعتبارش از آن آن نیست. و ضعف تدریجی. عقیده مسیحیت علی‌رغم مقاومتیکه بانروی هرچه تمام‌تر از خود نشان داده‌اند آشکار شده. و انحصاراً نتیجه حملات سخت اشخاصیکه آزادی فکری داشته‌اند بوده‌است.

آزادی اراده

طرز تفکر مسیحیان دربارهٔ قانون طبیعی بطور عجیبی سست و تردیدآمیز بوده‌است. از یک طرف، عقیده آزادی اراده از طرف اکثریت بزرگی از مسیحیان مورد تأیید بوده؛ و در این عقیده لاقابل اعمال بشری نبایستی موضوع قانون طبیعی قرار میگرفت. از سوی دیگر، بخصوص در قرون هیجده و نوزده بطوریکه شارع و قانون طبیعی حکم میکرد عقیده بخداوند یکی از دلائل اصلی وجود خالق محسوب میشد.

در زمان اخیر در سایه علاقمندی به آزادی اراده احساس اعتراض بحکومت قانون شدیدتر از عقیده بقانون طبیعی بوده و دلیلی در مقابل شارع و قانون گذاری بحساب می‌آید.

مادیون قوانین فیزیکی را استعمال نموده تا نشان دهند که حرکات و فعل و انفعالات مادی بدنی مکانیکی بوده، و در نتیجه هر چیزی که می‌گویند و هر تغییر موقعیتیکه مؤثر باشد خارج از قلمرو آزادی اراده ممکنه میباشد.

در صورتیکه چنین باشد آنچه را که برای اراده‌های بفرنجیر کشیده ما باقی میماند بسیار بی ارزش است. زیرا وقتیکه انسان شعری رامینویسد یا مرتکب قتل می‌شود حرکات بدنی مربوطه منحصراً نتیجه علل فیزیکی و مادی بوده، و لذا به نظر میرسد که وضع قانون برای قاتل از یک طرف و اعدامش از طرف دیگر امری بیحاصل و بیجا باشد. در سیستم ماوراء طبیعت بایستی جایی برای فکر خالص و آزادی اراده وجود داشته باشد؛ و از آنجائیکه این اراده میتواند انحصاراً از طریق جنبش‌های بدنی بدیگران فهمانده شود، قلعه‌رو آزادی چیزی خواهد بود که هرگز موضوع تفهیم قرار نگرفته، و دارای اهمیت اجتماعی نمی‌باشد. بهر حال تکامل تدریجی تأثیر قابل ملاحظه‌ای در مسیحیانیکه آن را پذیرفته‌اند داشته است. بنابراین برای اینکه آزادی اراده در انسان حفظ شود، نسبت به هر نوع تلاشی که رفتار موجودات زنده را صرفاً از طریق قوانین فیزیکی و شیمیایی تشریح میکند اعتراض گردیده است. موقعیت دکارت بر اساس اینکه موجودات پست خودکار و مقلد بوده دیگر با نظرات علمای آزادیخواه دین توافق ندارد.

عقیده پیوستگی یا اتصال موجب میشود که قدمی فراتر برداشته شده و اظهار شود آنچه را که بیجان قلمداد گردیده با قوانین اصلاح‌پذیر نمیتوان بر آنها حکومت کرد. به نظر میرسد از این حقیقت چشم پوشی شده که چنانچه از حکومت قانون صرف نظر شود، همچنین از امکان معجزه چشم پوشی گردیده، زیرا معجزه کار خداوندی است که قوانینی را که بر پدیده‌های معمولی حکم فرمائی دارند رد میکند. گرچه علمای آزادیخواه دینی جدید با تفکری عمیق عنوان می‌نمایند که کل خلقت معجزه‌آسا است و لذا

خداوند احتیاجی به تأمین دلیل جهت مداخلات خدائیش ندارد .

تحت نفوذ این عکس العمل در برابر قوانین طبیعی ، بعضی از مدافعین مذهب مسیح در قبال مسئله اتم کوشش مینمایند ، نشان داده شود قوانین فیزیکی که تاکنون با آنها اعتقاد داشتم در برابر تعداد بیشماری اتم تقریباً حقیقت نسبی داشته و فرد فرد الکترونها بیش از حد انتظار فعالیت دارند .

عقیده شخص من این است که این يك موضوع موقتی است ، و فیزیک بموقع قوانینی را که حاکم بر پدیده‌های کوچک باشد کشف می‌کند ، هر چند که قوانین جدیدالکشف با قوانین مکشوفه قدیمی اختلاف قابل ملاحظه‌ای داشته باشند .

ارزنده است که بدانیم عقاید جدید نسبت پدیده‌های کوچکی که اهمیت عملی دارد دارای بردباری نمیباشد .

حرکات قابل رؤیت ، و در واقع تمام حرکاتی که موجب تغییر شکلی میشوند در سایه فعالیت اتم‌های بیشماری بوده که تحت حکومت قوانین قدیمی عمر نموده‌اند . بازگشت به توضیح گذشته ، برای نوشتن شعری یا ارتکاب قتل ، لازم است که مقداری مرکب یا گلوله سرب را حرکت دهیم . الکترونهایی که موجب تشکیل مرکب شده‌اند ، ممکن است با آزادی دور هسته‌های خود بچرخند ، لیکن هسته‌ها بطور کلی بر طبق قوانین قدیمی فیزیک در حرکت‌اند ، و این درست دارای همان رابطه‌ایست که بین شعر و ناشر آن میباشد .

بنابراین عقاید جدیدیکه علمای دینی با آنها سروکار دارند حلال مسائلی که مورد علاقه بشر میباشد نخواهند بود .

در نتیجه مسئله اراده آزاد در همان جاییکه بود. باقی میماند. از جنبه نهائی متافیزیکی هرچه در مورد آن تفکر و تصور شود، واضح است که هیچکس آن را در عمل قبول ندارد. پیوسته باور شده است که شخصیت و خصوصیات خلقی اشخاص قابل تربیت و تغییر است؛ همه میدانند که الکل و تریاک اثرات مخصوصی در رفتار و آداب معاشرت دارد. طرفداران آزادی اراده میدانند که بشر با قدرت اراده اش میتواند از هست شدن خود جلوگیری کند، لیکن در حال مستی نمیتواند قانون اساسی انگلیس را آنطور که در موقع هوشیاری درک میکند تشخیص دهد. و هر کس با اطفال سرو کار داشته باشد میداند که غذای ویژه و مناسب آنها را از پندهای فصیح و بلیغ و عاقل با تقوی تر و پرهیزکارتر میسازد.

اثری که عقیده آزادی اراده در عمل دارد آنست که مردم را از پیروی از احساسات حفظ نمود. و به نتایج عقلانی مسائل رهبری میکند. زمانیکه کسی طوری رفتار کند که ما از آن رفتار رنجیده خاطر شویم آرزو میکنیم که او را شریر خطاب نمائیم، و از روبرو شدن با این حقیقت که رفتار رنج آورش نتیجه علل پیشین بوده خودداری میکنیم، در صورتیکه اگر آن علل بقدر کفایت بررسی شوند انسان را به زمان قبل از تولد او راهنمایی کرده و حوادثی را روشن میسازد که بهیچوجه نمیتوان وی را مسئول دانست.

انسان آنطور که احمقانه با هم نوع خود رفتار میکند بایک اتومبیل یا موتورسیکلت رفتار نمی نماید و قتی که اتومبیلی از حرکت باز ایستد او این عمل را حمل بر گناه اتومبیل نمیکند؛ او نمیگوید تو یک اتومبیل شریر و بد ذاتی هستی، و لذا دیگر بتو بنزین نخواهم داد تا خودت

حرکت کنی .

بلکه صاحب انومیبیل کوشش میکند تا عیب انومیبیل را پیدا نموده و درصدد اصلاحش برآید. یکی از راههای رفتار با انسانها حد اقل مقایسهٔ انسان یا فرضاً همین انومیبیل است، گرچه این عمل از نظر مذهبی خلاف حقایق منهب مقدس فرض شده است ولی در این مقایسه در واقع به علل انحرافات اشخاص پی برده میشود. و این قضیه در معالجه و تربیت اطفال کوچک تأثیر فراوان دارد. بسیاری از اطفال در نتیجه تنبیه دارای عادات بد ابدی شده‌اند، در صورتیکه چنانچه بجای تنبیه، انعامش شود یا تذکر داده شود احتمال زیادی در اصلاح آنها منصور است .

معدالک پرستاران با استنانات بسیار کمی تصور می کنند که تنبیه کاری درست و صحیح است و با این عمل موجب ناسلامتی فرزندان و اطفال میشوند . در دادگاهها این ناسلامتی ها را معلول عادات بد و مض اطفال تلقی می کنند نه تنبیهاتیکه دربارهٔ آنها مجری گردیده است. (این قسمت اخیر را من از یکی از پرونده‌های مطروحه در یکی از دادگاههای ایالت نیویورک یادداشت نموده‌ام.)

اصلاح دستگاههای تربیتی و آموزشی بحد وسیعی نتیجه مطالعه روی اطفال کم استعداد و ناسالم بوده است ، زیرا آنها اخلاقاً مسئول ناکامیهای خویش نبوده‌اند، و لذا رفتار با آنها و تدریس بایشان بایستی علمی تر از اطفال عادی باشد. تاچندی قبل چنانچه طفلی در سهایش را خوب نمی فهمید، راه معمولی معالجه او شلاق زدن و سرزنش کردن بود. این موضوع تقریباً در تعلیم و تربیت در حال حاضر منسوخ شده ولی در امور جزائی بحال خود باقی است .

بدیهی است. کسیکه متمایل به ارتکاب جرم است باید او را بخود داری ازار تکلیف و اداهت، همچنین با اینکه شخصی که هاری دارد اخلاقاً مشول اعمال خود نیست و میخواهدگاز بگیرد باید جلوی او را گرفت. کسیکه طاعون دارد باید نازمان معالجه قطعیش او را درقر نطینه نگهداشت، هرچندکه او را شریر و بدذات نمیخوانند. همین نوع رفتار باید با کسی شودکه متمایل به ارتکاب تقلب و کلاهبرداری است؛ در تمام اینموارد بیشتر باید نظر اصلاح داشت تا اجرای مجازات و گرفتن انتقام درواقع این يك نوع حس عمومی است در صورتیکه اخلان مسیحی و متاقیزیک با آن مخالف است.

برای قضاوت درباره نفوذ اخلاقی مؤسسات جامعه بایستی نوع قوا و جنبش‌هاییکه در آن مؤسسات وجود دارد در نظر گرفت و همچنین درجه‌ایکه اثرات قوای جامعه را تزیاید می‌بخشد منظور داشت. بعضی اوقات قوای محرکه مؤسسات کاملاً مشخص بوده و در بعضی موارد مخفی هستند. مثلاً واضح است که قوای محرکه گروه وابسته به کوهستان آلپ در زمینه حوادث و ماجراها فعالیت دارند درحالیکه يك انجمن وابسته بعلوم فعالیت وقوه محرکه‌اش در راه کسب دانش و معرفت پیش میرود. فامیل یا خانواده بعنوان يك مؤسسه کارش احساس پدری و ایجاد غیرت در اعضای خانواده میباشد: يك باشکا ورزشی بايك گروه سیاسی کار رقابت را پیشه گرفته؛ لیکن در مؤسسه کلیسا و دولت که هر دو از بزرگترین مؤسسات جامعه محسوب میشوند در خصوص جنبش‌های روانشناسی مربوط به خود از مؤسسات پیچیده و مشکل بحساب می‌آید.

منظور اولیه از تشکیل باوضوح تمام تأمین امنیت علیه جنایتکاران

داخلی و دشمنان خارجی است . وقتیکه اطفال از چیزی بترسند عادتاً میل پیدا می کنند که دور هم جمع شده و به شخص بزرگی که ایمنی بآنها به بخشد پناهنده شوند. کلیسا اصول و قواعد بسیار پیچیده ای دارد. بدون شك مهمترین منشاء مذهب ترس است ؛ امروزه این ترس نیز ملاحظه میشود؛ زیرا هر چیز که موجب هراس گردد میتواند افکار مردم را بطرف خداوند سوق دهد. جنگ؛ مرض طاعون؛ وشکسته شدن کشتی همه موجب میشوند که مردم مذهبی گردند. گرچه مذهب بعلاوه ترس جنبه های دیگری نیز دارد؛ و محترم شمردن مقام بشریت ناشی از مذهب میباشد.

چنانچه مسیحیت راست باشد؛ بشرنبایستی چنین کرمهای بیچاره ای باشند که هستند ؛ آنها مورد علاقه خالق جهانند ؛ و خداوند وقیکه بشر کاریک کند راضی است و زمانیکه عملی نکوهیده مرتکب گردد ناراضی است این يك ستایش بزرگی است ما نبایستی بفکر مطالعه لانه مورچه بوده تا بدانیم کدامیک وظایف خاص خود را انجام داده اند؛ و نیز نباید فکر کنیم که مورچه های سهل انگار را گرفته و با آتش کشیم.

چنانچه خداوند اینکار را برای ما انجام دهد؛ با اهمیت ما افزوده شده؛ و حتی ستایش خوش تر آنست که خداوند به نیکانیکه بین ما قرار دارند خوشی جاودان ملکوتی عطا کند . نظریه جدیدی وجود دارد که تکامل افلاك موجب نتایج خوبی میباشد؛ یعنی گفته میشود؛ نتیجه ای که نشاط بخش بوده و ما را بشاهراه سعادت رهبری می کند؛ چاپلوسی است اگر فرض شود جهان را موجودی اداره میکند که دررنج والم و خوشی های ما سهیم است .

نظریه صلاحیت

سومین انگیزه روانی که در مذهب الغاء شده مفهوم صلاحیت است. اطلاع دارم که بسیاری از کسانی که به آزادی فکر عقیده باین مفهوم احترام گذاشته، و آن را علی‌رغم فساد مذاهب قاطع و جزمی محافظت می نمایند.

ولی در این خصوص نمیتوانم با آنها موافقت داشته باشم. تحلیل روانی طرز تفکر در باره صلاحیت آن بوده که نشان داده شده این مفهوم احساسی داشته است.

صلاحیت و عدم صلاحیت بایستی باهم آورده شوند؛ غیر ممکن است که فقط اتکاء یکی از آنها باشد.

حالا میخواهم بدانم عدم صلاحیت عمداً به چه چیز گفته میشود؟ عدم صلاحیت عملاً بر رفتاری ناپسند اطلاق میشود که از جانب جماعتی بروز میکند. با اطلاق عدم صلاحیت به چنین رفتاری، با ایجاد سیستم استادانه اخلاقی در اطراف این مفهوم، جماعت خودش اعمال ناپسند را محکوم نموده و بهنگام بروز خویشتن را سرزنش و تنبیه میکند، و بموازات آن (از آنجائیکه بشر مطابق تعریف صالح است) بعلت جلوگیری از انگیزه ای که موجب ظلم میشده احترام را بالا برده است. و این یکی از راههای تنبیه مجرمین بوده و روی کسانی که بدون تشویق دادنی مجازات میشوند تأثیر دارد.

لذا عصاره مفهوم صلاحیت آنست که با برطرف کردن ظلم از راه

عدالت باطنی آتش سادیسیم خاموش شود:

لیکن، گفته میشود محاسبه‌ایکه دربارهٔ صلاحیت شده است بزعم پیغمبران عبرانی غیر قابل اجرا است. و این حقیقت دارد: زیرا صلاحیت از دیدگاه پیغمبران اخیر الذکر دارای آن معناست که آنها و خداوند آنها یعنی یاوه^۱ تصویب و تأیید کرده‌اند. همین وضعیت در قوانین مربوط به حواریون عنوان شده است، و ایشان با ذکر جمله زیر قصد خود را بیان کرده‌اند: (به نظر میرسد که خداوند مقدس از این قضیه خشنود باشد). در صورتیکه این نوع یقین فردی متکی به اراده و تصمیمات خداوندی نمیتواند اساس هر اجتماعی قرار گیرد. پیوسته در مذهب پروتستان اشکالی وجود داشته که پیروان مذهب مذکور بآن معتقد بودند: باین معنا که يك پیامبر جدید میتواند معظمن باشد الهاماتش معتبرتر و صحیح‌تر از پیشینیانش میباشد، و در ظاهر پروتستان چیزی نبوده که نشان دهد این ادعا غیر معتبر است، در حالیکه آنها این را مشکل تلقی نموده‌اند.

در نتیجه مذهب پروتستان بشعبات عدیده‌ای منشعب شده که هر يك دیگری را ضعیف نموده است؛ دلائلی وجود دارد که نشان میدهد صدسال دیگر مذهب کاتولیک تنها مذهبی خواهد بود که نماینده مؤثر عقیده مسیحیت بشمار رود.

در کلیسای کاتولیک الهامات و وحی‌هائی نظیر بهر معنی شدن از - مقام پیغمبران بقوت خود باقی است؛ لیکن بعضاً الهامات کاذبی از طرف جمعی دیگر از شریکان ممکن است اشاعه داده شود که آنهم تشخیص گردیده است. و البته بر عهده کلیسا است که صحیح را از سقیم جدا سازد،

همانطور که خبرگان هنر تابلوی اصلی لئونارد را از غیر اصلی تشخیص می‌دهند. در اینجا و در همین موقع الهام معین و مرسوم میشود. صلاحیت چیزی است که کلیسا آن را تصدیق میکند، و عدم صلاحیت چیزی است که آن را تأیید و تصویب نمی‌کند. بنا بر این قسمت مؤثر مفهوم صلاحیت قضائیه ناشی از تنفر طبیعی است.

بنابراین به نظر میرسد سه انگیزه بشری که با مذهب توأم شده عبارت باشد از ترس، خودبینی، و تنفر ممکن است گفته شود مقصود از مذهب ایجاد حس احترام نسبت به این سه امر نفسانی بوده در صورتیکه در مسیر مشخصی حرکت نمایند.

زیرا این امور نفسانی موجبات بدبختی بشر را فراهم کرده و مذهب مجری يك نیروی اهریمنی است، برای آنکه بشر را بقطع این نوع نفسانیات را پرورش میدهد، در حالیکه لاقلاً باید ضمانت اجرایی داشته و تاحدی کنترل گردند.

در اینجا میتوان گفت اعتراضی قابل تصور وجود دارد، که احتمالاً از جانب طرفداران ارتدکس تشویق نشده، بلکه قابل آزمایش میباشد. ممکن است گفته شود ترس و تنفر از خصوصیات بارز بشری است؛ بشر پیوسته احساسی از ایندو داشته و دارد. ممکن است بمن گفته شود بهترین عملی که میشود با آنها نمود این است که براههای معینی آنها را هدایت کنیم تا اینکه ضرر کمتری داشته باشند. يك روحیانی مسیحی ممکن است بگوید همانطور که کلیسا راجع به روابط جنسی مقرراتی دارد، ممکن است بهمان ترتیب این مسئله را نیز حل کند، که باز هم نأسف‌آور میباشد. ممکن است از راه ازدواج خواهش نفسانی را

محدود و بی‌ضرر نمود. بنابراین ممکن است گفته شود، چنانچه بشر بطور اجتناب ناپذیری بایستی احساس تنفر داشته باشد، بهتر است این تنفر علیه چیزهاییکه واقعاً مضر هستند رهبری گردد، و این همان چیزی است که کلیسا تحت عنوان صلاحیت انجام میدهد.

این مفهوم را دو جواب است - يك جواب نسبتاً سطحی و کم‌عمق است؛ و دیگری ریشه‌دار و عمیق. جواب سطحی آنست که مفهوم صلاحیت از نظر کلیسا بهترین جواب ممکن نمیباشد؛ جواب اساسی آنست که ترس و تنفر را میتوان با علوم روانشناسی و تکنیک صنعتی جدید بکلی از زندگی بشر زدود.

با توجه به نکته اول، مقصود کلیسا از صلاحیت از نظر اجتماعی بجهت عده‌ای مردود است - اولین جهت آنست که مفهوم مورد نظر جنبه عقلانی و علمیش بسیار ضعیف است. و این نقص موروث انجیل است، مسیح بما گفته است که مثل اطفال کوچک باشیم، ولی بجهت‌های کوچک نمیتوانند اختلاف محاسبات را بفهمند، یا از اصول انتشار پول بیخبرند، و یا اینکه از روش‌های نوین مبارزه با امراض بی‌اطلاعند. و بر حسب وظیفه‌ایکه کلیسا برای ما تعیین نموده تحصیل چنین اطلاعات و دانش‌هایی با ما نمیباشد. کلیسا دیگر مدعی نیست که تحصیل علم فی‌نفسه گناه است، هر چند که در زمان پیرویش آن را گناه میدانست؛ ولی از آنجائیکه تحقیقات علمی موجب نخوت میشود معذالک کلیسا آنرا که گناه محسوب نداشته لیکن بر حسب عقاید دینی مسیحیان خطر ناک امری می‌باشد. مثلاً در مورد در نظر بگیریم یکی موجب فعال بوده و فرو نشاندن تیز در ناحیه بسیار وسیعی از منطقه‌ای بشود، در حالیکه دیگری نبل بوده و سالی يك بچه هم بوجود می‌آورد تا اینکه زنش

از خستگی مفرط قالب تهی میکند ، و بعد از آن آنقدر بیدقتی بخرج میدهد که نصف بیشتر از فرزنداناش بسبب امراض قابل علاج میمیرند ولی هرگز آمیزش جنسی غیر مشروع نمیکند.

در اینجا بر هر مسیحی معتقدی مسلم است که مرد دوم با تقوی تر از مرد اول میباشد. يك چنین طرز تفکری البته سطحی بوده و کلاً برخلاف همه دلائل محسوب میشود. هنوز بعضی از این امور غیر قابل اجتناب اند مثل اینکه اجتناب از گناه مهمتر از شایستگی مثبت اشخاص میباشد، و در واقع اهمیت دانش هائیکه از نظر خدمت به بشریت مفید محسوب میشوند روشن نگشته است .

نکته دوم که از جنبه استفاده از ترس و تنفر از طرف کلیسا عملاً مورد پیدا می کند آنست که این نفسانیات ممکن است در حال حاضر بطور کلی با اشاعه فرهنگ ، توسعه اقتصاد، و اصلاحات سیاسی از طبیعت بشری محو و نابود گردند. اصلاحات آموزشی باید پایه و اساس قرار گیرد، زیرا کسانی که احساس نفرت و ترس دارند همچنین این نفسانیات را ستانند می کنند تا آنها را همیشگی و ابدی سازند، در حالیکه این تحسین و آرزو احتمالاً غیر عاقلانه بوده ، کمالات که در او ان ترویج مسیحیت نیز عاقلانه نبوده است . ایجاد آموزشی که موجب حذف ترس شود بهیچوجه مشکل نیست. فقط لازم است که با بچه بمهربانی رفتار شود، او را در محیطی قرار دهند که قوه ابتکارش را بدون اینکه منجر به بدبختی او شود بالا ببرد، و او را از تماس با بزرگسالانیکه وحشت های غیر عاقلانه ای ایجاد میکنند محافظت نمایند، خواه این وحشت ها تاریکی باشد، موش باشد، یا انقلابات اجتماعی همچنین نباید بچه را بشدت تشبیه نمود، یا

تهدید کرد، یا سخت گیری‌های افراط‌آمیزی دربارهٔ او اجرا نمود نجات طفل از حس تنفرکاری بس ماهرانه می‌باشد.

از اوضاع و موقعیت‌هایی که موجب ایجاد حسادت بین اطفال می‌گردد بایستی با دقت کامل و عدالت تمام اجتناب گردد. طفل باید احساس کند که مورد محبت کسانی که با او ارتباط دارند می‌باشد، و بایستی فعالیت‌های طبیعی او را باطل دانست مگر در مواردی که خطر بهداشتی یا مرگ بر آنها متصور باشد. مخصوصاً هیچ نوع ممنوعیتی از نظر کسب اطلاعات جنسی برایش نباید قائل شوند، و همچنین مذاکرات و گفتگوهای او را که از نظر اشخاص بالغ و تابع مقررات نامعقول است نباید محدود یا ممنوع کرد. چنانچه این موارد از او آن طفولیت رعایت شوند طفل ترس و صمیمی بار می‌آید.

چنانچه طفلی که در طفولیت محدود بوده وارد زندگی و دوران بلوغ شود، خود را غوطه‌ور در دردی می‌بیند بر از بی‌عدالتی، مملو از ظلم، و سرشار از بدبختی‌های قابل اجتناب، عدم عدالت، ظلم، بدبختی که در دنیای جدید وجود دارد از گذشتگان بارش رسیده، و منشا اصلی و غائی آنها اقتصاد می‌باشد زیرا در گذشته رقابت بین مرگ و زندگی بمنظور امرای معاش امری اجتناب ناپذیر بوده است. در حالی که در دوران ما این امر اجتناب ناپذیر نمی‌باشد. ما می‌توانیم با تکنیک صنعتی موجود برای هر کس يك زندگی قابل گذران تدارك نمائیم. ما همچنین می‌توانیم جمعیت ثابت دنیا را تأمین کنیم در صورتی که نفوذ سیاسی کلیسایی که ترجیح می‌دهد جنگ طاعون، و قحطی موجب تثبیت جمعیت دنیا باشد از ما ممانعت بعمل نیآورد. علم وجود پیدا نمود تا شادی جهانی تأمین گردد؛ مانع عمده استفاده از علم در این راه تعلیمات مذهبی است. مذهب مانع اطفال ما از فراگیریهای

عقلانی است؛ مذهب مانع از بین بردن علل اصلی جنگ است؛ مذهب مانع آموزش اخلاق علمی و همکاری بوده و بجای آنها اعتقاد به گناه و تنبیه را رایج میسازد. احتمال دارد که بشر در آستانه يك عصر طلائی باشد؛ لیکن اگر چنین باشد لازم است که اول ازدهائیکه پایش در این آستانه میباشد کشته و از بین ببریم، لازم بتذکر نیست که این ازدها همان مذهب میباشد.

« فصل سوم »

اعتقاد من به چیست

مقاله « اعتقاد من به چیست » در جزوه‌ای در سال ۱۹۲۵ منتشر شد. در مقدمه این مقاله راسل نوشت « من کوشش نموده‌ام که فکر خود را در زمینه مقام بشر در جهان بیان کنم، و همچنین روشن نمایم که موفقیت بشر در بدست آوردن يك زندگی خوب چه بود. و امکانش چه می‌باشد... میتوان مشاهده کرد که در امور مربوط به بشر نیروهائی که موجب سعادت او میشوند چیست، و نیروهائی که باعث بدبختی او میشوند چگونه است. نمیدانیم کدامیک از این دو دسته نیرو غالب میشوند، لیکن باید طوری عاقلانه رفتار نمود که مطابقت با عقل و منطق داشته باشد و ضمناً از هر دو دسته نیروها باخبر بود.»

در دادگهی که در سال ۱۹۴۸ در نیویورک تشکیل شده بود کتاب «اعتقاد من به چیست» یکی از کتبی بود که بعنوان دلیل علیه راسل اقامه شده و ادعاگشته بود که او صلاحیت تدریس در کالج شهر نیویورک را ندارد.

مستخرجات این کتاب در روزنامه‌ها منعکس شده؛ و نحوه انعکاس طوری بود که نظرات راسل را بواقع نشان نمیداد و اکثر آنها تحریف گشته بود.

I- انسان و طبیعت

انسان جزئی از طبیعت، و چیزی نیست که با طبیعت مقایسه شود. افکارش و حرکات بدنیش از همان قانونی پیروی میکنند که حرکات اتم و ستارگان را تشریح مینماید.

دنیای مادی در مقایسه با انسان بزرگ بوده - بزرگتر از آنچه که در زمان دانه تصور میشد، اما بآن بزرگی و عظمتی که صد سال پیش به نظر رسید نبود.

به نظر میرسید علم هم از نظر ابتدا وهم از جنبه آنها و هم از حیث بزرگی وهم از لحاظ کوچکی بانتهای خود میرسد.

تصور میرود که جهان توسعه محدود و متناهی‌ای در فضا داشته باشد، و نور هم که میلیونها سال بدور آن میگردد شامل همین تصور است. گمان میرود ماده از الکترون و پروتن تشکیل شده باشد، که اندازه و تعداد آنها در دنیا نیز محدود و متناهی است. و احتمالا آنطور که فکر میکنند تغییرات آنها دائمی نمی باشد.

ظاهراً قوانین مربوط به این تغییرات را بعضی اصول عمومی برآورد کرده ، و این قوانین هنگامیکه قسمت‌های کوچکی از تاریخ مربوط بآن دانسته شد قادرند گذشته و آینده دنیا را بیان نمایند .
بنابر این علوم فیزیکی به مرحله‌ای نزدیک میشود که کامل و غیر دلچسب میباشد.

صرفنظر از قوانینی که حاکم بر الکترون و پروتن میباشند ، بقیه انحصاراً مربوط به جغرافیا بوده که جمعاً نشان دهنده حقایقی خاص دربارهٔ بعضی از قسمت‌های تاریخی دنیا میباشد.

جمع حقایق جغرافیائی لازم بمنظور بیان تاریخ دنیا احتمالاً محدود است ، از جنبه تئوری تمام حقایق مذکور میتواند در کتاب بزرگی گنجانیده شده و ماشین حسابی هم بآن کمک نموده که با گردانیدن چرخ ماشین مورد بحث حقایق به متصدی مسئول بازگو گردد.

مشکل است هر چیزی را غیر دلچسب تر و با اختلاف تر از کشف ناقص آن در زمانی که دلچسب بوده تصور نمائیم. عیناً مثل آنست که از کوه بلندی ، بالا رویم و در بالای آن چیزی غیر از رستوراییکه جینجر بیر^۱ میفروشد نیابیم ، در حالیکه این رستوران در مقداری ابر محاط شده ولی دارای بی سیمی باشد.

شاید در زمان اهم جدول ضرب يك چیز جالب و هیجان انگیزی محسوب میشد .

۱- Ginger Beer (يك نوع مشروب است)

بشر قسمتی از این دنیای مادی که در حد خود چندان دلچسب هم نیست میباشد. بدنش مانند سایر مواد از الکترون و پروتونهای تشکیل شده و تابع همان قوانینی میباشد که بر سایر مواد غیر از حیوانات یا نباتات حاکم اند.

کسانی هستند که زیست‌شناسی را از فیزیک جدا می‌دانند، لیکن گفتگوهای ایشان خیلی متقاعد کننده نبوده و احوط آنست که تصور شود آنها در اشتباهند. فکر ما از سازمان مغزی، سرچشمه میگیرد همانطور که هر مسافرتی نیازمند بداشتن جاده و راه آهن میباشد.

انرژی که بمصرف تفکر نمودن میرسد دارای ریشه و اصول شیمیائی است؛ زیرا فی‌المثل نقصان ماده شیمیائی آیدین در بدن هر مرد باهوشی را تبدیل به انسانی مخبط و بی‌شعور میسازد.

به نظر میرسد پدیده مغزی و فکری بسا حتمان مادی بدن مربوط باشد. اگر چنین باشد، نمیتوان تصور نمود که يك الکترون تنها و یا يك پروتون مجرد بتواند فکر کند؛ نباید در واقع بازی فوتبال را از يك فرد انتظار داشته باشیم.

همچنین نمیتوان تصور نمود که تفکر شخص بعد از مرگ بدنش باقی میماند، زیرا بعد از مرگ شخص ساختمان مغزی فاسد شده و انرژی-یکه بمصرف آثار مغزی میرسیده از بین رفته است.

ایمان اصلی و هسته مرکزی عقیده مسیحیان مذهبی خدا و بقا است، که هیچیک از این دو محلی در مباحث علمی ندارند.

میتوان گفت که عقیده یکی از اصول مذهب است، زیرا در دیانت بودا چنین چیزی یافت نمی‌شود. (این گفته با توجه به فلسفه بقادر يك

شکل نارس و نپخته‌ای موجب گمراهی است، لیکن در آخرین تجزیه و تحلیل يك امر واقعی و صحیحی میباشد.)

بدون شك مردم این عقاید را خواهند پذیرفت ، زیرا خوشحال میشوند و قتیكه خود را با تقوی تصور نمایند و دشمنان‌شان را شریر و ناپاك لیکن از نظر من هیچيك از آن دو زمینه‌ای ندارند . من ادعا نمیکنم که ثابت نمایم خدائی نیست .

همچنین نمیتوانم ثابت کنم شیطان شریر است . خدای مسیحیان ممکن است وجود داشته باشد؛ همانطور که خدایان المپوس^۱ ، یا مصریان قدیم، یا بابلی‌ها وجود داشته است.

لیکن هیچيك از این تصورات در سایرین قوی تر نبوده: آنها در خارج منطقه دانش احتمالی دروغ گفته ، و بنا بر این دلیلی برای فرض هر يك از آنها در دست نمی‌باشد . بحث زیادی در این مورد نمی‌کنم زیرا در جای دیگر توضیح کافی داده‌ام.

مسئله بقای روح بر پایه‌های مختلفی بنا نهاده شده و اقامه دلیل بهر طریقی ممکن است. اشخاص قسمتی از دنیای روزانه بوده که علم بر آن حکومت دارد ، و حالتی که وجود و بقای آنها را بیان میکند قابل بحث است .

يك قطره آب ابدی و لایزال نمی‌باشد ، ممکن است به اکسیژن و نیتروژن تجزیه شود . بنا بر این چنانچه آب تجزیه شده بتواند همان

خاصیت آب مانندی خود را حفظ کند باید بگوئیم که يك چیز خاصی است. در چنین حالتی هم میدانیم که مغز يك چیز جاودانی و ابدی نیست، و انرژی متشکل يك بدن زنده بهنگام مرگ از فعالیت باز میایستد، و لذا آماده برای فعالیت نخواهد بود.

تمام دلائل نشان دهنده آنست آنچه را که بعنوان زندگی فکری حساب می‌کنیم مربوط به ساختمان مغزی و انرژی بدنی سازمان یافته‌ای میباشد. و علاقه آنست که بگوئیم هر زمان که فعالیت مادی بدنی متوقف شود، یعنی بدن بمیرد فعالیت مغزی و روانی نیز متوقف میگردد. این بحث بحثی احتمالی و ممکن بوده، و همان قوتی را دارد که اغلب از نتایج علمی متکی بدان استنباط میگردد.

زمینه‌های متعددی وجود دارد که این نتیجه مورد حمله قرار گیرد. محققین روانشناسی مدعی هستند که دلائلی علمی برای بقای روح دارند، و بدون شك برنامه‌هایشان در اصل و از نظر علمی صحیح است. دلائلی از این نوع باید آن اندازه پایمال کننده باشد که هیچکس با داشتن خوی علمی نتواند آنها را رد کند.

هر چند ارزش و وزن دلائل باید مربوط به احتمالات پیشین مربوط به عقیده به بقا باشد. پیوسته راههای مختلفی برای محاسبه هر پدیده‌ای وجود دارد و باید از این راهها راهی ترجیح دهیم که کمتر غیر محتمل باشد. تقریباً کسانی که فکر می‌کنند بعد از مرگ باقی خواهند ماند آماده‌اند که فرضیه روانی بقا را به بهترین وجهی بپذیرند. کسانی که در زمینه دیگر فکر کرده و این فرضیه را غیرموجه می‌شمارند در جستجوی توضیح دیگری می‌باشند.

بنظر من ، دلائلی که از طرف محققین روانشناسی اقامه شده و بقای روح را تأیید کرده اند بسیار ضعیف تر از دلائل فیزیکی طرف مقابل باشد. لیکن من کاملاً اذعان دارم که بی اعتقادی به بقا در هر حال در هر لحظه قوی و قوی تر میگردد .

گرچه وجود جسم بعد از مرگ موضوعی دیگر است تا بقای روح در واقع این وجود تأخیر فنای فیزیکی بدن میباشد. بقائی است که بشر آرزوی آن را دارد . معتقدین به بقای روح به بحث های فیزیولوژیکی اعتراض می نمایند، مانند اینکه من میگویم که روح و جسم بطور کلی باهم تفاوت دارند، و لذا روح چیزی کاملاً غیر از آنچه که بر حسب تجربه در اعضای بدن ما تجلی میکند میباشد.

روح و جسم بمنظورهای خاصی بوجود آمده ، ولی يك واقعیت نهائی نمیشوند.

الکترون و پروتون مانند روح افسانه های منطقی بوده ؛ و در واقع هر کدام يك تاریخچه ای محسوب شده، و يك سری وقایع بوده، و يك هستی منحصر و مفردی نمیشوند. در قضیه روح این حقیقت نیز از واقعیات رشد و نمو آشکار میشود. هر کس دوران آستنی و طفولیت را بخاطر آورد نمیتواند باور کند که روح چیزی قابل انفکاک از جسم بوده ، بلکه در تمام این مراحل چیزی کامل میباشد. واضح است که روح مانند جسم رشد می کند و وجودش ارتباط کامل با همان چیزهائی داشته که موجب بوجود آوردن جسم شده اند مانند سپر ماتوزن^۱ و اووم^۲ ، و لذا غیر قابل جدائی از بدن میباشد. این يك مطلب و موضوع مادی نمیشود؛ بلکه منحصرأ يك نوع

اعتقاد من به چیست

تشخیص است که هر چیز جالب و دلچسبی دارای سازمانی است و خود بخود وابتدا بساکن بوجود نیامده است.

دانشمندان حکمت الهی گفتگوهای متعدد و زیادی بمنظور اثبات باقی بودن و ابدیت روح نموده اند. آزمایش ساده‌ای وجود دارد که تمام این گونه گفتگوها را بی اثر مینماید.

این حکما متفقاً ادعا نموده اند که روح بایستی تمام فضا را فرا گرفته باشد. ولیکن هرگز دلیل قانع کننده ای برای این ادعای خود بیان نداشته اند. و این موردی است که نیروی خیره کننده آرزوی حتی قادرترین انسانها را در زمینه سفسطه‌هایی که حقیقت آنها بزودی روشن میشود کور نگه میدارد.

تصور می‌نمایم که چنانچه از گرگ نمیترسیدیم، هرگز فکر جاودانی روح پیدا نمیشد. در زندگی بشر اساس عقیده مذهبی ترس است. ترس از بشر خواه یک نفر باشد و یا اینکه بصورت دسته جمعی سراسر زندگی اجتماعی ما را فرا گرفته، ولی ترس از طبیعت میباشد که بمذهب ترقی و رشد بخشیده است:

چنانچه ملاحظه کرده ایم نظریه مخالفین ماده و جسم کم و بیش غیر واقعی میباشد، لیکن عقیده دیگری وجود دارد که مهمتر بوده و عبارت از این است که بین چیزهایی که آرزوهای ما را تحت تأثیر قرار میدهند و چیزهایی که آرزوهای ما آنها را تحت تأثیر قرار میدهند مابینتی وجود دارد.

ومرز بین ایندونه مشخص بوده و نه اینکه تغییر ناپذیر میباشد. از آنجائیکه علم پیشرفت می‌کند بتدریج اشیاء بیشتر و بیشتر تحت کنترل

بشر قرار میگیرند. معذالك بطور قطع چیزهائی در طرف دیگر باقی میماند. و بین این چیزهای اخیرالذکر حقایق عظیمی از دنیای ما نهفته است، انواع حقایقی که با علم نجوم و هیئت سروکار دارند.

حقایقی بخصوص روی زمین یا در نزدیکی زمین وجود دارد که تا حدی میتوانیم آنها را در قالب آرزوهای خود درآوریم. حتی قدرت ما در سطح زمین بسیار محدود است. بهر حال گر چه میتوانیم مرگ را به تأخیر اندازیم ولیکن نمیتوانیم از آن ممانعت بعمل آوریم. مذهب عبارت از کوششی است که برای مطالب غالب آید.

چنانچه دنیا از طرف خداوند کنترل میشود، و خداوند هم وسیله دعای بشر از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل میگردد، بنابراین بشر سهمی از قدرت لایتناهی و بی پایان را دارا میباشد.

در قدیم الایام در برابر دعاها معجزاتی بوقوع می‌پیوست؛ هنوز این رویه در کلیساهای کاتولیک قدرت خود را از دست نداده است، ولی کلیساهای پروتستان در حال حاضر دارای چنین قدرتی نیستند.

از آنجائیکه قبول گردیده است قوانین طبیعی احتمالاً دارای نتایج بهتر است، بنابراین قبول معجزات مجاز گردیده است.

بنابراین خدا شناسی هنوز در دنیای طبیعت موجب خدمتگذاری به بشریت بوده و باعث میگردد که انسان احساس کند نیروهای فیزیکی واقعاً متحد و متفق او هستند.

در چنین وضعی عقیده به بقاء روح موجب از بین رفتن از مرگ میباشد.

کسانی که معتقدند بهنگام مرگ وارث يك برکت ابدی خواهند

اعتقاد من به چیست

بود، احتمال دارد که بدون ترس از مرگ استقبال کنند، درحالیکه پزشکان دارای چنین وضعی نمی‌باشند.

يك چنین حالتی تا حدی ترس بشر را از مرگ تسکین داده ولی بکلی نمیتواند آن را از بین ببرد. از آنجائیکه اساس مذهب بر ترس نهاده شده، مذهب انواع مشخصی از ترس را بزرگ جلوه داده و در عین حال مردم را وادار نمود که آن را چیز زشت و نامناسبی تلقی نکنند.

در این وضع خدمات مضرى به بشر شده زیرا اصولاً ترس چیز بد و زشتی است. من معتقدم وقتی که مردم خواهم پوسید و هیچ چیز از من باقی نخواهد ماند. من جوان نیستم ولی زندگی را دوست دارم. و لرزش و خوفیکه بجهت فکر مرگ و نیستی بوجود می‌آید خوار می‌شمارم. خوشی خواه راست باشد یا دروغ پایان پذیر است و ارزش محبت هم از بین رفتنی است زیرا محبت دائمی نمیتواند باشد،

بسیاری از انسانها وجود خود را در فنا و نیستی می‌بینند؛ و مطمئناً همین مطلب باید درسی باشد که دربارهٔ مقام انسان تصور میشود.

گرچه در ابتدا دریچه‌های باز علوم بعد از افسانه‌های گرم و راحت حادثه‌های بشری موجب تنفر ما میشوند، ولی بالاخره هوای سالم نیرومند و فضای لایتناهی عظمت خود را حفظ می‌کنند.

فلسفه طبیعت يك چیز است و فلسفه ارزش هم کاملاً چیز دیگری است. مشوش و مغشوش کردن آنها چیزی جز ضرر بیار نمی‌آورد. چیزی را که تصور میکنیم خوبست و چیزی را که باید دوست داشته باشیم و فلسفه طبیعت در آنها نهفته است رابطه‌ای با هیچ چیز ندارند.

از طرف دیگر نمیتوان از ارزش یابی چیزهایی که در دنیای غیر انسانی دارای ارزشی نیستند ممنوع بود، و از تحسین اشیاء بعثت اینکه تابع قوانین طبیعتند مجبور نخواهیم بود. بدون شك ماقسمتی از طبیعت بوده، طبیعتی که آرزوهای ما را آفریده، بر طبق قوانینی که فیزیکدانان به کشفیات میپردازند امیدها و ترسهای ما را خلق کرده است.

در این حالت ماقسمتی از طبیعت بوده و مقهور آن میباشیم، مولود قوانین طبیعی بوده، و در مدتی طولانی قربانی این قوانین هستیم. فلسفه طبیعت نبایستی بی‌جهت به کره خاکی اطلاق شود؛ زیرا زمین یکی از سیارات کوچک و یکی از ستارگان کوچک کهکشانشان است.

مضحک است چنانچه فلسفه طبیعت بمنظور حصول نتایجی که خوشایند پارازیت‌های کوچک این کره خاکی پست باشد نادیده انگاشته شود. حیات و تکامل بعنوان فلسفه نشان میدهد که حس وابستگی منطقی و سهیم بودن وجود ندارد.

آنها حقایق زندگی را که مورد علاقه شخصی ما هستند نظم خاصی تلقی کرده و محدود به سطح زمین نمیدانند. خوشبینی و بدبینی بعنوان فلسفه نظام طبیعت نشان دهنده همان بشر دوستی بی‌آلایش میباشد تا آنجا که ما میدانیم دنیای بزرگ از جنبه فلسفه طبیعت نه خوبست و نه بد، و ربطی هم باین مسئله که ما را خوشحال باید حال بسازد ندارد.

تمام این فلسفه‌ها ناشی از غرور شخصی بوده که به بهترین وجهی از طریق علم نجوم تصحیح میشوند.

لیکن در فلسفه ارزش موقعیت عکس وضعیت مذکور است. طبیعت فقط قسمتی از آنچه را که ما میتوانیم تصور کنیم میباشد، هر چیزی،

اعتقاد من به چیست

حقیقی یا فرضی ممکن است وسیله ما ارزیابی شود ، و هیچ ضابطه‌ای در خارج وجود ندارد که نشان دهد ارزیابی ما ناصحیح است ،
 ما خودمان داوران ثابت و نهائی و غیرقابل رد ارزش می‌باشیم ، و طبیعت قسمتی از دنیای ارزش محسوب میشود ، ولذا در این دنیا ما از طبیعت بزرگتریم ،

در دنیای ارزشها ، طبیعت فی نفسه خنثی است ، و خوبی و بدی مستحق ستایش و عیب جوئی نمی‌باشند. ما و آرزوهای ما ارزش را بوجود می‌آورند .

در این قلمرو که ما سلطان آن می‌باشیم ، چنانچه به طبیعت تعظیم کنیم سلطنت و حکمروائی خود را تحقیر نموده‌ایم ، بعهده ما است که بداشتن يك زندگی خوب باشیم ، طبیعتی که شخصیت خدائی بآن داده شده در اینخصوص نقشی ندارد .

II زندگی خوب

در زمانهای مختلف و در بین اشخاص مختلف مفاهیم مختلف و گوناگونی از زندگی خوب متصور بوده است ، این اختلافات تا حدی تابع بحث‌ها و مربوط به زمانی بوده که بشر تنها وسیله نیل بمقصود محسوب میشده است .

بعضی‌ها فکر می‌کنند زندان بموجب جلوگیری از وقوع جرائم میباشد ، عندهای برای عقیده‌اند که تعلیم و تربیت این مشکل را بهتر حل می‌کند .

اختلافاتی از این نوع را میتوان از راه اقامه دلائل برطرف نمود:

ولی بعضی از اختلافات را نمیتوان از این راه آزمایش نمود. تولستوی جنگ را محکوم میکند در حالیکه دیگران زندگی سر بازاریکه بخاطر دفاع از حق می جنگند ستایش می نمایند.

در اینجا يك اختلاف واقعی به بحث خاتمه میدهد. کسانیکه سر بازان را می ستایند معمولا تنبیه گناهکاران را چیز خوبی می دانند، در حالیکه تولستوی چنین فکری ندارد. در يك چنین وضعی هیچ نوع بحثی ممکن نیست.

بنابراین من نمیتوانم ثابت کنم که نظرم درباره زندگی خوب درست باشد، من فقط نظرم را ابراز می کنم و امیدوارم تا آنجا که ممکن است مورد قبول و موافقت واقع شود؛ نظریه من چنین است:

**زندگی خوب آن زندگی است که از عشق سر چشمه گرفته و
با دانش رهبری شود.**

دانش و عشق بطور غیر منخیری قابل کشش بوده؛ ولذا هر چند ممکن است يك زندگی خوبی وجود داشته باشد، زندگی بهتری قابل تصور است. نه عشق بدون دانش و نه دانش بدون عشق هیچکدام قادر نیستند زندگی خوبی را ایجاد کنند.

در قرون وسطی، زمانی که طاعون در مملکتی پیدامیشد روحانیون مردم را به تجمع در کلیساها دعوت نموده تا برای رهایی از این بلا دعا کنند، نتیجه آن میشد که مرض با سرعت فوق العاده ای بین توده های مردم شیوع می یافت.

این مثال از عشق بدون دانش محسوب میشود. جنگ جهانی اخیر

رامیتوان مثلی برای دانش بدون عشق دانست. در هر يك از این دو مورد نتیجه تلفات ییحد و حصر مردم بود .

گرچه عشق و دانش هر دو ضرورت دارد، ولی از جهتی عشق اساسی تر محسوب میشود؛ زیرا عشق مردم باهوش را به جستجوی دانش واداشته ، تاراه خدمت به کسانی که بآنها عشق میورزند پیدا کنند،

هرگاه مردم باهوش نباشند ممکن است از آنچه را که بآنها گفته میشودراضی بود و علی رغم نیک خواهی خویش موجب ضرر و زیانهای شوند. شاید علم پزشکی بتواند بهترین نمونه ای از آنچه را که من مقصود دارم ارائه کند .

يك پزشك توانا مفید تر از يك دوست صمیمی و جان جانی يك بیمار میباشد، و پیشرفت در دانش پزشکی بیش از نوع پرستی جاهلانه به بهداشت اجتماعی خدمت می کند . معذالك در اینجا هر چند عامل نیک خواهی مهم است ولی بهره گیری از کوشها و کشفیات علمی مهمتر میباشد.

عشق کلمه ایست که شامل احساسات گوناگونی میشود؛ من از روی قصد این کلمه را انتخاب و استعمال نموده ام زیرا می خواهم تمام این احساسات را در بر بگیرد .

عشق بمنابده انگیزه است که من در اطراف آن صحبت میکنم، زیرا اصولا عشق از نظر من يك چیز اصلی و ذاتی نیست - بلکه بین دو قطب در حرکت است : از يك طرف اندیشه خوشحالی خالص ؛ و از طرف دیگر نیک خواهی واقعی .

هرگاه هدفهای جان و بدون ریشه باشند منحصراً خوشی دست میدهد؛ ما احساس نیک خواهی از يك دور نمایا يك آهنگ پیانو نمیکنیم. این نوع

لذت احتمالاً منشاء هنر بحساب می‌آید.

طبق قاعده‌ای لذت‌مورد بحث در اطفال جوان قوی تر از بالغین است، بالغینی که هدف‌ها را متمرکز بر روحی که سودمندی را مقدم بر زیبایی می‌شمارد مینمایند. قسمت اعظم از احساسات ما راجع به بشر بوده، بشریکه بعضاً جذاب و یا برعکس نازیبا می‌باشد، البته وقتی که هدف‌های مادرزومینه‌اندیشه‌های مربوط به زیباشناسی باشند.

قطب دیگر عشق نیک‌خواهی است. بشر زندگی‌های خویش را قربانی کمک به جدا می‌انموده است؛ در چنین وضعی عشقی که احساس می‌کردند فاقد عامل زیبایی بوده است. محبت والدین قاعدتاً توأم با یک نشاطی در اطفال ظاهر میشود؛ لیکن چنانچه این عامل کاملاً مخفی باشد محبت با قوت بیشتری باقی می‌ماند.

عجیب به نظر خواهد آمد اگر علاقه مادری را نسبت بفرزند هم‌عریض نیک‌خواهی بنامیم، زیرا در حالتی این کلمه استعمال میشود که توضیح دهنده یک احساس رنگ پریده‌ای بوده و نصف قسمت آن گزاف می‌باشد. ولی پیدا کردن لغت دیگری که آرزوی رفاه را برای دیگران برساند مشکل است.

حقیقتی وجود دارد که این نوع آرزو ممکن است در وضع احساسات والدین بدرجه‌ای از قدرت برسد. در حالات دیگر فشرده‌گی بسیار کمتری دارد؛ در واقع احتمالاً به نظر میرسد که تمام انگیزه‌های نوع دوستی یک نوع اضافاتی از احساسات والدینی بوده، یا بعضاً نصفیه‌ای از آن باشد. برای خواستن دنیائی بهتر من این انگیزه را نیک‌خواهی مینامم. لیکن میل دارم این نکته را روشن کنم که من از انگیزه صحبت میکنم نه از یک اصل،

ولذا هیچگونه احساسی که بعضاً به‌مراه کلمه می‌آید در آن داخل نمی‌نمایم.

کلمه علاقه‌مندی قسمتی از آنچه را که مقصود من است بیان می‌نماید. لیکن عامل فعالیت را که میل وافر دارم در آن وجود داشته باشد. از آن جدا می‌سازد. عشق بمعنای کاملش ترکیب تجزیه ناپذیری از دو عامل خوشی و آرزوی خوب می‌باشد.

نشاط والدین از یک طفل زیبا یا موفق شاهد این دو عامل است؛ و عشق جنسی نیز به بهترین وجهی دارای این عوامل می‌باشد. لیکن در عشق جنسی فقط نیکخواهی وقتی وجود پیدامی‌کند که اندیشه خوشی افزایش یابد - خوشی بدون آرزوی خوب ممکن است ظالمانه باشد؛ آرزوی خوب بدون خوشی بسادگی منجر به سردی و کمی علو طبع می‌شود.

کسیکه آرزو دارد او را دوست داشته باشند میل دارد هدف عشقی باشد که دارای هر دو عامل است، مگر اینکه ضعف فوق العاده‌ای، مانند طقولیت یا مرض شدید وجود داشته باشد.

در این حالات ممکن است نیکخواهی کمال مطلوب باشد. بر عکس در حالات بسیار قوی تحسین و تمجید بیش از نیکخواهی مورد علاقه است؛ این حالت مغزی کسانی است که دارای قدرتی فوق العاده یا زیبایی بی نظیر باشند.

چنانچه خود را نیازمند کمک دیگران بدانیم یا در خطر ضرر دیگران احساس کنیم، آرزو داریم که فقط مورد محبت معنوی آنها واقع شویم. به نظر میرسد که لااقل آن وضعیت مربوط به منطوق زیست شناسی هر موقعیتی باشد، و یک چیز کاملاً حقیقی در زندگی نمی‌باشد. ما برای نجات از

احساس تنهایی آرزوی محبت داریم. این موضوعی است وابسته به علاقه و انحصاراً از نیکخواهی سرچشمه نمیگیرد؛ کسیکه محبتش ما را سیراب می‌کند نبایستی مطلقاً آرزوی خوبی ما را داشته باشد، ولی باید بداند که خوشی‌های مادر چه چیزی جمع شده‌اند. لیکن این مربوط به عامل دیگری زندگی خوب است که، آن را دانش نامیده‌ایم.

در دنیای کمال هر موجود درک‌کننده‌ای هدف کامل‌ترین عشق‌ها بر دیگران، مجموعه‌ای از سرور، نیکخواهی، بوده و از آمیزش‌گزیبر ناپذیر با خبر است. و در این دنیای واقعی از این نظر پیروی نمی‌کنیم که بایستی دارای چنین احساسی در مورد تمام موجودات مورد بحث باشیم.

عده‌بیشماری از این موجودات دارای احساس شادمانی نمیباشند، زیرا روحیه نفرت‌انگیزی دارند، چنانچه بخود سخت‌گرفته تا زیبایی را در این‌عد، ببینیم، باید استعدادات خویش را نسبت به آنچه که طبیعتاً زیبا می‌دانیم خاموش ساخته و بی‌حس نمائیم. بایستی مانند دریانوردان قدیم قبل از آنکه بتوانیم از اندیشه این مخلوقات احساس شادمانی کنیم جدی و سخت گیر باشیم.

حقیقت آنستکه بعضی از روحانیون مقدس خود را مرواریدهای خداوند نامگذاری کرده بودند، اما آنچه که این مردمان را خوشحال میساخت فرصتی بود تا تقدس و پاکی خویش را نشان دهند.

نیکخواهی بسادگی قابل گسترش است، ولی همین نیکخواهی دارای محدودیت‌هایی است.

اگر مردی بخوهد با خانمی ازدواج کند و در یابد که کس دیگری نیز

میخواهد با این خاتم ازدواج نماید و در نتیجه کنار بکشد نباید او را مورد تمجید قرار دهیم؛ بلکه این وضع را بایستی یکوضع رقابتی تلقی نمائیم. تصور می‌کنم که در مورد تمام توضیحات مربوط به زندگی خوب در روی زمین بایستی یکپایه حیات حیوانی و غرایز حیوانی تصور کنیم؛ و بدون این زندگی بیروح و غیر دلچسب میشود. تمدن باید چیزی باشد که باین وضع اضافه شود، نه اینکه جانشین آن گردد؛ روحانی مقدس و ریاضت کش و دانشمند مستقل و فارغ از این مباحث هرگز موقعیتی بدست نیاوردند که بشری کامل تصور شوند.

تعداد معدودی از آنها ممکن است جامعه را بارور کرده باشند، لیکن قسمت اعظم آنها در دنیا مضراتی بی‌آوردند.

این تصورات منجر به تأکید عامل خوشی و بعنوان جزء ترکیبی بهترین عشق تلقی میشود.

در این دنیای واقعی خوشحالی بطور اجتناب ناپذیری انتخابی بوده، و مانع میشود که مانند نسبت بد تمام مردم دارای یکنوع احساس باشیم. هرگاه بین لذت و نیکخواهی کشمکش باشد، قاعدتاً بایستی با مصالحه و سازش این کشمکش از بین برود و غریزاً حقوق مخصوص بخود را دارد، و چنانچه خارج از یک حد معینی به آن فشار آوریم بطریق ظریف و دقیق موجب کینه جوئی گشته‌ایم.

بنابراین در تدارک یک زندگی خوب بایستی محدودیتهای امکانات بشری بذهن آورده شوند. در اینجا مجدداً، ضرورت دانش پی میبریم. و قسکه از دانش بعنوان جزء ترکیبی یک زندگی خوب نام میبریم، مقصود دانش اخلاقی نیست، بلکه منظورم دانش علمی و دانشی از حقایق

مخصوصی است ،

جداً فکر نمی کنیم چیزی بعنوان دانش اخلاقی وجود داشته باشد. چنانچه میل داشته باشیم ببدفی برسیم، دانش وسایل آنرا بما نشان داده، و این دانش ممکن است دانش اخلاقی نامگذاری شود. ولی باور ندارم بتوان گفت که چه نوع راهنمایی صحیح یا ناصحیح میباشد، مگر با مراجعه به نتایج احتمالی آن .

برای نیل بمقصود بایستی از علوم کمک گرفت . برای بدست آوردن هدفی که آرزوی آن را داریم تمام قوانین اخلاقی مورد آزمایش قرار میگیرند. میگویم هدفی که ما آرزوی آن را داریم ، نه هدفی که باید آرزوی آن را داشته باشیم .

آنچندکه باید آرزوی آن را داشته باشیم چیزی است که منحصرأ دیگری میل دارد ما آرزوی آن را داشته باش . معمولاً چیزی است که مسئولین امور میل دارند ما آنرا آرزو کنیم . یعنی والدین ، مدیران مدارس ، پلیس ، وقضات دادگستری .

چنانچه بمن بگوئید « تو باید چنین و چنان کنی » قدرت بیاز تنها بمنظور تصویب نظر شما روی من اثر میگذارد و احتمالاً این اثر ممکن است توأم با تنبیه یا تشویق نسبت به عدم تصویب یا تصویب نظر شما انجام پذیرد . از آنجائیکه کلیه اعمال و رفتار بشر ناشی از آرزو میباشد ، واضح است که غفاید اخلاقی نمیتواند اهمیت داشته باشد مگر اینکه آرزو را تحت نیروی تأثیر قرار دهد. امور بخاطر آرزوی تصویب آنها و ترس از عدم تصویبشان انجام میپذیرند . اینها نیروهای اجتماعی مقتدری بوده، که طبیعتاً کوشش میکنیم بر آنها فایز آئیم ، وقتیکه میگویم

اخلاق رهبری باید از نتایج احتمالی آن شناخته شود، مقصودم آنست که آرزوی مصویباتیکه احتمالاً مقاصد اجتماعی ما را برمیآوردند داشته، و برعکس آرزوی عدم تصویب چیزهای مخالف آن را دارم. در حال حاضر این کار انجام نمیشود، و قواعد مسلم تاریخی بمناسبت اینکه سهمی در تصویب یا عدم تصویب نتایج امور دارند وجود دارد. و این موضوعی است که بعداً درباره آن صحبت خواهم نمود.

بعضی خصوصیات خلقی در مواردی آشکار میباشند. مثلاً فرض کنید فرزندان مریض باشد. عشق موجب میگردد که او را معالجه کنید، و دانش بشما میگوید چگونه معالجه نمائید. و حد و سطی ندارد که چگونه بهتر میشود این طفل را معالجه نمود. عمل شما مستقیماً ناشی از آرزویی است که هدف شما واقع شده و پاداش توأم گردیده است. این مطلب در مورد تمام اعمال خوب یا بد مصداق دارد. مقاصد با هم اختلاف دارند، و در بعضی موارد دانش نقش مناسب تری را ایفا میکنند. راه قابل تصویری وجود ندارد که مردم کارهایی را که میل ندارند انجام دهند انجام ندهند. آنچه که در تغییر آرزوهای آنان مؤثر است سیستم پاداش یا تنبیه میباشد و تصویب یا عدم تصویب اجتماعی کمترین تأثیری در این تغییر ندارد. بنابراین مسئله از نظر قانون گذار اخلاقی باین صورت درمیآید که چگونه این سیستم تنبیه یا تشویق میتواند حداعلاهی آن چیزی را تأمین کند که قانون گذاران میخواهند؟ چنانچه بگویم قانون گذار آرزوهای بدی دارد، نتیجه آن میشود که این آرزوها با قسمتی از آرزوهای افراد جامعه ای که من عضو آن هستم کشمکش پیدا می کنند. خارج از آرزوهای بشری هیچ ضابطه اخلاقی وجود ندارد.

بنابراین آنچه که اخلاق را از علم جدا می‌کند هیچ نوع اطلاعات و دانش خاصی بجز آرزو نمیباشد. دانشی که مورد نیاز اخلاق میباشد عیناً مانند دانش‌های مورد احتیاج سایر مسائل است؛ منتهی در اخلاق از مقاصد خاصی پیروی میشود.

البته چنانچه تعریف رهبری صحیح آن باشد که چارماندیشی وسیعی بنماید، مقاصد قسمت عمده‌ای از آرزوهای بشری را تشکیل میدهند. چنانچه رهبری صحیح را اینطور تعریف کنم که موجب افزایش درآمد من گردد، خوانندگان با آن موافقت نخواهند نمود. تأثیر کلی هر بحث اخلاقی متکی به علمی بودن آن بحث میباشد، یعنی در اثبات يك قسم رهبری در مقابل اقسام دیگر علمی بودن آن وسیله نیل بمقصود است. هر چند که من بین بحث و گفتگوی اخلاقی و فرهنگ اخلاقی فرق میگذارم. فرهنگ اخلاقی شامل تقویت آرزوهای خاصی و تضعیف سایر آرزوها میباشد. این يك مرحله کاملاً متفاوتی است، که جداگانه مورد بحث واقع خواهد شد.

حالا میتوانیم مضمون و نحوه‌های زندگی خوب را توضیح بدیم. هنگامیکه زندگی خوب شامل عشقی باشد که با دانش رهبری شود، آرزوهاییکه مرا بجنبش در آورد آنست که طوری زندگی کنم که امکان دارد؛ زندگی دیگران را به بینم؛ و محتوی منطقی این بیان آنستکه در جامعه‌ایکه بشر باین نحو زندگی میکند آرزوهای بیشتری اقناع شده تا در جامعه‌ایکه عشق کمتر یا دانش کمتری باشد. من نمیگویم که يك چنین زندگی کمال مطلوب بوده و زندگی مخالف آن پرازگناه و ستم میباشد، زیرا از نظر من این مفاهیم مبتای علمی ندارند.

III قواعد اخلاقی

نیازمندیهای علمی اخلاقی ناشی از کشمکش بین آرزوها است ، خواه آرزوهای اشخاص مختلف باشد یا آرزوهای متضاد يك شخص در زمانهای متفاوت یا در يك زمان. شخصی آرزوی آشامیدن مشروب الکلی دارد، و همچنین میل دارد که صبح روز بعد سرکارش حاضر شود. چنانچه این شخص راهی را انتخاب کند که آرزوهایش کمتراقتناع شود، تصور میکنیم برخلاف اخلاق رفتار کرده است .

اشخاصی را که بی ملاحظه یا افراط کار باشند مریض دانسته حتی اگر بکسی جز خودشان صدمه نرسانند. ین مقام فرض میکند که اخلاق کاملاً از علاقه مندی بدخویستن و روشن فکری سرچشمه میگیرد و لذا کسی که در يك مدت طولانی پیوسته حداعلای رضایت را برای خویش تأمین مینماید کار صحیحی انجام میدهد .

من با این نظر موافق نیستم. مستبدین زندگی خویش را بر پایه زجر دادن قرار داده و از تماشای آن لذت میبرند؛ من چنین کسانی را که حزمشان موجب میگردد روزانه جان قربانیان خویش را بگیرند نمی ستایم. معذالك احتیاط و حزم قسمتی از يك زندگی خوب است. را ین سن-گروزو موقعیتی پیدا کرد که دست بکار صنعت شود، از آنجائیکه خود نگهداری و پیش بینی بدون اینکه بکسی صدمه ای رسانیده شود بر میزان اقتناعش افزودن را برای این باید ایندو عامل خصوصیات اخلاقی محسوب شوند.

این نوع اخلاق نقش عظیمی در تربیت اطفال جوانی که کمتر بآینده فکر می‌کنند دارد. چنانچه در طول زندگی این نکته رعایت شود، دنیای ما بزودی تبدیل به بهشت برین میگردد، زیرا کافی است که از جنگی که ناشی از انگیزه‌های شهوا نیست نه مشتق از علت و سبب عقلانی جلوگیری کند. معذالك، علیرغم اهمیت احتیاط بیچوجه این عامل جالب‌ترین قسمت اخلاق را تشکیل نمیدهد. و همچنین مسائل و مشکلات علمی را مطرح نمیسازد، زیرا صرف‌نظر از خود نگهداری بچیز دیگری توجه و توسل ندارد.

آن قسمت از اخلاق که در دوران دیشی یافت نمیشود، بطور خلاصه قیاس قانونی یا قواعد باشکاهی است. روشی وجود دارد که بشر را قادر میسازد در جامعه‌ای با هم زندگی کرده درحالیکه امکان این هست که آرزوهایشان باهم جدال داشته باشند. در اینجا دوروش کاملاً متناوب وجود دارد. یکی روش قوانین جزائی است که هدفش انحصاراً هم‌آهنگی خارجی از راه بهم‌پیوستن نتایج غیرقابل موافقت باخشی کردن آرزوهای دیگران بطریقی معین و مسلم. این همچنین روش انتقاد اجتماعی بوده، که هر- اجتماعی تصور میکند يك نوع مجازات است و باید از انجام اعمال زشت اجتناب نمود تا تجاوزکار شناخته نشد.

لیکن روش دیگری وجود دارد که هر گاه موفق شود قانع‌کننده‌تر بوده و اساسی‌تر محسوب میشود. در این روش شخصیت و آرزوهای بشری تغییر داده شده و راهی انتخاب میشود که توفیقی در بجا آوردن آرزوهای اشخاص در حد امکان حاصل گردد و کشمکش‌ها به حداقل تقلیل یابد. همین است که عشق بر نفرت ترجیح پیدا می‌کند، زیرا عشق حاوی هم‌آهنگی

بجای کشمکش در میان مردم میباید دو نفر که بهم عشق میورزند موفقیت یا شکست یکی موفقیت یا شکست دیگری محسوب میشود، درحالیکه اگر دو نفر بهم نفرت داشته باشند موفقیت یکی شکست دیگری محسوب میشود و بالعکس.

چنانچه گفته ما درباره اینکه زندگی خوب آنست که از عشق سر-چشمه گرفته و با دانش رهبری شود صحیح باشد، روشن میگردد که قواعد اخلاقی جوامع کافی نبوده و حدنهایی محسوب نمیشود، ولی بایستی نیک-خواهی و عقل را هم با آن همراه نمود. قواعد اخلاقی پیوسته با اشتباه همراه است.

آزتکها وظیفه خوردن گوشت انسان را که بخاطر جلوگیری از تاریکی انجام میشود دردناک میدانند. آنها در علوم مربوط بخود اشتباه می کنند؛ و شاید اشتباهات علمی را هم در قربانی ها ملاحظه کرده باشند. بعضی از طوایف دختران را از سن ۱۰ سالگی تا ۱۷ سالگی در چهار-دیواری بدون نور نگهداری می کنند زیرا معتقدند که نور خورشید آنها را آبتن میسازد.

اما مطمئناً قواعد جدید اخلاقی هیچ شباهتی با اعمال وحشیانه مذکور ندارد.

محققاً چیزهایی را ممنوع میسازیم که واقعاً مضرند، یا بیرحان آن اندازم که دهند که دفاعی در مقابل آنها نمیتوان کرد. ولی من اطمینانی در-اینخصوص ندارم.

اخلاق جاری بشر مخلوطی از تأمین خوشبختی برای همه و مرهم مرستی

میباشد، ولی سهم موهوم پرستی قدرت بیشتری کسب نموده است، و طبیعی می باشد که موهوم پرستی هسته اصلی قواعد اخلاقی را تشکیل داده است.

اساساً، تصور رفته است که اعمال خاصی موجب ناخشنودی خداوند است، و آن اعمال بوسیله قوانین ممنوع شده اند زیرا خشم عالم دین آن آمادگی را داشت که روح اجتماع به اشخاص اثر گذارد.

از اینجا مفهوم گناه ظاهر شد و گفته شد که گناه خداوند را ناراضی مینماید. هیچ علتی ندارد که چرا اعمال مخصوصی بایستی اینگونه ناراضی کننده باشد؛ مثلاً مشکل است گفته شود که چرا جوشیدن بچه در شیر مادرش مسمتزرکننده است.

اما الهام و وحی الهی چنین چیزی مقرر داشته است. بعضی اوقات فرامین عالم دین بطور عجیبی بوقوع پیوسته است. مثلاً بما گفته شده که در روز شنبه کار نکنیم، و پروتستانها از این کلام نتیجه گرفته اند که در روز یکشنبه بازی نکنیم. و همین قدرت های مافوق بشری در زمینه ممنوعات جدید ما نند گذشته وجود دارد.

واضح است کسیکه در زندگی دارای اطلاعات علمی باشد بخود اجازه نمیدهد که مورد تهدید نصوص کتاب آسمانی و یا کلیساها واقع شود. او باین قانع نیست که بگوید فلان اعمال گناه محسوب میشود و بهمینجا بمرضوع خاتمه دهد.

او تحقیق و بررسی میکند، خواه خود عمل مضر باشد و یا برعکس ضرر از عقیده ناشی شود. او درمی یابد که اخلاق جاری ما حاوی مقادیر زیادی موهومات است بخصوص اگر مسئله مربوط به روابط جنسی باشد. او همچنین متوجه میشود که این موهومات مانند موهوم پرستی طایفه آرتاک

که قبلاً بدان اشاره شد دارای مظالم بی‌جهتی بوده، و چنانچه مردم احساس محبت نسبت به همسایگان پیدا کنند موهومات بدور ریخته خواهد شد.

لیکن مدافعین خلیقات حادثه‌ای و تاریخی دارای قلوبی گرم بوده و نادراست، چنانکه ممکن است گرمی آنها از عشق به نمایش سربازی که وسیله اولیای کلیساها ارائه میشود دیده شوند.

کوشش میشود تصور رودارزش‌قائل‌شدن برای اخلاق چاره‌مناسبی برای آرزوهائیکه تحمل درد می‌کنند؛ گناهکاران بایستی تحمل رنج کنند.

اجازت‌دهید یک‌دندگی عادی را از زمان آبستنی تادم واپسین دم تعقیب کرده و گمانی از اخلاق موهوم پرستی که نامالایمات قابل اجتناب را تحمل می‌کند یادداشت نمائیم.

من از آبستنی شروع میکنم زیرا در اینجامخصوصاً تأثیر موهوم پرستی قابل ملاحظه است. چنانچه والدین ازدواج رسمی ننموده باشند، فرزند آنها غیر استحقاق نشان‌دار میشود. چنانچه هر یک از پدر و مادر دارای امراض مقاربتی باشند احتمالاً طفل این مرض را از آنها وارث میرد. چنانچه دارای فرزندان زیادی از جهت درآمد خانواده باشند، فقر، کم‌غذائی، زیادی جمعیت خانوادگی (و با احتمال قوی زنا با محارم پیدا میشود).

با اینحال اکثریت زیادی از علمای علم اخلاق معتقدند که بهتر است والدین ندانند چگونه این بدبختی‌ها از طریق جلوگیری از آبستنی برطرف میشود. برای راضی نگه‌داشتن اخلاقیون، زجر و شکنجه

روی میلیونها نفر از افراد بشر که نیاستی اصولاً وجود داشته باشند حکم فرما است ، و این شکنجه صرفاً باین جهت میباشد که تصور شده است هر گاه نزدیکی جنسی بقصد بوجود آوردن فرزند انجام پذیرد گناه نبوده و عکس آن گناه است ، هر چند که این نوع اولادان در نکبت و بدبختی بسر برند .

گفته شدن و خوردن که در سر نوشت قربانیان طایفه **آزتک** وجود دارد بمراتب تحملش از تحمل ناملایمت طفل بیچاره ای که در محیط بیچاره گی بدنیا آمده و دارای امراض مقاربتی است کمتر میباشد .

ناملایمت بزرگتری وجود دارد که وسیله اسقفها و سیاسیون بنام اخلاق تحمل میشود . اگر پیروان اخلاق کمی به اطفال عشق داشته باشند هرگز به اخلاقی که دارای این همه نظام رقت بار است متوسل نمی شوند .

بهنگام تولد ، و در ابتدای طفولیت طفل بیشتر از جهات اقتصادی در مضیقه است تا موهومات . اطفال زنان مرفه بهترین دکتر ، بهترین پرستار ، بهترین غذا ، بهترین استراحت و بهترین ورزشها را دارند . زنان طبقه کارگر از این مزایا محرومند ، و کراً اطفال آنها بعلت فقدان وسایل مذکور میمیرند . مؤسسات خیریه و اولیاء اسور تحت عنوان نگهداری از مادران باکراه اقدامات ناچیزی انجام میدهند .

زمانیکه تحت عنوان صرفه جوئی در مخارج شیر خشک مادران شیرده فقیر قطع میشود ، اولیاء امور مبالغ عمده و عظیمی برای اسفالت نواحی مسکونی اغنیاء که عبور و مرور بسیار کمی جریان دارد بمصرف میرسانند .

ایشان باید بدانند که در اتخاذ اینگونه تصمیمات تنها بعلت فقر

تعداد معینی از اطفال طبقه کارگر را محکوم به مرگ می کنند .
هنوز طبقه حاکمه تحت تحمل اولیاء مذهبی که پاپ در رأس آنها
قرار داشته و موجب اشاعه موهوم پرستی و عدم عدالت اجتماعی هستند
میباشد .

در تمام مراحل آموزشی نفوذ خرافات بدبختی آفرین است .
درصد معینی از اطفال بمرض خیال بافی دچارند؛ یکی از اهداف تعلیم و
تربیت معالجه اینگونه اطفال است .

سئوالات ناراحت کننده با هش هش پاسخ داده شده و یا سؤال
کننده مورد تنبیه قرار داده میشود . برای تزریق عقاید خاصی از احساسات
جمعی استفاده میشود ، بخصوص که این عقاید مربوط به ملیت باشد .
سرمایه داران ، نظامیان ، و روحانیون در تعلیم و تربیت باهم
همکاری دارند ، زیرا همگی آنها قدرت خود را مربوط به اشاعه احساسات
جمعی دانسته و از انتقادات خودی بیمی ندارند . با کمک و مساعدت
طبیعت بشری ، آموزش و پرورش نسبت به استحکام و افزایش تمایلات
بشر موفق میشود .

راه دیگری که موهوم پرستی موجب خسارت و ضرر به تعلیم و
تربیت میشود تأثیرش در انتخاب معلم است . از نظر اقتصادی يك معلم زن
نباید ازدواج کند ؛ از جهت اخلاقی نباید رابطه جنسی با کسی داشته
باشد . و لذا هر کس که تحمل مطالعه روانشناسی مربوط به این قسمت را
بر خود روا دارد میداند که بکارت طولانی قاعدتاً ضرر فوق العاده ای
برای زنان دارد ، ضرریکه در يك جامعه سالم معلمین جداً از آن
اجتناب می کنند . این تزییقات موجب می شود که رفته رفته زنان صاحب

انرژی و صاحب تفکر از شغل معلمی امتناع کنند. و این امتناع کلاً مربوط بتأثیر موهوم پرستی میباشد.

این مسئله در مدارس متوسطه و عالی وضع بدتری دارد. نماز خانه‌هایی وجود داشته و نظارت اخلاقی در دست کشیش‌ها است. تقریباً ضرورتاً کشیش‌ها بعنوان معلمین اخلاق از دو راه شکست میخورند. اعمالی را که مضر نیستند محکوم میسازند و از اعمالی که زیان آورند چشم پوشی میکنند. آنها همگی رابطه جنسی بین کسانی که هنوز ازدواج ننموده و عاشق یک دیگرند چنانچه مطمئن نشوند که برای تمام عمر باهم زندگی خواهند نمود محکوم می‌سازند. اغلب از آنها کنترل موالید را محکوم می‌کنند.

هیچکدام از آنها بیرحمی شوهران را از اینکه موجب میشوند زنانشان بعزت بارداریهای مکرر بمیرند محکوم نمی‌نمایند. من کشیشی رامی‌شناسم که زنش ظرف نه سال ۹ فرزند بدنیا آورد. دکتر گفته بود اگر بچه دیگری بزاید خواهد مرد. سال بعد بچه‌ای دیگر زائید و مرد. هیچکس او را سرزنش ننمود: و بادر آمدیکه از کلیسا نصیبت شد مجدداً ازدواج نمود. تازمانیکه کشیشان تحت عنوان معلمین اخلاق ظلم‌ها را اغماض کنند و نشاطهای پاک را محکوم سازند، حاصل کار مضرات مذکور در بالا جوانان را در بر خواهد داشت.

اثر بد دیگر موهوم پرستی در آموزش و پرورش فقدان آموزش مربوط به روابط جنسی است. حقایق فیزیکی مربوط به این مسئله بایستی بطور طبیعی و ساده قبل از سن بلوغ زمانیکه هیجان به طفل دست نمیدهد آموخته شود. در زمان بلوغ عوامل حقیقی مسائل جنسی و اخلاق

مربوط به آن بایستی آموخته شود. به پسران و دختران باید تعلیم داد که هیچ نزدیکی جنسی جز با تمایل طرفین بصحت صورت نمیپذیرد. این مخالف آموزش کلیسایی است که میگوید چنانچه مرد فرزند دیگری بخواهد نزدیکی جنسی مجاز بوده هر چند که زن در این کار آمادگی نداشته باشد. پسران و دختران باید با آزادی یکدیگر احترام گذارند؛ باید بدانند هیچ یک از افراد بشر حق تقدیمی بردیگری نداشته و همه مساوی الحقوقند، و لذا حسادت و حس تملک موجب کشتن عشق میباشد. باید بدانند بوجود آوردن بشر دیگری در دنیا کار مهمی است (فقط وقتی باید دنیا آورده شود که وسایل بهداشتی کافی داشته از محیط مناسب و توجه والدین برخوردار باشد). باید روش کنترل موالیه را بآنها آموخت تا هر زمان که لازم بود فرزند داشته باشند بدتیا آورند.

باید خطر امراض مقاربتی و راه علاج و جلوگیری از این امراض را بآنها آموخت. افزایش سعادت بشر از آموزشهای مسائل جنسی در این راهها مورد انتظار میباشد.

باید دانسته شود که روابط جنسی منحصرأ یک مسئله خصوصی بوده و ارتباطی بدولت یا همسایگان ندارد. بعضی از انواع مسائل جنسی که ارتباطی با اطفال ندارد وسیله قوانین جزائی محکوم شده اند: این یک نوع خرافات است زیرا موضوعی که بکسی ارتباطی نداشته باشد نبایستی قابل مجازات باشد.

در جائیکه فرزند وجود داشته باشد اشتباه است اگر نسبت بطلاق سخت گیری شود. الکلیسم، ستم فقدان بهداشت و سلامتی لزوماً زمینه ای از نظر فرزندان برای طلاق محسوب میشود، خواه طلاق بدرخواست مرد

باشد یا بالعکس به تقاضای زن .

واضح است که بسیاری از راهنمایی‌های غلط‌کننده تر از پیمان شکنی‌های تصادفی در ازدواج میباشد . اصرار پندران برای بچه‌دار شدن در هر سال که از نظر مقررات ایرادی بدان وارد نیست کشنده‌ترین تمام مسائل غلط‌جنسی است .

قوانین اخلاقی نباید بسعادت بشری لطمه وارد سازد.

در جامعه‌ای که تعداد جنس‌ها (مرد و زن) یکسان نباشد يك همسر داشتن بسیار دشوار است . البته تحت‌چنین شرایطی قوانین اخلاقی نقض میشود . لیکن هنگامیکه قوانین طوری باشد که سعادت بشری را در جامعه محدود سازد ، بهتر است نقض شده ، و سپس تغییر داده شوند .

چنانچه بدین‌صورت اقدام نگردد ، بسیاری از کسانی که بر خلاف علائق جامعه عمل نمی‌کنند با درروئی و شرمندگی غیر قابل استحقاقی روبرو میشوند .

کلیسایه ریا و دروئی که از جهت قدرت‌ش بوی باج‌داده میشود بی تفاوت میباشد ؛ ولی باید تشخیص داد شود که ریا عملی شیطانی است و نباید آن را تحمیل نمود . خرافات مربوط به عملیت از خرافات مربوط بدعلوم دینی بهر فردی از افراد يك کشور مضرتر است .

لیکن در اینجا پیشنهاد بحث در اطراف وطن پرستی و عشق را که موجب تدارك یک زندگی خوب میشود نمی‌کنم . البته اگر منحصرأ ملیت موجب موفقیت ملت نگردد علاقه مندی بآن مخالف خود نگهداری و روشن فکری است .

مورد دیگری که اجتماع ما از مفهوم گناه مربوط بدعلوم دینی تحمل

می‌کند معالجه گناه کاران است .

این نظر که جنایتکاران شریک بوده و مستحق مجازاتند چیزی نیست که اخلاق عقلی بتواند آن را تحمل کند .

بدون تردید اشخاص معلومی اعمالی انجام میدهند که جامعه میل دارد از آنها جلوگیری کند، و این حق را هم تا حد ممکن برای جلوگیری دارد . ممکن است قتل را بعنوان ساده‌ترین مورد در نظر بگیریم . واضح است اگر جامعه‌ای تشکیل شود و ما از پیشرفت‌ها و خوشبختی‌هاش برخوردار باشیم ، نمیتوانیم موافقت کنیم که مردم وقتی که احساس می‌کنند که باید بهم حمله کرده و یکدیگر را بکشند این عمل را انجام دهند . ولی این مشکل بایستی در قالب یک روح کاملاً علمی مورد بررسی قرار گیرد .

بایستی بسادگی از خود سؤال کنیم: بهترین روش جلوگیری از قتل چیست؟ از دوروش که بطور مساوی برای جلوگیری از قتل مؤثرند باید آن روش انتخاب شود که کمترین ضرر را برای قاتل داراست .

ضرر به قاتل کلاً قابل تأسف است و در دین ما نندردد یک عمل جراحی باید احساس شود . ممکن است برای حفظ جامعه لزومت داشته باشد، ولی نباید موضوعی باشد که موجب خوشی و شادمانی گردد .

احساس کینه که به خشم اخلاقی موسوم است منحصرأً بکنوع ظلم بحساب می‌آید . تحمیل مجازات به جنایت کاران نباید به تصور تنبیه کینه جوئی تعبیر شود .

چنانچه تعلیم و تربیت توأم با محبت مؤثر است ، باید این سیستم ترجیح داده شود . البته جلوگیری از جرائم و تنبیه جرائم که مسئله جداگانه است؛ موضوعی که موجب می‌گردد جنایت کاران احساس رنج و الم کنند همان ترس

و وحشت است.

چنانچه زندانها آن اندازه هم آهنگ بودند که زندانیان میتوانند در آنجا برای یکان تربیت شوند، مردم مرتکب جرم میشوند تا بدین منظور زندان وارد شوند. بدون شک زندان باید ناراحت کننده تر از محیط آزاد باشد ولی بهترین راه تأمین نتیجه آنست که محیط آزاد را شادتر از وضع حاضر بسازیم.

من قصدی نسبت باصلاح وضع جزائی ندارم. من منحصراً آرزو دارم که متذکر شوم ما باید رفتارمان نسبت بیک جانی همان رفتاری باشد که نسبت بیک مریض طاعونی میباشد. هر يك از این دو خطری برای جامعه بود و باید آزادی هر يك آنها آنقدر کم شود که خطرش متوقف گردد. ولی مردیکه مبتلا بطاعون است مورد ترحم و همدردی ما است، در حالیکه جنایتکار مورد تنفر ما است.

این کاملاً غیر عقلانی است، بعلمت همین طرز تفکر و اختلاف است که زندانهای ما در معالجه زندانیان کمتره موفق شده اند تا بیمارستانهای ما نسبت بمعالجه بیماران.

IV رستگاری فردی و اجتماعی

یکی از نقائص مذهب باستانی موضوع فردی بودن آنست، و این نقص مربوط به اخلاقی بوده که با آن همراه بوده است.

بر طبق احادیث زندگی مذهبی پیوسته يك نوع زندگی بین روح و خداوند بوده است. اطاعت امر خدا بکنوع پرهیزکاری محسوب شده و این کار برای افراد بدون در نظر گرفتن دولت امکان پذیر بوده است. پروتستانها

فکر «رستگاری» را ترویج نمودد ولی در قالب آموزش مسیحیت - این انفکاک روح فردی در دورانهای معینی از تاریخ دارای ارزش بوده، ولی در حال حاضر ما بیشتر نیازمند به همکاریهای اجتماعی هستیم - در اینجا توضیح خواهم داد که چگونه مفهوم زندگی خوب تحت تاثیر قرار گرفته است.

مسیحیت در بین مردم امپراطوری روم که بفرقه سیاسی مبتلا بوده و دولت ملی آنها مضمحل گشته ظهور کرد.

در سه قرن اول پدید آمدن این مذهب افرادیکه آنرا قبول نموده بودند نمیتوانستند قوانین اجتماعی و سیاسی که در سایه آن زندگی میکردند تغییر دهند، هرچند که به بدی آنها متقاعد شده بودند.

در چنین اوضاع و احوالی طبیعی بود که آنها میبایستی قبول کنند که فرد ممکن است در دنیای ناقص موجود راه کمال را به پیماید، و لذا زندگی خوب کاری باین دنیا ندارد.

مقصود من مقایسه کردن چنین وضعی با جمهوری افلاطون ساده تر و روشن تر میشود. وقتی که افلاطون میخواست زندگی خوب را توضیح دهد، کل جامعه را تشریح نمود نه یک فرد را؛ او اینکار را بخاطر اینکه عدالت را تعریف کند نمود. او به تمدن جمهوری آشنا بود، و مسئولیت سیاسی را چیزی مسلم میدانست.

باز دست رفتن آزادی دریونان فلسفه رواقیون (برهیز کاران) جانشین آن شد، که در واقع مانند مسیحیت بوده و برخلاف نظر افلاطون مفهوم فردی را در زندگی خوب در برداشت.

ما که به دموکراسی های عظیم تعلق داریم باید اخلاق مناسبی در آن آزادیایم تاحکومت ستمگر روم، در هندوستان جاییکه موقعیت های

سیاسی شبیه زمان مسیح بوده است ، می بینیم که نصایح گاندی شباهت بسیار به دستورات مذهب مسیح دارد و او بهمین علت مورد بازخواست و مجازات واقع شد .

اما میلیون دو آتشه هندی با رستگاری فردی موافق نبوده و قانع نمی باشند ، آنها رستگاری ملی میخواهند . در این راه از دمکراسی غربی پیروی می کنند . من میخواهم بگویم بر اثر نفوذ مذهب مسیح این وضع هنوز کافی نبوده بلکه عقیده رستگاری فردی مزاحم آنست . زندگی خوب به نظر و عقیده ما از مردمیکه احساس اجتماعی داشته تشکیل شده و بدون این احساس تشخیص داده نمیشود .

زندگی خوب آن زندگی است که از عشق الهام گرفته و دانش آن را رهبری کند .

دانش مورد لزوم در جایی پیدا میشود که حکومت یا پولداران موجب پیدایش و ترویج آن شوند .

مثلاً شیوع سرطان علامت خطری است که بما هوشدار میدهد اقدامات لازم را بعمل آوریم . در حال حاضر کسی نمیتواند پاسخ سؤال فقدان دانش را بدهد؛ و دانش احتمالاً ظاهر نمیشود مگر از راه تحقیقات . بهر حال اطلاعات مربوط به علوم ، تاریخ ، ادبیات و هنر باید بوسیله کسانی که آرزوی تحصیل آن را دارند قابل تحصیل باشد ؛ و این موضوع نیازمند به نظام ماهراندایکه از طرف مسئولین امور تدارک میشود میباشد و از طرفین تغییر مذهب بدست نخواهد آمد .

ضمناً تجارت خارجی است که نیاز بهمکاری عمومی دارد و محس اجتماعی در آن تأثیر خاصی خواهد داشت .

اعتقاد من به چیست

نیازی به تکرار و افزایش اشعه نیست . نکته مهم آنست که در تمام چیزهاییکه موجب میگردد بین يك زندگی خوب و يك زندگی بد فرق قائل شویم ، دنیا واحدی است مستقل و بشری هم که میخواهد مستقل زندگی کند عاملی است هوشیار یا غافل .

فکر رستگاری فردی که مسیحیان همزمان مسیح و مسیحیان قدیمی بآن دل بستگی داشتند . بانجات ما از درك مفهوم يك زندگی خوب غیر ممکن گردید .

به نظر مسیحیان ارتدکس زندگی خوب، زندگی پرهیزکاری بود و زندگی پرهیزکاری اطاعت از امر خدا شناسی میشد ، و امر خداوند از طریق ندای وجدان به افراد ابلاغ میگردد .

تمام این مفهوم بشر را مقهور استبداد بیگانگان مینمود . زندگی خوب غیر از تقوی و پرهیزکاری شامل چیزهای زیاد دیگری از قبیل هوش و استعداد نیز میباشد .

وجدان فریبنده ترین راهنما بود . زیرا خاطرات مبهمی از زمان جوانی را تجدید نموده و هرگز عافلانده تر از گویندگان آن یعنی پرستاران و مادران نمیباشد .

برای اینکه دارای زندگی خوبی باشیم بایستی دارای فرهنگ ، دوست ، عشق ، فرزند (اگر علاقه بآنها داشته باشیم) ، پدر آمد کافی بمنظور رفع نیازمندیها ، بهداشت خوب ، و کاریکه مورد گواهمان است باشیم . تمام این چیزها ، در درجات گوناگون بستگی به اجتماع داشته و از راه حوادث سیاسی کسب میشوند . زندگی خوب در يك اجتماع خوب میسر است و بیچوجه دیگر ممکن نمیباشد .

این نقص اساسی افکار اشرافی است. چیزهای خوب مسلمی، از قبیل هنر و دانش و دوستی، در اجتماع اشرافی قابل آرایش دادن است. اینها در یونان بر پایه بردگی وجود داشته و بین ما بر اساس انتفاع و استثمار وجود دارد؛

ولی عشق بشکل همدردی، یا نیک خواهی با آزادی در یک جامعه اشرافی وجود ندارد.

یک نفر شریف خود را اینطور توجیه میکند که غلام یا کارگر یا یک نفر سیاه پوست از طبقه پست بوده مهم نیست که با نا مالایماتی که با آنها روبرو است دست و پنجه نرم کند.

در حال حاضر جنگل‌های انگلیسی افریقاییها را طوری سخت شلاق میزنند که بعد از ساعتها درد غیر قابل ذکر میمیرند. حتی اگر این نجیبای انگلیسی تحصیل کرده، هنرمند، و سخنرانان زبردست باشند با اینحال من نمیتوانم بگویم که آنها دارای زندگی خوبی هستند. طبیعت بشر محدودیتهائی را تحمل می کند، اما نه چنین محدودیتهائی. در یک اجتماع دموکراسی متفکر فقط دیوانگان دارای چنین رفتاری میباشند.

محدودیت همدردی که در افکار اشراف وجود دارد موجب محکوم سازی آنان است. رستگاری یک فکر اشرافی است، زیرا ناشی از فرد طلبی و فردیت است، باین علت همچنین فکر رستگاری فردی با همه توسعه و تفسیرش نمیتواند در قالب تعریف زندگی خوب قرار گیرد.

دیگر خصوصیت رستگاری از تغییر حوادث حاصل میشود، مانند ارتداد سن پاول^۱. اشعارشلی^۲ توضیحی از مفهوم بوده که برای جامعه فراهم

گشته است! لحظات ارتداد اشخاص فرامیرسد، هرج و مرج رخت بر مینند و سن زیاد دنیا از نو شروع میشود .

ممکن است گفته شود که شاعر آن چنان شخص است که اهمیت و ارزشی نداشته و از افکارش نتیجه‌ای حاصل نمیشود . ولی من بر این عقیده‌ام که قسمت عمده‌ای از رهبران انقلابی دارای افکاری همانندشلی بوده‌اند .

آنها تصور کرده‌اند که بدبختی و ظلم و تحقیر ناشی از مستبدین یا کشیشان یا سرمایه‌داران یا آل‌مانها بوده، ولذا چنانچه این منابع شیطانی درهم کوفته شوند يك تغییر کلی و عمومی در قلوب همه‌گان پیدا شده و همه ما پیوسته خوشبخت زندگی خواهیم نمود. این عقاید موجب میشود که آخرین مبارزه را علیه جنگ بر پا سازیم .

خوشبخت کسانی که تحمل مرگ را نموده‌اند، و کسانی که موجب فتح و ظفر میشدند از شکست امیدهای درخشان خویش مأیوس گشته و به اشخاص بدگمانی بدل شده‌اند . منشاء غائی این امیدها فلسفه ارتداد حادثه‌ای مسیحیت بعنوان راهی بسوی رستگاری بوده است .

من میل ندارم بگویم هرگز انقلاب لازم نیست ، لیکن امیدوارم متذکر شوم که آنها راه را برای رسیدن بد دوره هزار ساله مسیح کوتاه نمیکند. برای نیل بزندگی خوب راه کوتاه وجود ندارد خواه زندگی فردی باشد یا اجتماعی . برای بنای يك زندگی خوب باید استعداد و هوش اشخاص را پرورش دهیم، همدردی و خودنگهداری آنها را تقویت نمائیم. این يك موضوع کمی، يك موضوع توسعه تدریجی، تربیت اولیه و تجربه آموزشی میباشد .

فقط بیصبری عقیده به امکان توسعه ناگهانی را بحرکت در می‌آورد. توسعه تدریجی که امکان‌پذیر بوده، و روش‌هایی که قابل حصولند موضوعاتی برای علوم آتی محسوب میشوند. ولی حالا باید چیزی گفته شود. کوشش میکنم بعضی قسمتاً از آنچه که باید گفته شود در فصول آخر ذکر نمایم.

V علم و خوشبختی

هدی اخلاقیون آنست که موجب ترقی و اصلاح رفتار بشری گردند. از آنجائیکه از بیشتر جهات رفتار بشری رفت‌انگیز میباشد این همدت قابل ستایش است. ولیکن نمیتوانم بشر صاحب اخلاق را خواه از جهته پیشرفتهای مخصوصی که آرزو دار دنیا برای روشپائیکه برای نیل مقاصد اقتباس می‌کند بستایم.

روش ظاهریش نصیحت اخلاقی است؛ روش واقعیش يك سیستم پادشاهای اقتصادی یا تنبیه‌است. اثرات اقدامات اخلاقیون قدیم ناچیز بوده و سیستم تشویق و تنبیه که بر اخلاقیون اخیر نسبت داده میشود اثرات قابل ملاحظه‌ای دارد. مثلاً آنها باعث شده‌اند که مردان رابطه با فواحش را بر زنان نیمه دائمی ترجیح دهند، زیرا اقتباس از روشی ضرورت دارد که بتوان آن را به‌سولت مخفی نگهداشت.

بنابراین آنها محافظه‌آمیز زیادی قاحشه حرفه‌ای خطرناک بوده، و شیوع امراض مقاربتی را تأمین می‌نمایند. يك فرد اخلاقی آرزوی چنین هدفهایی را نداشته، بلکه از روی بی‌اطلاعی موجب پیدایش آن هدفها گردیده است.

آیا چیز بهتر دیگری وجود دارد که جانشین این مخلوط غیر علمی موعظه و رشوه معنوی شود؟ من فکر میکنم وجود داشته باشد.

اعمال بشری خواه بعثت نادانی باشد یا آرزوهای بد مضرند. زمانیکه از نظر اجتماعی بحث میکنیم آرزوهای بد ممکن است آرزوهائی توصیف شوند که آرزوهای دیگران را از بین ببرند، دقیقتر بگوئیم اینگونه آرزوها بجای همگامی و هم فکری موجب تخریب میشوند. لازم نیست به مضراتیکه از نادانی ناشی می شود تکیه کنیم، در اینجاداتش هائی مورد درخواست است که راه را برای توسعه تحقیقات بیشتر هموار سازد. ولی شررها تیکه از آرزوهای بد ناشی میشود موضوع مشکلتری محسوب میگردد.

در وجود يك مرد یا يك زن معمولی بدخواهی های معینی وجود دارد، بدخواهی های مخصوص نسبت بدشمنان و نيك خواهی های نسبت بغیر آنان عملی است. عادتاً نیمی از اخلاق موضوع این بدخواهی ها را می پوشاند - رفتار خشونت آمیز با جانیان علیرغم دلائل قانع کننده ای که رفتار خوب موجب اصلاح آنان میشود، وحشی گری غیر قابل باور بکه نژاد سفید با سیاهپوستان دارد، ذوقی که خانمهای مسن و کشیشان نسبت به ذکر وظیفه سربازی برای جوانان دارند بهزاران طریق نشان داده میشود .

حتی ممکن است اطفال هدف ظلم های بی جهت قرار گیرند . این بدخواهی های جدی بدترین کیفیتی است که طبیعت بشر داده و بایستی بمنظور اینکه دنیا سعادت مند گردد تغییر داد، شوند احتمالاً این يك علت بیشتر با جنگ سروکار داشته تا علل سیاسی و اقتصادی .

رفتار ما برای جلوگیری از بدخواهی چگونه باید باشد ؟ اول باید علل بدخواهی را دریافت . به نظر من علل اجتماعی و همچنین علل

زیست شناسی باید از اهم علل محسوب شود. دنیا در حال حاضر مانند گذشته بر پایه رقابت مرگ و زندگی استوار بوده و مسئله‌ای که در زمان جنگ مطرح می‌شود مسئله نیازمندی و گرسنگی است خواه آلمانی باشد یا بیگانه دیگری. بیشتر از اشخاص در زمینشان ترس زیادی از خرابی و خرابکاری دارند؛ و این امر بخصوص در باره مردمکیه دارای فرزند هستند بیشتر صادق است.

متمولین می‌ترسند که بنویسند سرمایه‌های آنها را ضبط کند؛ فقرا می‌ترسند که شغل و سلامتی خود را از دست بدهند.

هر کس در پی امنیتی بوده و فکر می‌کند که آن را با مغلوب کردن دشمن قوی بدست خواهد آورد. درست در همین لحظات وحشت است که ظلم توسعه بیشتری پیدا کرده و بی‌رحم‌تر می‌شود. در همه جا عکس العمل‌ها نتیجه ترس و وحشت می‌باشد؛ در انگلیس از ترس پلشویسم؛ در فرانسه از ترس آلمان؛ در آلمان از ترس فرانسه.

اثر انحصاری این توسل‌ها و عکس‌العمل؛ آنست که خطر را علیه آنچه می‌خواهیم حفظ کنیم افزایش می‌دهیم.

بنابراین یکی از وظایف عمده اخلاقیون تابع علم و دانش آنست که علیه ترس مبارزه کنند. این مبارزه از دوراه امکان پذیر است؛ با افزایش امنیت، و بازراعت تخم شجاعت.

من از ترسی صحبت می‌کنم که انگیزه غیر عقلانی داشته باشد، نه از پیش بینی عقلانی بدبختی‌های ممکن. وقتی که تأتری آتش می‌گیرد عاقل بدبختی‌ها را پیش بینی می‌کند عیناً بهمان وضوحی که شخص وحشت زده چنین پیش‌بینی‌هایی مینماید، منتهی عاقل احتمالاً روش تعقیل بدبختی‌ها

را اقتباس می‌کند در حالیکه وحشت‌زده موجب افزایش بدبختی میشود. اروپا ۱۹۱۴ مانند يك شتوندمووحشت زده‌ای در تأثر آتش گرفته میباشد؛ آنچه که مورد احتیاج است آرامی و آسایش است، قدرت هدایتی است که چگونه بدون پایمال کردن يك دیگر نجات همگان فراهم گردد. دوران فتح و ظفر با تمام لاف‌زدنها و گزافه گوئیهایش دوران سریمی از پیشرفتها بود، زیرا بشر در این دوران متکی به امید بود تا ترس. چنانچه مجدداً بخواهیم پیشرفت کنیم باید به امیدها و آرزوها متکی گردیم.

هر چیزیکه امنیت عمومی را افزایش دهد موجب تخفیف ستم و ظلم میباشد. اینوضع موجب جلوگیری از جنگ شده خواه از طریق همکاری ملت‌ها باشد یا از طریق دیگر؛ برای رهائی از بدبختی، برای بهداشت بهتر از طریق پیشرفت در پزشکی و بهداشت؛ و برای تمام روشنائیکه موجب تخفیف وحشت میشوند امنیت نقش اساسی را ایفا میکند.

لیکن تأمین ایمنی برای عده‌ای بقیمت از بین بردن ایمنی دسته‌ای دیگر امکان ندارد، مثلاً برای فرانسویان بقیمت آلمانها، برای سرمایه داران بقیمت کارگران، برای سفید پوستان بقیمت زرد پوستان، و غیره اینگونه روش‌ها فقط موجب افزایش وحشت‌شده و ستم دیدگان را بطغیان ترغیب میکند. فقط عدالت، عدالتی که حقوق مساوی برای تمام مردم قائل باشد میتواند امنیت برقرار سازد.

غیر از تغییرات اجتماعی که اینست برقرار می‌سازد وسیله دیگری برای تخفیف سرور وجود دارد و آن وجود رژیم است که موجب افزایش شجاعت مردم گردد. با در نظر گرفتن شجاعت در جنگ‌ها، بشر اولیه

دریافت که این شجاعت را میتوان با تعلیم و تربیت، تغذیه و خوردن گوشت افزایش داد. لیکن شجاعت نظامی از امتیازات حکمی زنان **کاست** بود: شجاعت اسپارتها بیش از رعایا بود، افسران انگلیس بیش از هندیها از این صفت برخوردار بودند، مردان زوزو غیره - قرنهای متمادی این صفت از امتیازات اشراف محسوب میشد.

هرگاه بر شجاعت حکام **کاست** افزوده. میشد موجب تحمیل ظلم بیچارگان میگشت، و در نتیجه زمینه برای افزایش خشم فراهم شده و بر جهات ستم کردن اضافه میگشت. شجاعت بایستی بدموکراسی توأم شده باشد.

حوادث اخیر موجب شده که شجاعت بحد وسیعی بدموکراسی توأم گردد. رأی دهندگان نشان میدهند که شجاعترین مرد مانند، همین تظاهر پایه اساسی موفقیت آنها محسوب میگردد. يك نفر سربلذ ساده در جنگ بهمان شجاعتی نیازمند است که يك سروان یا ستوان و خیلی بیشتر از يك تیمسار؛ و این بستگی به فقدان خودمایگی و پستی‌اش دارد تا بتواند آن شجاعت را تحصیل کند.

بلشویک‌ها که مدعی قهرمانی موفقیت طبقه کارگرانند، فاقد شجاعت هستند، هرچیز که در باره آنها گفته شده درست نبوده ولی این مسئله از مراجع به سوابق قبل از انقلاب بخوبی باثبات میرسد.

در ژاپن، جائیکه سابقاً جمعی شرق جنگ را منحصر بخود میدانستند، سربازگیری موجب شد که شجاعت بین جمعیت مردان توسعه پیدا کند.

بنابراین قدرتهای بزرگ اقداماتی بعمل آورده اند که دیگر شجاعت منحصر به اشراف نباشد، و چنانچه این عمل را نینمودند خطر بیکه دموکراسی را تهدید می کند خیلی بیشتر از وضع موجود بود .

لیکن شجاعت جنگی تنها شجاعت محسوب نمیشود ؛ و احتمالاً مهمترین آنها بحساب نمی آید. شجاعت در برابر فقر وجود دارد ، شجاعت در مقابل استهزاء شجاعت در برابر دشمن و غیره . متأسفانه در برابر اینگونه شجاعت ها شجاع ترین سربازان پایداری ندارند ،

و بالاتر از همه شجاعت تفکر عقلانی در برابر خطرات میباشد که وحشت ها و تالمات هیجان انگیز را کنترل می کند . چیزهای مسلمی وجود دارد که بایستی وسیله آموزش و پرورش تحصیل گردند .

و تدریس انواع شجاعت یا بیداشت خوب ، وضع مادی و جسمی خوب ، تغذیه مناسب ، و تفریحات سالم و آزاد برای جهش های اساسی حیاتی امکان پذیر میباشد .

شاید منابع زیست شناسی شجاعت را بتوان با مقایسه خون گربه با خون خرگوش کشف نمود . با احتمال قوی محدودیت علمی وجود ندارد که بتوان شجاعت را از طریق تجربه های مخاطرات ، زندگی ورزشی و قهرمانی ، و تغذیه مناسب افزایش داد .

تمام این چیزها موجب نشاط و شادی پسران طبقات اعیان ما میشوند ، ولی هنوز اساساً اینها امتیازات هالی و بولی میباشند .

شجاعتی که در طبقات فقیرتر تشویق میشود شجاعتی است که طبق دستور با آنها تلقین میگردد و از نوعی نیست که باراهنمائی و دلسوزی با آنها داده شود .

وقتی که خصوصیات مشورتی باعث رهبری جهانی شود، رهبران و پیروان آنها همجنس دموکراسی شناخته شده و ابهامی باقی نماند.

ولی ترس تنها منشأ بدخواهی نمیباشد، حسد و بد قولی نیز در اینخصوص سهمی دارند حسد اشخاص چلاق و قوزپشت بعنوان منبع کینه ضربالمثل است، ولی بدبختی های دیگرشان نیز نتایج مشابهی بیار میآورد. مرد تازنیکه محرومیت های جنسی داشته باشد مستعد بدجذب حسادت می باشد.

بیشتر از نیروهای جنبش های انقلابی از حسادت متمولین سرچشمه میگیرد. رشك نوعی از حسادت است که بآن حسادت عشقی میگوئیم اشخاص بالغ اغلب نسبت بجوانانی حسد میبرند؛ و میل دارند که جوانان با آنها رفتار خوبی داشته باشند.

تا آنجا که اطلاع در دست هست حسد را چاره ای نیست مگر اینکه کوشش شود تا زندگی حامد کامل شده و او را خوشبخت و خوشحال سازیم، و روح همکاری و تشریک مساعی را در جوانان تقویت نمود و رقابت های شدید را از بین ببریم.

شدیدترین نوع حسادت در اشخاصیکه از زندگی زناشویی بهره ای نبرده و بیچه دار نشده اند و یا می خواهند شخصیتی کسب کنند دیده میشود. اینگونه بدبختی را میتوان با اجزای قوانین اجتماعی از جامعه دور نمود. معذالك، باید اعتراف کرد که احتمالاً حسادت های خفیفی باقی می ماند. داستانهای زیادی در تاریخ از تیمساران حسودی ذکر شده که بخاطر جلوگیری از شهرت سایر تیمساران موجبات شکست خود را فراهم آوردند.

دو سیاستمدار يك حزب، یا دو هنرمند يك مدرسه اغلب اطمینان دارند که نسبت بهم حسادت میورزند. در چنین وضعی بنظر میرسد کاری جز اینکه مانع آزار رقبا یکدیگر شویم نمیتوان نمود و بعلاوه بایستی تربیتی داده شود که رقیب صرفاً از راه شایستگی و لیاقت پیروزی خود را به اثبات برساند.

حسادت يك هنرمند معمولاً ضرر کمی دارد، زیرا تنها کاریکه میکند نقاشی بهتری آماده مینماید و طرف هم نمیتواند نقاشی او را خراب کرده و از بین ببرد.

جائیکه حسادت غیر قابل اجتناب، باشد بایستی بعنوان محرك از آن استفاده نمود و کوشش های خود را بدان متکی ساخت، و هرگز از آن برای خنثی کردن کوشش های رقیب استفاده ننمود امکانات علوم در راه افزایش خوشبختی بشر محدود بآنها نیست که موجب کاهش نواقص او میشوند. نواقصی که آنها را بدو شریر میخوانیم.

احتمالاً محدودیتی برای آنچه که علم میتواند در زمینه های مثبت گام بردارد نمیباشد. بهداشت بحد وسیعی پیشرفت نموده؛ علی رغم تأسف گذشتهگان با اینکه در قرن ۱۸ در بین هر طبقه و ملتی تب زرد وجود داشت در حال حاضر طول عمر زیادتر شده است،

با تدارك علمی کم ما تقریباً موفق میشویم، ما باید سالم تر از وضع موجود بشویم. و کشفیات آینده احتمالاً این مرحله را بحد اعلا تسریع خواهد نمود.

بنابراین علوم فیزیکی روی زندگی ما اثرات فراوانی داشته، و در آیند علوم زیست شناسی و روانشناسی توانائی بیشتری در اینخصوص از

خود نشان خواهد داد .

زمانیکه کشف نمودیم چگونه شخصیت وابسته به موقعیت‌های مربوط به زیست‌شناسی است ما قادر خواهیم بود که بشریکه دارای خصوصیات مفید باشد تربیت و آماده نمائیم .

بدون شك تمام خصوصیات مفید از قبیل نيك خواهی، ظرفیت‌هنری، هوش رامیتوان از راه علم افزایش داد. چنانچه بشر از علوم عاقلانه استفاده کند، میتواند در راه ساختن دنیائی مطلوب قدم بردارد و محدودیتی وجود ندارد . من این موضوع را کراً بیان داشته‌ام که بشر ممکن است استفاده عاقلانه از نیروهای مشتق از علم نکند .

در حال حاضر من با آنچه که بشر میتواند در زمینه خوبی انجام دهد سرو کار دارم ، ولی کاری باین ندارم که او راه زیان‌آوری را انتخاب بکند یا نکند .

راجع به تسبیلاتیکه علم برای زندگی بشر فراهم ساخته نظرات و عقاید خاصی وجود دارد که من تا اندازه‌ای در اینخصوص علاقه‌مندی دارم، و نهایتاً با آنها موافق نیستم. این طرز تلقی کسائیت که از آنچه غیر-طبیعی میباشد بیم داشته باشند.

در اروپا سویکی از کسائیت که باین نظر موافق بوده است. در آسیا لائوتز^۱ در حدود ۲۴۰۰ سال بیشتر باین عقیده معتقد بودند. فکر میکنم مقداری راست و دروغ در وصف طبیعت گفته شده باشد، و چنانچه حقیقت بر ملا گردد اهمیت آن روشن میشود.

در بیان کیفیت طبیعت گفته میشود آنچه که گوینده از طفولیت بدان

مانوس شده است طبیعت نام دارد. لائوتز به جاده‌ها، درشکه‌هم، قایق‌ها و تمام آن چیزهایی که احتمالاً برای مردم مفید بوده‌ودهی که او در آنجا متولد شده است اعتراض می‌کند.

در حالیکه روسو با این نوع اشیاء آشنائی داشته و آنها را برخلاف طبیعت تلقی نمی‌کند. و بدوش شك چنانچه در زمانی میزیست که راه آهن را دیده بود هرگز علیه آن مطلبی عنوان نمی‌نمود. لباس و آشپزی از کارهای بسیار قدیمی بوده و از این حیث مورد انتقاد حواریون به طبیعت قرار نگرفته‌اند، بهر حال به شکل‌های جدید این دو اعتراض شده است.

کنترل موالید از طرف اشخاص مجرد گناه محسوب شده، و آن را ارتکاب غیر اخلاقی علیه طبیعت میدانند. در تمام این راه کسانی که طبیعت را می‌ستایند اشخاص متلونی بوده، و کوشش می‌شود که آنها را محافظه کار محسوب دارند.

معذالك مطالب قابل ذکری در این خصوص وجود دارد. برای نمونه ویتامین‌ها را در نظر بگیرید، کشف ویتامین‌ها انقلابی در جنبه غذایی طبیعی ایجاد نموده است. هر چند به نظر میرسد که ویتامین‌ها را ممکن است از روغن جگر ماهی و نورالکتریسیته که مسلماً غذای طبیعی ابناء بشر نیستند تهیه نمود.

این موضوع نشان می‌دهد که بدون در نظر گرفتن علم ممکن است دچار ضررهای غیرمنتظره‌ای با جدائی از طبیعت بشویم، ولی همینکه متوجه ضرر شویم با کمک هنر و صنعت از آن جلوگیری خواهیم نمود. فکر نمی‌کنم فیلسفه طبیعت چیزی جز تجارب مصلحت‌آمیز بشر باشد. مثلاً لباس چیزی مخالف طبیعت محسوب میشود، و اعمال غیر طبیعی

دیگری مانند شستن آن را تکمیل می‌کند تا موجب انتشار مرض نگردد. اما ایندو عمل موجب میشود که بشر سالم‌تر از زمانی باشد که از آنها اجتناب میکرد.

در قلمره آرزهای بشری مطالب زیادی راجع به طبیعت میشود گفت. تحمیل يك نوع زندگی به مرد وزن، و بچه که قویترین جنبش‌های آنها را خنثی‌کند هم خطرناک است وهم ظالمانه، در این حالت، زندگی طبیعی آن زندگی میباشد که با شرایط و قیودی همراه گردد.

هیچ چیز مصنوعی‌تر از تون زیرزمینی نمی‌باشد، ولی چنانچه طفلی با این تون مسافرت کند عملی مخالف طبیعتش مرنکب نشده، برعکس تمام بچه‌ها آن را يك چیز نشاط‌آور تلقی می‌کنند. صنایع و هنرهاییکه آرزوی بشری را برمی‌آورد خوبند. لیکن تحمیلاتیکه بر حسب ضرورت اقتصادی یا بوسیله مسئولین امور به بشر میشود قابل تأمل است.

بدون شك بعضی از این طرق زندگی تا حدی ضرورت دارد، مسافرت با کشتی چنانچه کشتی سوخت اندازه نداشته باشد مشکل است. ولی ضرورت‌هایی از این قبیل قابل تأسف است و بایستی راه‌هایی برای رهایی از آن بدست آورد.

کار کردن چیزی نیست که از آن شکایت کنیم، کار مرد را خوشحال ساخته و از تبیلی کامل نجاتش میدهد. ولی مقدار و نوع کاریکه اغلب از مردم باید انجام دهند در حال حاضر يك مشکل شدیدی را بوجود آورده است؛ بخصوص که يك نواختی کار در طول عمر باین مشکل دامن می‌زند. زندگی نبایستی خیلی از روی نظم و روش ادامه یابد، از قوای محرکه

انسانی باید به بهترین وجهی استفاده نمود و نگذاشت که بهدر روند و یا موجب خرابی‌هایی گردند .

طبیعت بشر قابل احترام است، زیرا آرزوها و قوای محرکه‌ها سوای آن چیزی هستند که خوشی‌های ما از آنها ساخته و پرداخته میشود .
فایده‌ای ندارد که بشر به خوب مطلق فکر کند، بلکه چنانچه میخواهیم چیزی به خوشی بشر اضافه شود باید کاری کنیم که او به آمال و آرزوهای خود دست یابد. علم ممکن است بموقع آرزوهای ما را قالب‌گیری کرده و کاری کند که با آرزوهای مشابه موجود در دیگران به جنک و ستیزیکه در حال حاضر با آن مشغولند بر نخیزد، و لذا ما میتوانیم با قسمت بیشتری از آرزوها خود را قانع کنیم .

در آن حالت و منحصرأ در آن حالت آرزوهای ما بصورت بهتری جلوه‌گر میشود .

ازجمله نفوذ و تأثیر يك آرزوی مفرد نه بهتر و نه بدتر از آرزوهای دیگر است، لیکن يك دسته از آرزوها ممکن است از دسته‌ای دیگر بهتر باشند زیرا این امکان وجود دارد که در دسته اول آرزوهائی وجود وجود داشته که قانع‌کننده‌تر باشند. و بهمین علت است که عشق بهتر از نفرت میباشد .

احترام به طبیعت فیزیکی کاری احمقانه است؛ طبیعت مادی را باید با نظری مطالعه کرد که بتواند تا حد ممکن به آرزوهای بشری جامه عمل بپوشاند، ولی اخلاقاً خود طبیعت را نه میتوان خوب دانست و نه بد. و هرگاه طبیعت فیزیکی و طبیعت بشری با هم اصطکاک پیدا کنند، مانند مسئله جمعیت، نیازی نمی‌باشد باینکه دستهای خود را به طرف عشق

مجهولی دراز کرده و طلب جنگ کنیم، طاعون و قحطی تنها وسیله در این زمینه بحساب می‌آیند.

علمای دینی میگویند: در این خصوص گناه است اگر از جنبه مادی مسئله از علم کمک بگیریم؛ باید پرهیزکاری کرد و اخلاق بشری را تقویت نمائیم، صرف نظر از اینکه همه حتی خود روحانیون میدانند که کسی گوش به نصایح آنها نمیدهد، چرا بایستی حل مسئله جمعیت را از طریق وسایل مادی گناه بدانیم؟

هیچ جوابی بجز يك جواب که متکی به عقیده‌ای کهنه میباشد وجود ندارد. و همان نظری که روحانیون در مسئله کنترل هوایند دارند بهمان ترتیب هم در خصوص اعمال خلاف طبیعت نظر می‌دهند. روحانیون تخطی را نسبت به طبیعت بشری توجیح میدهند که شامل غم‌اندوه، حسد، گرفتاری و دیوانگی باشد.

در حالیکه من تخطی را نسبت به طبیعت فیزیکی ترجیح میدهم که از نوع همان سوخت‌کشتی بخار که در گذشته اشاره شده باشد. این مثل نشان میدهد که چگونه تهیه اصلی که ما باید از طبیعت تعقیب کنیم مبهم و غیر مشخص است.

رفته رفته روشن میشود که طبیعت حتی طبیعت بشری يك حقیقت واقعی است؛ کم‌کم معلوم میگردد که در ساختن آن چه کارهای دستی و علمی بکار رفته است.

علم، چنانچه از آن پیروی شود فرزندان و نواده‌های ما را قادر میگرداند که دارای زندگی خوبی باشند، زیرا بآنها بینش، خودنگهداری، و شخصیت داده و ایشان را از جنگ و ستیز باز میدارد.

در حال حاضر فرزندانمان یاد میدهیم چگونه یکدیگر را بکشند، زیرا بسیاری از علما آرزو دارند که آینده بشر را قربانی خوشبختی آنی خویش سازند.

اما این مرحله گذشتنی است و بشر بر احساسات خود غالب می‌باشد. و بالاخره ما آزادی خود را بدست خواهیم گرفت.

«فصل چهارم»

آیا ما بعد از مرگ زنده خواهیم بود

قبل از آنکه بتوانیم بحث مفیدی در اطراف اینکته بعد از مرگ وجود خواهیم داشت یا خیر بنمائیم ، بهتر است روشن شود که مرگ بشر همان بشر دیروزی بوده است . فلاسفه تصور میکردند روح و جسم روزانه به حیات خود ادامه میدهد ؛ روح برای ابد باقی است در حالیکه جسم بتدریج بعد از مرگ از بین رفته تا اینکته روز قیامت مجدد آ زنده شوند . قسمتی از این عقیده که مربوط بزندگی فعلی ما میشود دروغ محض است .

ماده بدن بتدریج تغییر یافته و ضایع میشود . حتی چنانچه بتوان مصداق اتم‌های فیزیکی را در باره آن جاری نمود تصور وجود دائمی در

باره آن صحیح نمیباشد ؛ معنی ندارد که بگوئیم این همان اتمی است که چند دقیقه قبل بوده است . ملازمت حیاتی جسم يك انسان موضوعی است که ارتباط با وضع ظاهری و رفتار او داشته و مطلبی نیست که انحصاراً بتوان آن را مادهٔ صرف دانست .

همین مسائل در اطراف مغز انسان صادق است . ما فکر میکنیم و احساس مینمائیم و عمل میکنیم ، ولیکن بغیر از فکر و احساس و عمل هستی یا جوهر دیگری وجود ندارد .

مداومت ذهنی شخص مداومتی ناشی از عادت و حافظه است ؛ روز گذشته شخصی وجود داشت که احساس او را امروز میتوان بدین بیان و آن شخص من بودم که امروز هستم ؛ ولی در حقیقت من دیروز فقط يك حقیقت مسلم ذهنی بوده ام که حالا بخاطر آورده میشود ، و قسمتی از شخصی که حالا آن خاطرات را جمع میکند محسوب میگردد .

تمام آنچه که شخصی را تشکیل میدهد يك رشته تجارب مربوط بحافظه بوده و مشابیهاتی دیگر از این نوع است که ما آنها عادت نام نهاده ایم . بنابراین ، اگر بگوئیم شخصی بعد از مرگ جاودان میماند ، بایستی باور داشته باشیم که خاطرات و عادات که شخصی را تشکیل میدهند ادامه داشته و در فرصتهای جدیدی ارائه خواهند شد .

کسی نمیتواند ثابت کند این امر اتفاق نخواهد افتاد . ولی بهتر است گفته شود که بسیار غیر قابل تحمل است .

همان طور که رودخانه باسترش مربوط است ، خاطرات ، عادت ، با ساختمان مغزی ما ارتباط دارند . آب رودخانه پیوسته در تغییر است ولی مسیر آنها بعلاقی که بارانهای گذشته راهی مسیر فعلی خواهد بود

و این از خصوصیات حافظه و عادات مغزی است. لیکن ساختمان مغزی هنگام مرگ از بین می‌رود و لذا حافظه هم از بین خواهد رفت. دلیل دیگری وجود ندارد که فکر کنیم رودخانه‌ی اصرار داشته باشد پیوسته بیک حالت باقی بماند بخصوص بعد از آنکه زلزله بجای آن کوهی را بوجود آورده باشد.

ممکن است گفته شود حافظه و بطور کلی مغز وابسته به چیزی باشد که ساختمان مادی آن از نوح بخصوصی است، و چنانچه این ساختمان از نوع دیگری باشد حافظه و فعالیت‌های مغزی کم می‌شود.

در واقع این چیز همان عاداتی می‌باشد که در نتیجه واقعات مکرر حادث شده است. مثلاً: نور درخشان موجب می‌شود که مردمک چشم منقبض گردد؛ و چنانچه بکرات نوری در چشم شخصی بزیم و در همان موقع زنگی را بنواختن در آوریم، بعد از یک سلسله تکرار نهایتاً زنگ به تنهایی و بدون نورزدن موجب می‌شود که مردمک چشم این شخص منقبض گردد.

این حقیقی در اطراف مغز و سیستم عصبی بوده که باید آن را مربوط به ساختمان فیزیکی معینی دانست. در واقع حقایقی از این قبیل توضیح دهند مسئله زمان استفاده از آن می‌باشد، حافظه‌ها و انگیزه‌های ما بر انگیزاننده عادات اخلاقی و غیر اخلاقی ما بود، و در واقع شخصیت ذهنی ما را تشکیل می‌دهند، و قسمتی از این شخصیت نیز ارتباط به وراثت پیدا میکند. قسمتی که با وراثت ارتباط پیدا میکند بفرزندان و اعقاب ما منتقل می‌شود.

بهر حال هم وراثت هم قسمت دیگری که شخصیت را تشکیل می‌دهند

مربوط به خصوصیات ساختمانی بدنی میباشد. تمام ما میدانیم که حافظه با صدمه رسیدن به مغز صدمه می بیند، لذا يك مرد پرهیزکار ممکن است با يك ضربه مغزی شریو شده و همچنین ممکن است يك طفل زرنک با فقدان آیدین در بدن تبدیل به طفلی تنبل و کودن گردد. با در نظر گرفتن چنین حقایق مشابهی بنظر میرسد که بندرت فعالیت‌های مغزی بتواند بعد از مرگ و از بین رفتن جاویدان باقی بماند.

اینگونه بحث‌ها بحث‌های عقلانی نبوده که موجب عقیده به وجود زندگی آتی میباشند، بلکه از احساسات سرچشمه گرفته‌اند. مهمترین قسمت این احساسات ترس از مرگ بوده، که از نظر زیست‌شناسان مفید میباشد. چنانچه ذاتاً و قلباً معتقد به زندگی آینده باشیم، بایستی ترس از مرگ را بکلی از بین ببریم. اثرات آن عجیب بوده و احتمالاً موجب تأسف بسیاری از ما خواهد گردید؛ بسیاری از گذشتگان در قرون و اعصار گذشته زمین‌شناسی علیه دشمنانشان جنگیده و از طریق شجاعت بر آنها غالب گشته‌اند؛ بنابراین از نظر فتح و پیروزی در تنازع بقاء امتیازی محسوب شده که بر ترس طبیعی از مرگ فایق آمده‌اند.

در بین حیوانات و اشخاص وحشی باین علت مبارزه‌ای وجود داشته ولی در دوران معینی از توسعه، چنانچه مسلمین با ثبات رسانیده‌اند عقیده به بهشت يك نوع ارزش سربازی داشته و جنگجویی طبیعی را موجب میگشت. بنابراین بایستی اعتراف کنیم که نظامیان در تشبیه عقیده به بقا عاقل بوده و پیوسته تصور میکردند که این عقیده آنقدر عمیق نیست که تولید بی‌تفاوتی در امور دنیوی کند.

انگیزه دیگری که عقیده به زنده ماندن بعد از مرگ را تشویق میکند تحسین عالی بودن مقام بشر است. همانطور که اسقف بیرمنگام میگوید: «مغزش بهتر از هر چیز دیگری است که تاکنون خلق گردیده، او راست و دروغ را میفهمد.

میتواند فاصله خورشیدی را حساب کند. . . . آیا باید بشر بهنگام مرگ بکلی نابود شود؟ آیا این وسیله غیر قابل مقایسه، معین مغز، وقتی که مرگ فرامیرسد محو میشود؟

اسقف بحث را چنین ادامه میدهد که تشکیل جهان و اداره آن با مقصود هوشیا رانه‌ای توأم بود، و کار عاقلانه نیست که بشر برای محو نابودی خلق گردیده باشد.

این گفتگوها دارای جوابهای بسیاری میباشد. در درجه اول در بررسی‌های علمی مربوط به طبیعت معلوم گشته که فضولیه‌های اخلاقی یا ارزشهای مربوط به زیباشناسی پیوسته مانع کشفیات بوده‌اند.

مسلم شده است تا آنجائی که قادر به کشفیات باشیم، طبیعت نسبت به ارزش‌های ما بی تفاوت است، و فقط وقتی میتوانیم طبیعت را بشناسیم که نسبت به خوبی یا بدی مطلق نادان و بی اطلاع باشیم.

ممکن است جهان برای خود مقصود و منظوری داشته باشد، ولی اطلاعات ما ما را آگاه نمیسازد که آیا مقصود جهان شباهتی به مقاصد ما دارد یا خیر.

و چیز عجیبی هم در این موضوع وجود ندارد. دکتر بارنس^۱ میگوید بشر از غلط یا صحیح بودن مطالب آگاه است؛ ولی در واقع همان طور که علم انسان شناسی نشان میدهد، نظیر بشر در خصوص صحیح بودن

آیا ما بعد از مرگ زنده خواهیم بود

یا غلط بودن مسائل آنقدر گوناگون است که هیچیک از آن مسائل بخودی خود دائمی نمی باشد .

بنابراین میتوانیم بگوئیم که بشر خوبی و بدی را می شناسد ، ولی فقط بعضی از آنها دارای این قدرت تشخیص میباشند .
کدام دسته ؟

دانشمندی بطرفداری از اخلاق بشری مخالف نظریه اخلاقی مسیح عنوان نموده ، و بعضی از دولتهای مقتدر هم آموزش او را پذیرفته اند چنانچه علم به صحیح بودن یا غلط بودن بحثی برای بقا محسوب شود بایستی خوا ، باور کردنی باشد یا نباشد باین نکته تکیه کنیم که مسیحیان باقی خواهند بود ، ولی هیتلر یا موسولینی باقی نماندند و بالعکس این تصمیم به بقا بطور وضوح در صحنه جنگ آغاز میشود نه در مطالعه صفحات کتابها کسانی که دارای بهترین موقعیت جهت گزاف گوئی باشند خود را جاودان و فنا ناپذیر میخوانند .

احساس های عاطفی و عقاید ما نسبت بموضوع خیر و شر مانند هر چیز دیگری که ما را احاطه نموده میباشند ، حقایق طبیعت در مسئله تنازع بقاء توسعه پیدا کرده و عالم روحانی و یا بلك اصل ما فوق طبیعت هم در آن دخالتی نداشته است .

در یکی از داستاها نوشته شده که عکسهای شکارچیانیکه در حال شکار شیر بودند به شیری نشان داده شده ، و اضافه گشته که اگر شیر آن عکسها را نقاشی کرده بودند نشان داده میشد که شیران شکارچیان را بدام انداخته اند ،

مدتی قبل سرودی راجع به زندگی مکسانیکه وارونه روی سقف

راه میروند ساختند شد :

آیا جرج^۱ میتواند اینکار را بکند ؟

آیا آقای بالدوین^۲ میتواند اینکار را بکند ؟

آیا دیگران میتوانند اینعمل را انجام دهند ؟

چرا نه در این خصوص باید بد بحث هوشیارانه ای که يك مگس متفکر نموده توجه کرد ، که شکی نیست مگسان اینکار را فوق العاده دلچسب و متقاعد سازنده میدانند .

بعلاوه ، فقط وقتی که ما فکر میکنیم بشردارای يك چنین مقام عالی است این نوع تصورات بما دست میدهد دولتهای متمدن بیش از نصف از بودجه خود را صرف کشتن بنی نوع خود مینمایند .

تصور کنید که فعالیتهای طول تاریخ ملهم از شوق اخلاقی باشد: قربانیان بشری ، تعقیب را فتنی منش ، یا گرفتار نمودن ساحره ها ، قتل عام ها ، قلع و قمع بوسیله گزهای سمی ، که حد اقل همکار اسقف آقای بارنسل باید یکی از آنها را صحیح دانسته و طرفدار آن باشند ، معذالك اوصالح طلبی را از جنبه غیر مذهبی در خود تقویت نموده است .

آیا این پلیدیها . و عقاید اخلاقی واقعاً میتواند دلیل يك خالق

باهوش و استعدادی باشد ؟

آیا ما میتوانیم آرزو داشته باشیم بشری که مرتکب این اعمال شد

جنودان و فنا ناپذیر باشد ؟

1-Lloyd Georgo

2 - Mr . Baqduin

آیا ما بعد از مرگ زنده خواهیم بود

دنیائی که مادر آن زندگی میکنند بایستی نتیجه یک تصادف و درهم و برهمی باشد ، و اگر چنین نبوده و نتیجه یک قصد ماهرانه‌ای باشد ، آن قصد باید از یک روح پلیدی سرچشمه گرفته باشد .
از نظر من پیدا شدن تصادفی دنیا کمتر دردناک بوده و موجب تأثر است .

«فصل پنجم»

مذهب و علوم ماوراء طبیعت

این مقاله که در سال ۱۸۹۹ نوشته شده قبلاً چاپ نگردیده است .

اساساً باین جهت در اینجا ذکر میشود که بیشتر جنبه تاریخی داشته و اولین تنفر برتراندراسل را نسبت به فلسفه میگن که قبلاً در کمریج هواخواه آن بود نشان میدهد .

مخالفتش با مذهب در آن ایام پایه ای که بغداد از جنگ جهانی اول رسید نبود و بعضی از انتقاداتش بر آن اساس قرار گرفته است .

در زمانی که فلسفه دوران نیث بختی خود را میگذرانید، ادعاشد

که شاگردان این مکتب منشأ خدمات مهم گوناگونی خواهند شد. فلسفه بین شاگردان در روزهای بدبختی آسایش میداد، موجب گشایش در مشکلات علمی آنها میشد، و راهنمای آنها در پیچیدگیهای اخلاقی بود. ولی آن روزهای خوش گذشته است. فلسفه با تمام موفقیت‌هایش مجبور شده نسبت به گزافه‌گوئی‌هایش عقب‌نشینی کند. مشکلات معنوی و عقلانی اکثراً از طریق علوم حل شده، مسائل روانی فلسفه با استئنا آلت معدودی از طرف اغلب از مردم از بقایای قرون تاریک فرض شده و سریباً بطرف علوم مسلم و محکمی سیر می‌نمایند.

حل پیچیدگیهای اخلاقی که تا زمان اخیر منحصرأ در قلمرو فلاسفه قرار داشت، باعتبار آمار و احساس عمومی از اختیار آنها خارج گشته است.

ولی تصور می‌رود که قدرت تسلی دادن و آرام بخشیدن که آخرین قدرت بیقدرتی است هنوز به فلاسفه تعلق داشته باشد.

ابتدا ممکن است به نظر رسد که مسئله بصورت مختصر و موجزی بیان شده است. ممکن است بعضی از فلاسفه بگویند که فلسفه تسلی بخش میباشد، زیرا آنها را تسلی بخشیده است.

من کوشش خواهم نمود تا ثابت کنم نتایجی که موجب تسلی آنها میشود نتایجی باشند که از موقعیت عمومی ایشان حاصل شده باشد.

چون نمیخواهم در اطراف حقیقت فلسفه بجز ارزش احساسی آن بحث کنم، يك عالم متافیزیکی تصور خواهد نمود که بین ظاهر و حقیقت واقع شده باشد، و حقیقت را کامل و دائمی بداند. اصل چنین عالم متافیزیکی را ممکن است بدین صورت بیان کرد.

خداوند در ملکوت خود قرار دارد، و تمام اشیاء موجودات زمین بیقاعده و غلط اندازند، و این آخرین کلام از این حیث بشمار میرود. ولی بنظر میرسد از آنجائیکه او خودش در ملکوت میباشد و پیوسته آنجا بوده است، بایستی این انتظار را داشته باشیم که روزی بزمین نزول اجلال کند، نه برای حسابرسی مردگان و کسانی که زنده هستند بلکه لاقلاً برای پاداش دادن به محبت‌های فلاسفه با در نظر گرفتن امور جاری کره ارض، کناره‌گیری طولانی او و وجود خالص ملکوتیش ارائه دهنده يك نوع پرهیزکاری میباشد که آرزوهای ما بر آن متکی است.

ولی چنانچه جدی صحبت کنیم، به نظر میرسد ارزش معنوی يك عقیده از نظر تسلی خاطر در بدبختی‌ها مربوط میشود به پیش بینی‌هایی که برای آینده می‌کند. با توجه بمسائل روانی و نفسانی آینده دارای اهمیتی بیشتر از گذشته و حتی حال است.

عبارت «عاقبت امور بخیر باشد» شعاری است که شعور عمومی آن را پذیرفته و همگی متفق الرأی آن را قبول دارند، خوشبینی موجب میشود که هر گاه وضعیت جوی يك صبح زود درهم و برهم باشد بگوئیم چیزی نیست و روز خوبی در پیش داریم و اگر بدبین باشیم حکم قضیه معکوس خواهد بود.

و بهمین ترتیب نظر ما به جهان هستی بعنوان خوبی یا بدی آن ارتباط به آینده پیدا می‌کند، و ما پیوسته وضع ظاهر حال را می‌بینیم، مگر اینکه مطمئن باشیم که آینده‌ای بهتر از حال در پیش داریم. در حقیقت آینده آنقدر باخوش بینی ارتباط دارد که با تمام افکاری که مک‌تاگارت نسبت بزمان دارد، مجبور شده که حالت آلتی اشیاء را بعنوان

يك هم آهنگی روشن درآینده توضیح دهد .

بی محبتی است چنانچه من مشوق این صفت عجیب ، باشم زیرا
مالك‌ناگارت کاشف آن بوده و مرا از آن آگاه ساخته است .

لیکن آنچه من آرزوی تشویق آن را دارم آنست که هرآسایشی
که از ایمان به دائمی بودن حقیقت وابدی بودن خوبی ناشی میشود ،
انحصاراً مشتق از این کشف عجیب است .

يك واقعیت همیشگی آن ارتباطی که باگذشته میتواند داشته باشد
با آینده ندارد : چنانچه کمال این واقعیت روشن نشده باشد دلیلی ندارد
که درآینده روشن شود، ودر حقیقت این احتمال وجود پیدا می‌کند که
خداوند درملکوتش قرار خواهد داشت .

بایستی بایی نظری از هم آهنگی ای صحبت کنیم که صریح وروشن
باشد، ممکن است غم واندوه من جلو افتاده باشد وخوشی وسعادتم بدنبال
آن فرابرسد در اینحالت واضح است که چگونه آسایش کمی برای ما
فراهم گشته است .

تمام تجارب ما وابسته بزمانی است که صرف آنها شده ، ممکن
نیست تجربه‌ای بدون صرف وقت بدست آمده باشد . لیکن اگر چنین
تجربه‌ای ممکن باشد بایستی همراه بايك کشف علمی توأم باشد .

بنابراین تا آنجاکه فلسفه میتواند نشان دهد تمام تجربه‌ها مشابده
تجاریبی است که ما میشناسیم، و اگر این مطلب صحیح نباشد ، عقیده ناشی
از ظواهر اشیاء واشخاص نمیتواند امید بهتری بماندهد .

در واقع ما بدوموضوع نا امید کننده برمیخوریم، از يك طرف ما
دارای دنیائی هستیم پرحادثه ، پراز شغف وپراز بدبختی ، پراز مرگ و

شکست و یأس ، و از طرف دیگر يك دنیای خیالی که ما نام آن را دنیای حقایق گذاشته ، که اهمیت این حقایق جبران تمام نامالایمات را می کند .

حالا زمینه مادر این دنیای حقایق آنست که حقیقت همین است که بایستی باشد ، اگر ما بتوانیم آن را درك کنیم .

ولی اگر نتیجه ساختمان خالص فکری مانسبت بدنائی که میشناسیم در حقیقت دنیای واقعی تا این اندازه تغییر کند که نتوانم تجاربی بدست آورده و داروهای امراض اجتماعی را بشناسیم نمیتوانیم عمل مثبت و نیکی انجام دهیم .

فی المثل : مسئله بقاء را مطرح میسازیم - مردم قیامت را دوست دارند ، یا برای اینکه ناظر مکافات ظلم هائیکه در این دنیا با آنها شده باشند ، و یا صرفاً انگیزه معنوی محترمی است که میتوانند مجدداً بعد از مرگ کسانی را که دوست داشته اند به ییتنند .

آرزوی اخیر چیزی است که همه ما آن را احساس می کنیم و بایستی بی اندازه حوسناس باشیم . ولی فلسفه میتواند به بهترین وجهی نسبت به این حقیقت که روح ابدی است ما را قانع و مطمئن سازد . اینکه در چه موقع مسکن است روح مجدداً ظاهر شود امری است نامناسب ، و استنباط معقولی از چنین عقیده ای برای هستی بعد از مرگ وجود ندارد .

این موضوع صحیح است که گفته میشود « مرور زمان عشق را از بین خواهد برد » و لذا این فکر موجب غم و اندوه و حتی گریه میشود . و بنابراین با هر قسمتی از عقیده مربوط به بقا حقیقت کامل میشود . آنچه که فعلاً شرارت به نظر میرسد و يك امتیازی از بابت شرارت محسوب

میشود و آنچه که شرارت محسوب شود ممکن است باقی بماند، بنابراین موجب ترس بازماندگان، خواهد شد. به نظر من چنین عقیده‌ای هرگز نشانه‌ای از آرامش و تسلی خاطر خود ندارد.

صحیح است که مسیحیت تمام خوشبختی‌های گذشته دنیا را دنیائی حقیقی نموده که برای ابد با قدرت پروردگاری که لایق و کافی است اداره میشود و بنابراین از نظر متافیزیک کمال مطلوب است. ولی این فقط یک تدبیری بوده که بشود آتیه خوبی برای دنیا طراحی نمود؛ مثلاً ثابت نمود که مردمان نیکوکار بعد از مرگ هم خوشحال و شادمان خواهند بود. و این البته يك استنباجی بود؛ که پیوسته آرامش می‌بخشیده است.

ممکن است گفته شود در این عبارت که واقعیت خوب است «آرامشی وجود دارد. من قبول ندارم، هر چند که صحیح باشد، غلتی در آرام بخشی عبارت مذکور نمی‌بینم. زیرا عصاره نظر من از واقعیت متافیزیکی حاوی هیچگونه رابطه‌ای با دنیای تجربه نمیباشد.

و هیچ نتیجه‌گیری از دنیای ظاهری که تمام علائق ما در آن موجود است نمیتوان نمود. حتی علاقمندی خالص دانشمندان متافیزیکی يك نوع علاقه خاص در تشریح دنیای ظاهری محسوب میشود.

لیکن در عوض تشریح حقیقی این دنیای احساسی، متافیزیک يك دنیای اساسی مختلف دیگری برای خود میسازد، که با تجربه‌های واقعی اخلاق عمیقی داشته و دنیای روزانه کاملاً از تأثیر و نفوذ آن خارج است، و چنان‌براه خود ادامه میدهد که گوئی اصلاً دنیای حقیقی و واقعی وجود

ندارد .

اگر میشد فرض کنیم که دنیای واقعی غیر از دنیای ماست و در جایی از آسمان که وجود دارد ، تردیدی باقی نمی ماند که در این فکر که دیگران تجربه بیشتری از ما دارند آسایشی دیده میشد .

لیکن گفتن اینکه تجربه ما تجربه کاملی است (ما را سردوست می کند ، زیرا موجب میشود در تکمیل آن تلاشی بعمل نیاوریم .

از طرف دیگر گفتن اینکه تجربه کاملی نیست که فلسفه آن را بنا نهاده باشد موجب قطع تنهایی هستی که از نظر واقعیت فلسفی وجود دارد میشود ، زیرا خداوند در ملکوتش شخص جدائی نمیتواند انگاشته شود . خواه تجربه موجود ما کامل محسوب شود ، که چنین نخواهد بود ، یا اینکه اصلاً تجربه کاملی وجود نداشته و دنیای واقعی از تجربه هیچکس محسوب نشده باشد ، اینها مسائلی هستند که در کتب متافیزیکی مورد بحث قرار گرفته اند .

در هر دو حال تصور میکنم در فلسفه آرام بخشی ها و تسلی های مذهبی وجود نداشته باشد .

البته دلائل چندی وجود دارد که میتوان مطمئناً گفت فلسفه هرگز بکسی آرامش نمی بخشد . از علوم متافیزیکی ممکن است مانند ریتم موسیقی ، بعنوان وسیله ایجاد حوصله ، شناسائی جهان هستی ، برخورد با زندگی استفاده نمود .

در واقع و درست برخلاف ادعاهای علمای متافیزیک بنظر میرسد که موارد مذکور قانع کننده باشند . اعترافاتی که موجب فراموشی دنیای واقعی و شرارت هایش میگردد .

مذهب و علوم ماوراءطبیعت

وقتی که شعر و هنر و مذهب علاقه را متوقف سازند ، و وقتی که تمایل به تلاش را از بین ببرند ، متافیزیک ارزش خود را از دست می‌دهد. ارزش متافیزیک با حقیقت آن کاملاً اختلاف دارد . این مطالب موجب اخلاق اساسی بین‌زیباشناسی که من بدان معتقدم ، و آرام بخشی مذهبی که مورد انکار من است با فلسفه میشود .

برای افناع زیباشناسی اعتقاد محکم عقلانی لازم نیست ، برای آرام بخشی مذهبی عقیده مهم‌ترین چیز است ، و من معتقدم که آرام بخشی مذهبی را از مسائل متافیزیکی در بدان اعتقاد داریم بدست نخواهیم آورد. ممکن است ادعا شود که هرگز واقعیت را آن‌طور که هست درک نخواهیم نمود ، معذالک با بعضی تجربه‌ها میتوان بآن نزدیک‌تر شد ، و ممکن است گفته شود در چنین تجربه‌هایی از هنر و فلسفه سرچشمه میگیرد. آیا دلیلی وجود دارد که حقیقت و واقعیت اصلی و نهائی کشف نگردد؟ اگر در واقع حقیقت نهائی شباهتی بدعا یا دیگره مؤید ظاهر و باطن میباشند داشته باشد .

من ارزش احساسات را انکار نکرده بلکه برعکس جدا آن را تأیید میکنم . البته از یک جهت تمام تجربه‌ها تجارب الوهیت و خدائی هستند ، و از سوی دیگر از آنجائیکه تجربه‌ها محصول مرور زمان بوده و مقید بزمان میباشد و خداوند لایزال و ابدی است ، لذا هیچ تجربه‌ای را نمیتوان تجربه الهی دانست .

تصور بین ظاهر و باطن آنقدر ژرف است که هیچ زمینه‌ای برای اینکه بعضی تجربه‌ها را نزدیک‌تر بواقعیت بدانیم باقی نمیگذارد . نظری که از آن دفاع میکنم بدون شك الهام بخش نیست ، و موجب

پیشرفت جستجوهای فلسفی هم نخواهد بود . ولی باید بگویم زمانیکه متافیزیک در جستجوی مقام مذهب است بحقیقت در وظیفه خود اشتباه نموده است .

چرا قبول نمیکنیم که علم ماوراء طبیعت یا متافیزیک یا حکمت مانند علوم دیگر از طریق عقل و دانش شناخته شده و صرفاً باید بوسیله عقل و دانش رهبری شود ؟ باید اعتراف نمود جستجوی آسایش در متافیزیک موجب افزایش سلطه گردیده و بی ایمانی به مسائل عقلانی آن را زیاد برده است . و نتیجه آن شده که بهر قیمت مذهب ترك گردد . از آنجائیکه حس کنجکاوی عقلانی در بعضی ها وجود دارد ، احتمالاً ممکن است آزادی . خود را اصولاً در اینگونه سفسطهها حفظ نمایند .

«فصل ششم»

شك كنندگان مذاهب پروتستان و كاتوليك

هر كس در كشور هاي مختلف با كسانيكه داراي وابستگي مذهبي بوده تماس زيادي داشته بايستي به اخلاق قابل ملاحظه اي كه بين پروتستانها و كاتوليكهاي اصيل وجود دارد برخورد داشته باشد، هر چه كه آنها تصور كنند حكمت الهي كه در جواني فرا گرفته اند بدور ريخته باشند.

در واقع اختلاف بين پروتستانها و كاتوليكها عيناً مانند اخلاق بين بي اعتقادان بيمذهب و معتقدان است.

اختلافات اساسي احتمالاً قابل كشف است، زيرا اين اختلافات در پشت اختلافات ظاهري عقیده مخفی نگاشته اند:

البته اشکالی وجود دارد که اغلب از پروتستانهای ملحد و منکر خداوند انگلیس یا آلمانی بوده، در حالیکه اغلب کاتولیکها فرانسوی میباشند. بانگلیس‌هاییکه دوستدار ارگیبون^۱ بودند افکار فرانسویانیکه کاتولیک بوده و وابستگی مذهبی داشتند تزیق شود.

معذالك این اختلاف وسیع بحال خود باقی ماند، و ممکن است کوشش شود تا محتوی این فکر روشن گردد.

ممکن است شخصی بعنوان يك نفر پروتستان وابسته مذهب مانند جیمس میل در نظر گرفته شود، پسرش جان استوارت میل در شرح حال خود چنین نوشته است «پدرم که تربیت شده مکتب مشایخ اسکاتلندی بود، بزودی عکس العملها و اعتراضاتی نسبت به کسانیکه عقیده به الهام داشتند از خود نشان داد، و در آنحال آنچه را که عادتاً مذهب طبیعی نامیده میشد تردید نمود. اعتراض پدرم با آنچه که عقیده مذهبی نامیده می شد بطوریکه اغلب تصور می کنند يك اعتراض منطقی و مستدلی نبود:

وزمینه این اعتراض بیشتر اخلاقی بود تا عقلی و علمی.

او این عقیده را که دنیای پر از شرارت ذاتی از مؤسسی است که قدرت کامل و خوبی مطلق و صلاحیت را با هم ترکیب می کند غیر ممکن دانست... بیزاری از مذهب از همان نوع بود و مذهب را بیشتر از نظر اخلاقی و شرارتهای مربوطه به آن در نظر و دانست پدیده های فکری و مغزی را کمتر در آن دخالت داد. بطور کلی صحیح نیست که من بیانی مخالف عقیده محکم پدرم در زمینه احساس مذهبی او بکنم:

اواز ابتدای امر تحت تأثیر این مسئله قرار داد که دنیائی که بوجود آمده دنیائی نبوده که کسی از آن خبری داشته باشد، معذالك تردید وجود ندارد که

جيمس ميل دارای مذهب پروتستان بود و تا آخر عمر با این مذهب وفادار ماند. او بمن آموخت که شدیدترین علاقه خود را در راه اصلاح جامعه بکار بندم، و با کسانی که ظلم و ستم نسبت به وابستگان مذهبی روامیدارند مخالفت ورزم.

در تمام این اوضاع و احوال جيمس ميل مجری روح جان ناکس^۱ بود. او روحی انعطاف ناپذیر داشت و بمسائل اخلاقی و حکمت الهی علاقه ای وافر نشان میداد و به پیشروان این مسائل احترام میگذاشت.

از ابتدا مذهب پروتستان وسیله مخالفت هایش با آنچه که عقیده بدان نداشتند مشخص شد؛ بنا بر این برای گرفتن يك عقیده کافی است که جنبش ضد آن مرحله جلوتری دارد. بدیهی است نکات اخلاقی جوهر موضوع قرار میگیرد. این در واقع یکی از اختلافات بارز بین مذهب و اخلاق پروتستان و کاتوليك است.

از نظر پروتستانها يك بشر خوب استثنائی با عقاید واصله و اولیاء مربوطه مخالفتی کند، نظر مخالفتی که لوثر^۲ نسبت به غذای ویژه گرمها نمود، مفهوم خوبی از دید پروتستانها چیزی منفرد و مجزا است. خود من تعلیمات پروتستانی دیده بودم، و یکی از آیه هائیکه بیش از همه فکر جوانم راتحت تأثیر قرارداد این آیه بود «که نباید از جمعیتی که مرتکب گناه میشوند پیروی کنی» باید بگویم که این آیه تا با امروز در بیشتر از موارد جدی مراتحت تأثیر قرارداد است. مذهب کاتوليك دارای مفهوم مخالفتی است:

از نظر يك فرد کاتوليك تمام پرهیزکاریها عامل نواضع و فروتنی میباشند، نه فقط از باب ندای وجدانیکه ناشی از الوهیت است، بلکه

همچنين از جهت مسؤلين كليساها كه مخزن الهامات ميباشد. واين موجب ميشود كه تقوى كاتوليك اجتماعى تر از پروتستان باشد ، وعظمت بيشترى بخدمتگذاران كليسائى ميدهد .

مان تين و ولتر نمونه هاى عالى شك كنندگان مذهبنده . بسيارى از وارستگان مذهب كاتوليك پيوسته احساس ميكردند كه نيازمند بوفاي سخت ورهبرى كليسا ميباشد .

چنين مردانى بعضى اوقات مذهب كمونيسم را مى پذيرفتند ؛ كه بهترين نمونه آن تين مى باشد . لنين وفاي خود را از وارستگى بمذهب پروتستان قطع نمود (زيرا كليمى ها و پروتستانها از نظر مغزى وتفكر غير مشخص اند) ، ولى خصوصيات خلقى گذشته ائمه اورا مجبور نمود كه كليسائى بوجود آورده تا حس وفاي خود را تسكين دهد .

نمونه ديگرى كه موفقيت كمترى در اين خصوص كسب نموده اگت كنت^۱ ميباشد . اشخاص از اين نوع خلق و خودير يازود بطرف كليسا روانه ميشوند .

نمونه بسيار جالبى در قلمرو فلسفه آقاي سانتا يانا كه پيوسته ارتدكسى را دوست ميداشت بوده كه پس از مطالعات علمى وعقلانى هوس كليساي كاتوليك را نمود .

او پيوسته كاتوليسم را دوست ميداشت و بمؤسسات كليسائى علاقه مند بود واز نفوذ سياسى آنها خوشحال ميشد ؛ او دوست ميداشت آنچه را كه كليسا از يونان و روم آورده است بصدای بلند بگويد ، ولى رغبتي به آنچه كه در كليسا از يهوديان گرفته بود نشان نميداد .

او آرزو داشت كليساها بر اساس دموكراسى تاسيس شوند ، زيرا

ماتریالیسم پیوسته نتیجه عقلانی داشته و بهر حال در ابتدا به موضوعات پرسشی نزدیک تر میشد .

لیکن در يك مدت طویل به نظر رسید که او دارای این احساس شده که هر کلیسای موجود بایستی محدود به عصاره جوهر مسائل گردد . همه میدانند چگونه جرج الیوت^۱ آموخت که خدائی وجود ندارد ولی معذالك معتقد بود باید همگی خوب باشیم . جرج الیوت وارستگان مذهب پروتستان را در این نوع تفکر نشان داد .

صدای بلند میتوان گفت که پروتستانها دوست دارند خوب باشند و حکمتی کشف نموده اند که خود را اینگونه نگهدارند ، در حالیکه کاتولیکها دوست دارند بد باشند ولی همسایگانشان را خوب نگهدارند . این است خصوصیت اجتماعی کاتولیسیم و خصوصیت فردی پروتستانیسیم . جرمی بنتام^۲ يك پروتستان وارسته از مذهب تصور می کند بزرگترین نشاط ؛ نشاطی است که از نخستین بشر حاصل میشود .

از طرف دیگر در فرانسه این عقیده رایج است که شکست فرانسه نتیجه شك بمذهب بوده است . و این تشخیص جنبه عملی دارد تا دسته ای و فرقه ای . رابطه بین مذهب و اخلاق را باید از مطالعات جغرافیائی تشخیص داد . بخاطر می آورم که در ژاپن فرقه مذهبی بودائی بودند که کهنات را از پدران خود بارث میبردند .

من متوجه نشدم و حتی کسی نتوانست بمن بگوید که از جنبه کلی مذهب بودا چگونه میتواند کشیشی و کهنات را موروثی بداند و بالاخره جواب این سؤال را در کتابی خواندم . ایندسته از کشیشان کار خود را از

۱-Georgê Eliot - ۲-Santaugana - ۳-Augurt Comte

عقیده به و فاداری شروع نموده و تعلیم یافته بودند که تا آنجا که هوأخالص بماند گناه اهمیت ندارد ، ولذا گناه ازدواج را پذیرفته و از این تاریخ کشیشان این فرقه ازدواج نمودند .

شاید يك سیستم عاقلانه اجتماعی تعدادی از اعمالی که گناه محسوب شده و بی ضرر باشند به پذیرد . این نکته را من اجباراً در معاشرت و تربیت اطفال پذیرفتم . بعضی اوقات بچه ها دوست دارند شریر باشند ، و اگر عاقلانه بآنها یاد داده شود که شرارت مضر است و یا اینکه خدا را درك کنند متنبه میشوند ، اگر شرارت از نوعی باشد که بکسی ضرری نرساند مثل بازی در روز یکشنبه و خوردن گوشت در روز جمعه از تکابش موجب اقناع میشود و از این بابت احساس آسایش میگردد ،

من نمیگویم که بدین اصل عمل میکنم ، معذالك موضوعی که در خصوص فرقه مذهبی بود اصحبت کردم موضوعی است که عقل حکم میکند بهمان ترتیب عمل شود .

اصراری نیست که اختلاف بین طرز تفکر نوع پروتستان باشدت هر چه تماثر روشن شود ، مثلاً در مورد اختلاف بین وارتستان مذهب کاتولیک و وارتستان مذهب پروتستان عقیده بر این است که شك کنندگان مذاهب پروتستان و کاتولیک فلاسفه و دائرةالمعارف نویسان قرن ۱۸ از نوع پروتستان بوده و ساموئل بتلر^۱ را با کمی تردید میتوان از نوع کاتولیک خواند .

اختلاف عقیده در آن است که پروتستان ها مسائل را با عقل تجزیه و تحلیل میکنند و کاتولیک ها عمل را ترجیح میدهند . يك پروتستان

وارسته از مذهب كاريكه همسايگانش آن را تصويب نكنند انجام نميدهد.
هربرت سپنسر، بنتام، ميل، باهروارسته مذهبي انگليسي ديگري
شادماني نشاط را حدنثائي زندگي نميدانند. بايد گفت از اين حيث
دنيا در تغيير است. وارسته مذهبي پروتستان امروزه ميل دارد در كارها
در تفكر آزاد باشد.

در ايام خيلي قديم يك پروتستان وارسته از مذهب ميتوانست در پناه
عشق آزاد هر تصميمي را بگيرد، معذالك در تمام مدت عمرش در حال ترديد
بود پروتستانيكه يك فرقه پروتستان را رها ميكند در واقع فكرش را با
مطالبيكه يك فرقه جديد پروتستان آورده است تطبيق داده و تصميم ميگيرد.
از طرف ديگر كاتوليك تصور ميكند بدون ارتباط كليسائي نميتوان
زندگي نمود.

البته او ميتواند در بعضي سازمانها عضويت پيدا كند، مانند سازمان
فرا ماسون^۱ كه خيلي هوشيار بوده و از يأسها و طغيانها اجتناب مي نمايد. او
بعقیده محكم خود باقي خواهد ماند كه زندگي اخلاقي منحصر و محدود به
اعضاي كليسا است، لذا كسانيكه عقیده به وارسنگي از مذهب دارند از اين
ديدن ميتوانند بالاترين تقوي را بدست آورند.

اين استحكام عقیده او را براههاي مختلفي رهبري کرده و چنانچه
شخصي بدخيال و سخت گير نباشد ميتواند از آنچه كه ويليام جيمس^۲ بنام
روز مقدس اخلاقي نام گذاري کرده بهره ببرد.

كامل ترين نمونه اين نوع صاحبان عقیده مان تين^۳ ميباشد كه همچنين

William James - ۱ - Freemasons - ۲

Herbert Spencer - ۳ - Maitaine - ۴ - Voltaire

عقیده خود را در لباس مخالفت با سیستم مقید به روز مقدس عملی نمود.

متجددین تشخیص نمیدهند که تجدد خواهی تا چه اندازه مخالف نهضت عقلانی میباشد. در قرون وسطی عادت بر اثبات قضا یا بود، تجدد خواهی عادت ملاحظه مسائل را اختراع نمود.

كاتوليك وارسته از مذهب كوشش ميكند كه خود را از مسائل عقلانی و اخلاقی دور نگهدارد، در جائیکه پروتستان وارسته از مذهب مشتاق هر دوی آنها است.

جیمس میل به پرسش یاد داد که مسئله «چه کسی مرا خلق کرد؟» غیر قابل جواب دادن است، زیرا ما تاجر بڈای در این صورت نداریم که به چنین سؤالی پاسخ گوئیم؛ و هر جوابی باین سؤال بار مشکلات ما را سنگین تر میکند، زیرا سؤال مذکور سؤال دیگری را مطرح میسازد که «چه کسی خداوند را خلق کرده است؟».

احتمالاً به نظر میرسد اگر سیستم قدیمی ارتدکسی فاسد شود، عقاید محکم جدید بر اثر ضرورت مجادلات و کشمکش ها رشد خواهند نمود. بلشویک های منکر خدا در روسیه که نسبت به الوهیت نئینی تردید می کنند اجتماعاً قبول دارند که محبت نسبت به اطفال دیگران گناه محسوب نمیشود. کومین تانگ^۲ های منکر خدا در چین قیودی نسبت به سون یات سن^۴ داشته و بندرت احترام به کنفوسیوس را اعتراف می کنند.

میترسم که فساد آزادی خواهی رو باز دینا د بوده و بشر را از هواخواهی مبارزه با عقاید باز دارد.

احتمالاً اقسام گوناگونی از منکرین خداوند در جامعه

با هم تركيب شده و روش خاصى را بوجود خواهند آورد .
بهر حال اين تسلى خاطر وجود دارد كه تفتيش عقايد در مواردى
اثر تحسين آميزى دارد .

(فصل هفتم)

زندگی در قرون وسطی

نصیر ما از قرون وسطی احتمالاً بیش از سایر ازمینه سفسطه آمیز بوده و موافق تعصبات مانمی باشد. بعضی اوقات این تصور تاریک و بعضی اوقات دروشن و گلگون میباشد .

قرن ۱۸ که تردیدی روی خود نداشت، قرون وسطی را قرون وحشی-گری دانسته و بشر آن روز را اجداد خشن ما پنداشته بود. عکس العمل علیه انقلاب فرانسه هرچب تحسین رمانتیک شد. و قرن سلحشوری که بین انگلیس زبانان معمول گشته بود جلال و شکوهی بوجود آورد.

هر پسر یادختری احتمالاً تحت نفون رمانتیک قرون وسطائی بود؛ او زمانی را بخاطر می آورد که سلحشوران حامل سلاح بوده و نیزه حمل

میکردند، و درجائیکه ادب و تراکت حکمفرما بود خانمهای زیبا حضور می‌یافتند. نظر دیگری که کاملاً مخالف نظر اول بود، و مثل نظر دوم زندگی قرون وسطائی را میستود از جانب کسانی ظهور کرد که اصلاح و تجدد را دوست نمیداشتند. در اینجا تأکید روی دینداری، ارشاد، فلسفه مدرسه‌ای، و وحدت جهانی مسیحیت بود.

این نظر مانند نظریه رمانتیکی، عکس‌العملی علیه علت محسوب میشد، ولی عکس‌العملی ساده که خود را بشکل علت جلوه میداد، درحالیکه اعتراض به سیستم بزرگ‌فکری که دنیا را تحت تأثیر قراردادها بود و ممکن است مجدداً تحت تأثیر قرار دهد مینمود.

در تمام این نظریه‌ها عواملی از حقیقت وجود دارد: قرون وسطی قرونی‌خشن بود، روح سلحشوری و دینداری در جوامع آن روز حکومت میکرد. ولی اگر میل داریم زمانی را از روی حقیقت به بینیم، خواه پیشرفتها و خواه عدم پیشرفتها را نباید بپیشرفتها و عدم پیشرفتها زمان خود مقایسه کنیم: باید کوشش کنیم این عوامل را همانطور که در همان زمان نسبت به کسانی که آنها را دیده‌اند ترسیم نمائیم. بالاتر از همه باید بخاطر داشت در هر دوره‌ای اغلب مردم مردمی معمولی بوده‌اند و بهر حال باید وضع خاص آنها مورد توجه باشد نه طراحان هائیکه مورخین از آنها نموده‌اند.

این خصوصیات خلقی بوسیله دوشیزه اپلین پاور^۱ در کتابی جالب از زمان شارلمانی تا زمان هنری هفتم تصویر شده‌است. تنها شخص مشهوری که این دوشیزه از آن یاد کرده مارکوپولو^۲ میباشد؛ و پنج نفر دیگر اشخاص

گمنامی هستند که شرح زندگیشان مدیون بدست آوردن تصادفی مدارك مربوطه است .

سلحشوری که يك امر اشرافی بود در این تجزیه و تحلیل ناشی از دموکراسی ظاهر نمیشود.

دینداری از طرف دهقانان و بازرگانان انگلیسی بنمایش گذاشته شده و کم و بیش در ضمن مدارك کلیسائی نظاهر می کند. واضح است که بیش از آنچه در قرن ۱۸ انتظار میرفت دارای خوی وحشیگری بودند . در این کتاب يك مقابله بین هنر ونیزیا قبل از تجدد و هنر چینی ها در قرن ۱۴ شده است.

دو تصویر تهیه شده که یکی دلالت بر سوار شدن مارکوپلو در کشتی دارد و دیگری نشان دهنده دورنمای چائومنگ فو^۲ در قرن ۱۴ میباشد ؛ دوشیزه پاور میگوید : تصویر چائومنگ فو آنقدر واضح است که نشان دهنده يك کاری پیشرفته میباشد ، و در دیگری سادگی يك تمدن جوان بچشم میخورد. هر کس که این دو را مقایسه کند با همین نظر موافقت خواهد نمود .

کتاب دیگری وسیله پروفیسور هورنزینگا^۳ نوشته شده بنام «زوال قرون وسطی» که تصویر فوق العاده جالبی از قرون ۱۴ و ۱۵ در فرانسه و فلاندرها^۴ ارائه می کنند. در این کتاب سلحشوران بحق خود از باب اینکه طبقه اشراف ماهرانه نقش خود را ایفا می کنند رسیده و جنبه رهائیک هم ندارد .

۲-Chao Meng-fu ۳-Husynga

۴-Flanders

قسمت مهم و اساسی سلحشوری از تباط با مفهوم عشق پیدا می‌کند .
 وقتیکه قرن ۱۲ آرزوهای سیراب نشده را در خود جای میداد، تاریخ
 تمدن گردش مهمی را طی مینمود. اشعار آرزوهارا انگیزه و محرک اصلی و
 اساسی میدانستند، و لذا مفهوم عشق را بوجود می‌آوردند.

ممکن است اعظم از قرون وسطی را مربوط به کشمکش‌های بین
 رومیان و آلمانها و ترادیسونها آنها دانست: در یک طرف دولت و در طرف
 دیگر کلیسا؛ در یک جنبه فلسفه و حکمت الهی و در جنبه دیگر سلحشوری
 و شعر و شاعری؛ در یک طرف قانون و در طرف دیگر عیش و عشرت قرار
 داشت؛ و تمام بی‌نظمی‌ها ناشی از پش صاحب تفکر بود .

وقایع تاریخی روم از نوعی که روزهای عظمت روم را نشان دهد
 نبود، بلکه مربوط به زمان کنستانتین و ژوستینین بود ، معذالك با تمام
 این احوال چیزی در آنها بود که يك ملت بدان احتیاج داشت، و ظهور
 تمدن با وجود این سوابق تاریخی قرون وسطانی مانعاً الجمع نبود. چون
 بشرو حشی بود صرفاً ممکن میشد از طریق اعمال خشونت او را اصلاح کرد؛
 ترور بخدمت بشر درآمد تا اینکه از طریق انس و الفت اثرش خنثی شد .
 بعد از توضیح دادن رقص مرگ دکتر هویزینگا موضوع جالب آفرین هنر
 قرون وسطی را که عبارت باشد از رقص اسکلت‌ها با بشرزنده مطرح می‌سازد
 و سپس از محوطه کلیساها در پاریس بحث می‌نماید.

همانطور که از رقص مرگ انتظار میرود ، ظلم و ستم در این رقص
 یکی از سرگرمیهای نشاط‌انگیز قاطبه تماشاچیان بود . در سال ۱۴۸۸
 بعضی از قضات دادگاههای بخش را بجرم خیانت کرا را در ملاأعام شکنجه
 دادند تا مورد عبرت مردم قرارگیرد .

آنها تقاضا کردند که کشته شوند ولی بدان تقاضاها وقتی گذاشته نشد. دکتر هویزینگا مینویسد مردم ممکن بود مجدداً بمناسبت زجرهائیکه بآنها داده شده میهمانیهای برپا دارند.

بالاخره احتمال دارد چیزی بمنظور تجسم وضع قرن ۱۸ گفته شود. دکتر هویزینگا فصول جالبی در خصوص هنر سالهای آخر قرون وسطی دارد. ظرافت نقاشی در کارهای معماری با امور مجسمه سازی یکسان نبود، و این ظرافت بمناسبت عشق به عالی بودن و علاقه فئودالها بدان جهت از حد طبیعی خارج گشته بود. فی المثل وقتیکه سلوتر^۱ را استخدام نمود تا با مهارت خاص خود مجسمه‌ای بسازد، در مجسمه‌ایکه ساخت بازوهای بورگاندی و فلاندرز را روی بازوهای صلیب قرارداد. چیزیکه بیشتر موجب تعجب میشد آن بود که مجسمه جرمیاه^۲ متشکل از دستجات مختلف دارای دو منظره روی خود بود.

نویسنده تصویر احساسی از یک هنرمند بزرگ رسم کرده که مورد حمایت یک نفر فلسطینی است، و سپس این تصویر را با این تذکره شاید خود سلوتر دو منظره جرمیاه را چیز خوبی خلق کرده است درهم می‌کوبد. خانم باوریک حقیقت مشابهی را متذکر میگردد که: در قرن ۱۳ یکنفر ایتالیائی داستانهای مربوط به آرتور را منتشر نمود و تمام سوابق عشقی لانسلا^۳ و گینهور^۴ از آن حذف کرد.

تاریخ پر از چیزهای عجیب است. مثلاً: یک جزویت^۵ ژابنی در قرن شانزدهم در مسکو بشهادت رسید.

۱- Sluter ۲- Jeremiah

۳- Lancelor ۴- Guineuere ۵- Jesuit

آرزو دارم که بعضی از مورخین دانشمند و متجرب کتابی تحت عنوان «حقایقی که متعجب ساخت» برشته تحریر درآورند.

در چنین کتابی دو منظره جرمیاه و داستانهای آن شخص ایتالیائی مسلماً جای خود را پیدا خواهند نمود.

(فصل هشتم)

سرنوشت تماس پین

هرچند تماس پین در دوران انقلاب مردی ممتاز و برجسته بشمار می‌رود، و تقریباً برای برپاداشتن سومین انقلاب مردد بود، ولی رشدش در این روزها کمی مبهم و تاریک مانده است. به نظر اجداد ما او شیطان زمین محسوب شده، و یک یاغی بیدین و خرابکار علیه پادشاه و خداوند لقب گرفته بود.

او دشمنی‌های بسیار تلخ سه نفر را که معمولاً باهم متحد نبودند موسوم به پیت^۱، رابس پیر^۲، و واشنگتن^۳ تحمل می‌کرد. دو نفر اول از

۱- Paine

۲- Pitt ۳- Robespierre ۴- Washington

این سه نفر در صد دگشتن پین بودند، در حالیکه سومی از روی دقت و با پرهیز از ضابطه‌های طراحی شده نسبت به نجاتش از مرگ خودداری مینمود. بیت و واشنگتن از پین نفرت داشتند زیرا او دموکرات بود؛ رابن پیر هم از او خوشش نمی‌آمد زیرا او مخالف حکومت ترور و اعدام پادشاه بود. سر نوشتش این بود که پیوسته مورد احترام مخالفین حکومت و مورد بغض دولت‌ها باشد؛ وقتیکه واشنگتن با انگلستان در جنگ بود، پین را مورد ستایش و تمجید قرار داد؛ فرانسویان احترام زیادی باو داشتند تا اینکه ژاکوب^۱ بقدرت رسید؛ حتی در انگلستان مورد ستایش بود، معروفترین اعضای حزب آزاد بخواد انگلیس نسبت باو دوستی نمود و او را با تمبیه بیانیه‌ها مشغول نگه میداشت.

او مثل دیگران اشتباهاتی داشت؛ ولی بعلت پرهیزکاریش تنفر بدخواهانش را جلب و بطور موفقیت آمیزی مورد اقترا واقع شد. اهمیت پین در تاریخ بر پایه حقیقتی قرار دارد که او دموکراسی را از روی آزادمنشی تلقین میکرد.

در قرن هیجدهم دموکراتها در فرانسه و اشراف بین انگلیسی‌ها و وزرائیکه وابسته بکلیسا نبودند یافت میشدند. و تمام آنها فکر سیاسی خود را بنوعی می‌آراستند که منشاء این آرایش تعلیم و تربیت بود. از آنجائیکه عقیده پین فاقد پیرایه بود او را از نظر نویسندگی رافضی منش خواندند؛ زیرا نوشته‌هایش ساده، مستقیم، و نافذ بود و بهمین علت او را از جهت عقلانی و هوشیاری مستودند.

بهمین جهت خطر ناک شناخته شده، بخصوص هنگامیکه عدم ارشاد

مذهبی را بسایر جرائمش اضافه نمود، و لذا از مخالفتش زمیندای بدست آورده تا علیه او تبلیغات سوء کنند.

درسی و شش سال اول عمرش آن استعدادیکه در فعالیتهايش بعد از آن از خود نشان داد ارائه نکرده بود .

در سال ۱۷۳۹ در ثرت فورد^۱ در خانوادهایکه از اعضای انجمن دوستان بودند دنیا آمد، در مدرسه محلی همانجا تا سن سیزده سالگی بتحصیل پرداخت، و سپس بشغل تهیه ریسمان کشتی مشغول گشت . از آنجائیکه زندگی آرام وبدون ماجرا موافق ذوق وسلیقه اش نبود، در سن ۱۷ سالگی کوشش کرد تا در یکی از کشتی های مسلحی که از طرف دولت مأموردستگیری کشتی های دشمن بودند موسوم به «خوفناک»^۲ استخدام شد ، و کاپیتان این کشتی بنام «مرگ» لقب داشت .

والدینش او را از اینکار منصرف کردند واحتمالا او را از مرگ حتمی نجات دادند، زیرا در یکی از عملیات ۱۷۵ نفر از کارکنان این کشتی که جمع کل آنها ۲۰۰ نفر بود بهلاکت رسیدند. کمی بعد، یعنی در موقع ظهور جنگ هفت ساله، او موفق شد که در کشتی دیگری بهمین خصوصیت بکار پذیرفته شود، ولیکن هیچ اطلاعی از ماجراهای دریائی او دزدست نیست. در سال ۱۷۵۸ در لندن با استخدام يك مؤسسدر ریسمان بافی کشتی در آمد، و دو سال بعد ازدواج کرد، ولیکن همسرش بعد از چند ماہ درگذشت .

در سال ۱۷۶۳ با استخدام اداره مالیات بر مشروبات در آمدولی دو سال بعد بعلت اینکه گفته بود مشغول خدمت بوده در حالیکه در منزل مشغول مطالعه بوده است از خدمت اخراج شد .

در حالیکه در فقر و فاقه عظیمی بسر میبرد با حقوق هفتدهای ۱۰ - شینیک مدیریت مدرسه‌ای را پذیرفت. يك چنین موقعیتی موجب شد از اینکه مجدداً بخدمت مالیاتی گماشته شود نجات یابد، و در سال ۱۷۷۴ بعلل نامعلومی از همسریکه از طبقه انجمن دوستان انتخاب کرده بود جدا شد.

در این سال مجدداً بیکار شد و ظاهراً این بیکاری باین جهت بود که او کارمندان مالیاتی را برای افزایش حقوق بدور هم گرد آورده بود. او با فروش تمام دارائیش فقط توانست قرض‌های خود را ادا کند و مبلغ کمی هم برای تهیه مایحتاج همسرش بوی اختصاص دهد، و مجدداً به تهیدستی گرفتار شد.

در لندن زمانی که کوشش میکرد عرض حال کارمندان مالیاتی را بمجلس تقدیم کند، با بنیامین فرانکلین که او را بخوبی میشناخت آشنا شد. نتیجه آن شد که در اکتبر سال ۱۷۷۴ عازم امریکا گردید در حالیکه توصیه نامه‌ای از فرانکلین به همراه داشت که او را مردی لایق و شایسته معرفی نموده بود.

بمجرد ورود به فیلادلفیا، مهارت خود را در نویسندگی نشان داد، و تقریباً بفوریت بمدیریت مجله‌ای نائل شد.

اولین نشریه‌اش در سال ۱۷۷۵ منتشر شد، و مقاله تندی علیه بردگی و تجارت برده نوشت، تندی آن بحدی بود که بعضی از دوستان امریکائیش او را دشمن سرسخت بردگی دانستند.

بنظر میرسد علاقه‌مندی جفرسن^۱ به بیانیه استقلال مدیون نفوذ او

باشد . در سال ۱۷۷۵ بردگی هنوز در پنسیلوانیا رواج داشت ؛ و در سال ۱۷۸۰ با قانونی که پین مینوت آن را تهیه کرده بود خرید و فروش برده در این ایالت ممنوع گشت .

پین یکی از اولین اشخاصی بود که از آزادی کامل ایالات متحده دفاع میکرد .

در اکتبر ۱۷۷۵ هنگامیکه بیانیه استقلال بامضای اشخاص زیر میرسید و ایشان هنوز امیدوار به حفظ روابط با انگلستان بودند پین با نوشتجاتش نشان میداد که روابط بایستی بکلی قطع شود، بردگی متوقف گردد و استقلال کامل بدست آید .

بخاطر آزادی، آزادی از حکومت استبدادی، اشرافی، بردگی و آزادی از هر نوع ظلم و ستم، پین فعالیت بسیار در آمریکا نمود .

در مشکلترین سالهای جنگ استقلال او شب و روزش را صرف تهیه بیانیه‌ها و انتشار آنها مینمود، و تحت عنوان حس عمومی و مشترک مردم را دعوت بهمکاری میکرد .

این اقدامات موفقیت‌های شایان توجهی در برداشت ، و موجب شد که جنگ بنفع استقلال طلبان خاتمه یابد . بعد از آنکه انگلیسی‌ها شهرهای فالموث^۱ در ایالت مین^۲ و نرفوک^۳ در ویرجینیا را آتش زدند، واشنگتن یکی از دوستانش مطالبی نوشت (۳۱ ژانویه ۱۷۷۶) که معانی زیر را در برداشت .

عمل عملی عادی بود ، و در حال حاضر صرفاً يك علاقه‌مندی تاریخی نسبت بآن احساس میشود، ولی عباراتی در آن نوشته بچشم می‌خورد

که هنوز گویا است .

بعد از آنکه اشاره میکند که جنگ صرفاً جنگ با پادشاه نبوده؛ بلکه مبارزه با پارلمان نیز محسوب میشده میگوید: هیچ بشری نیست که با اندازه عموم مردم نسبت به امتیازات حسادت ورزد، زیرا عموم مردم فروشنده آن امتیازات هستند. در آن ایام ابراز چنین نظرانی غیر ممکن مینمود .

بحث شدیدی بطرفداری جمهوریت میشد، و این تئوری که حکومت سلطنتی ممانع جنگ داخلی است مظفرانه رد میگردد. او بعد از ذکر خلاصه‌ای از تاریخ انگلستان میگوید حکومت سلطنتی و موفقیت آن دنیا را بخون و خاکستر تبدیل کرده است .

آن يك نوع حکومتی است که خداوند گواه و شاهد آنست و خون باید آن را نگهدارد . در دسامبر سال ۱۷۷۶ در لحظه‌ای که خوشبختی‌های جنگ تبدیل به بدبختی گشته بود بین جزوهای تحت عنوان بحران منتشر نمود :

این مقاله برای دستجات مختلف قراقت شد، و واشنگتن از اهمیت احساس زنده پین ستایش نمود . هیچ نویسنده دیگری تا این اندازه در- امریکا ورد زبانها قرار نگرفته ، و او با قلمش خدمات ارزنده‌ای انجام داده است ، ولیکن از دریافت پولی برای آنچه که نوشته است امتناع مینمود .

در پایان جنگ استقلال مورد احترام تمام امریکائیان قرار گرفت، و لیکن در فقر و فاقه بسر میبرد، گرچه یکی از مجالس مقننه ایالتی مبلغی پول بوی اهدا کرد و مجلس ایالتی دیگری خانهای برای

وی خریدند و باو تسلیم نمود تا اینکه بقیه زندگیش را براحتی بگذرانند. بایستی شخصیتی محترم و انقلابی برای اوقائل شد که بعد از فعالیت‌های فراوان موفق گشته است.

او توجهش را از سیاست به مهندسی معطوف داشت، و امکانات پل‌های آهنی را تشریح نمود. پل‌های آهنی او را با انگلیس کشانید، جائیکه بودک^۱ دوک پرتلند و اعضای حزب آزادیخواه انگلیس باروش دوستانه از او پذیرائی کردند. مدل‌های زیادی از پل‌های آهنی خود در پدینگتن^۲ به نمایش گذاشت، و از طرف مهندسين برجسته مورد تشویق و ستایش قرار گرفت، و به نظر میرسد احتمالاً بقیه عمرش را صرف اختراعات نمود. بهر تقدیر فرانسه مانند انگلستان علاقه‌مند به پل‌های فلزی بود. در سال ۱۷۸۸ پین بمنظور مذاکره با آنان پاریس سفر کرد و نقشه‌ها و طرح‌های خود را تقدیم آکادمی علوم نمود.

هنگامیکه باستیل سقوط کرد لافایت^۳ تصمیم گرفت کلید زندان را به واشنگتن تقدیم کند، و آن را به پین سپرد تا از راه اقیانوس اطلس به امریکا ببرد.

هرچند پین در اروپا سرگرم امور مربوط به پل‌هایش بود. او نام‌های بلند و بالا بواشنگتن نوشت و با واطلاع داد و از او خواست که یکنفر را بجای او تعیین کند تا این اولین غنیمت جنگی مربوط به غنائم استبداد را به امریکا حمل کند، باین ترتیب اولین میوه رسیده اصول امریکائی در اروپا به ثمر رسید.

او به گفتار خود ادامه داده، میگوید من کمترین تردیدی نسبت

۱- Lafayette ۲- Pedjngton ۳- Burke

بموفقیت انقلاب فرانسه ندارم، ولذا پلی به بلندی یکصد و ده پاساخته‌ام. برای مدتی پل‌ها و انقلاب بطور تساوی علاقه‌مندی او را جلب کرده بودند، ولیکن بتدریج انقلاب فائق گردید.

بامید برپا داشتن لحظه‌ای حساس و تأثیر پذیر در انگلیس، او اعلامیه حقوق بشر را نوشت و شهرتی از این جهت بعنوان يك نفر دموکرات از خود باقی گذاشت.

این عمل که عملی خرابکارانه و مجنون. صفتانه تلقی میشد، خوانندگان جدید را از جهت حس عمومی و خیزخواهانه ای که در آن وجود داشت به تعجب و امیدارد. زیرا در ابتدا جوابی برای بورك محسوب شده، و بطور قابل ملاحظه‌ای حوادث فرانسه را در نظر می‌کرد. اولین قسمتش در سال ۱۹۷۱ بجای رسیده و منتشر شد، و قسمت دیگرش در فوریه ۱۹۷۱؛ بنا بر این هیچ احتیاجی به عنبرخواهی از انقلاب احساس نمیشد. سروصدائی در خصوص حقوق طبیعی جسته گریخته بلند شده بود، ولی مقدار زیادی از آن مربوط به حکومت بریتانیای کبیر بود. بورك معتقد بود که انقلاب ۱۸۶۱ انگلستان را طبق قانون مستعمرات عقیدت نموده که اختیاراتی به سلاطین دست‌نشانده‌اش بدهد بین مدعی بود که غیر ممکن است نسل‌های آینده را مقید سازیم، ولذا قانون اساسی باید قادر باشد که گاه گاهی تجدید نظر هائی بکند.

او می‌گوید دولت‌ها ممکن است تحت نفوذ سه امر باشند. اول، موهوم پرستی. دوم، قدرت. سوم، علاقه عمومی جامعه و حقوق عمومی بشر. اولی دولتی است که بدست کشیشان اداره میشود، بر دومی حکمرانان مطلق مسلط‌اند، و سومی دنباله دو دلیل و علت است. اولی و دومی با هم ترکیب

شده یعنی کلید سنت پیتر و کلید خزانه دار پیکل متکی بیک دیگر شده‌اند و جمعیت سرگشته و فریب خورده خرافات را میپرستند . گرچه يك چنین ملاحظه کلی نادر است. حجم کار در ابتدا در فرانسه از سال ۱۸۷۱ تا پایان سال ۱۹۷۱ مشخص شد و ثانیاً، مقایسه قانون اساسی انگلیس با آنچه که در سال ۱۹۷۱ در فرانسه جاری بود مؤید این موضوع گشت . بایستی بخاطر داشت که در سال ۱۹۷۱ فرانسه هنوز بطور سلطنتی اداره میشد . بین جمهوریتخواه بود و این موضوع را مشخص نمی نمود ، ولی در بیان حقوق بشر روی این مطلب تکیه نمی کرد .

توسل و تقاضای بین بجز در موارد معدودی رعایت احساس عمومی و مشترك بود . اوعلیه وضع مالی پیت بحث می نمود ، همانطور که کلتف^۱ بعداً این بحث را نمود، و به مدیران خزانه داری اشاره کرده توضیح داد ترکیب يك بودجه مفروق کوچک با قرضه های وسیع درست در حکم مردی است که با پای چوبین قصد گرفتن خرگوشی را داشته باشد ، هرچه بر طول مدت دویدن ایندو اضافه گردد فاصله بین آن دو نیز افزایش می یابد . اوراجع به اسکناس های زمان پوتر^۲ اشاره کرده که درست عبارتی از نوع عبارت کیت محسوب میشود در حقیقت نوشته های او در مورد بودجه و پول موجب شد که مجدداً دشمنی های کبت مورد ستایش قرار گیرد . اعتراضات او نسبت به اصل وراثت که موجب ترس و وحشت بورك و پیت میشد ، اکنون زمینه بسیار خوبی بدست سیاسیون میدهد ، و حتی شامل موسولینی و هیتلر نیز میگردد . روش هرگز تجاوز کارانه و قبیح مآبانه نبود و بلکه بر عکس ساره ، نیرومند ، و حق آفرین بوده است .

معدالک پیت تصمیم گرفت سلطنتش را با اعدام پین وازبین بردن
 بیاید حقوق بشر او با وحشت و ترور افتتاح کند. طبق اظهار برادرزاده اش
 خانم هسترستن هومب^۱ پیت پیوسته عادت داشت که بگوید پین کاملاً راست
 میگوید، ولی، او اضافه میکرد، من چه باید بکنم؟ چنانچه افکار و عقاید
 پین را تشویق کنم باید يك انقلاب خونین بر پا سازیم. پین باخونسردی
 و مبارز طلبی طی سخنانی جوابی به این تعقیب و پیگرد داد. ولی،
 سپتامبر قتل عام کننده فرامیرسد و انگلیسی های افراط کار با افزایش سببیت
 عکس العمل خود را نشان میدادند. بلیک^۴ شاعر که عقل دنیایش بیش از
 پین بود بوی گفت چنانچه در انگلیس بماند بدار آویخته خواهد شد.
 او به فرانسه گریخت، و از دست افسرانیکه آمده بودند او را بازداشت کنند
 نجات یافت، و برای رفتن بفرانسه از مسئولین مرزی اجازه گرفت زیرا
 تصادفاً نامهای دوستانه از واشنگتن برایش ارسال گشته بود که همان نامه
 موجب خروجش گردید و با ارائه آن کسی از او ممانعتی بعمل نیامد.
 گرچه هنوز انگلیس و فرانسه بچنگک بایکدیگر بر نخاسته بودند،
 و دور^۲ و کالیر^۳ به دنیای دیگر تعلق داشتند.

پین که افتخاراً ملیت فرانسه بوی داده شده بود، از طرف سه هیأت
 مؤسسان مختلف به مجلس کنوانسیون فراخوانده شده بود، که کالیر یکی
 از آنها بود.

همانطور که کشتی کوچک پستی در کنار ساحل حرکت میکرد فریاد
 شادی از همه جا بلند بود. همچنانکه نماینده کالیر قدم میزد سربازان
 چرکین و خاک آلود فرانسه راهی برایش باز میکردند، افسران او را در بفل

۱-Heater Bleeck ۲-Douer ۳-Calair ۴-Clake

میگرفتند، درحالیکه رسوم ملی و همیشگی فرانسه با حضور خانم‌های زیبای فرانسوی و شهرداران اجرا میگردید نشان ملی فرانسه بوی اهدا شد. رسیدن به پاریس رفتارش بیشتر متکی به روحیه و روان عمومی بود تا محافظه‌کاری. او امیدوار بود بجای قتل‌عام و کشتارهای دسته‌جمعی انقلابی نو وجودید همانند انقلابی که در آمریکا برپاگشته بود به ثمر برساند. او باجیروندین‌ها^۱ طرح دوستی ریخت، و از اینکه نسبت به لافایت مخالفت کند خودداری نمود، و بعنوان يك نفر امریکائی تشکراتش را بمناسبت اینکه لوئی ۱۶ نقش مهمی در آزادی امریکاداشته‌است بوی تقدیم داشت. با اعدام پادشاه تا آخرین لحظات مورد بغض و دشمنی جاکوپین‌ها قرار گرفت.

او ابتدا از کنوانسیون اخراج شد، و سپس بعنوان يك فرد خارجی محبوس گردید؛ او در سراسر زمانیکه دروس پیر در اوج قدرت بود در زندان بسر برد و همچنین ایندوران را چند ماهی پس از وی در زندان سپری نمود.

این مسئولیت فقط متوجه فرانسویان بود، و وزیر امریکائی موسوم به موریس^۲ بهمان اندازه مورد سرزنش واقع شد. او يك نفر فدرالیست^۳ بود و از انگلیس بضرر جانبداری مینمود، و بعلاوه بسک لجاجت شخصی قدیمی بر سر جنگ استقلال با پین داشت.

او مصر بود که پین امریکائی نیست، ولذا اوکاری برای آنها نمیتواند انجام دهد.

واشنگتن که معرمانه مذاکره درباره پیمان جی^۴ با انگلیس بود

ناراحت نمیشد که بین چنین موقعیتی داشته باشد تا نتواند درست فرانسه را روشن سازد، البته این عکس العمل به بین بود. بین تصادفاً از کشته شدن با گیوتین نجات پیدا کرد، ولی بزودی مریض شده و دارفانی را بدرود گفت.

بالاخره موريس که با قانون مون روئه جانشین گردید فوراً وسایل آزادی او را فراهم نمود و مدت ۱۸ ماه او را در منزل خود جای داد و از او کاملاً پرستاری نمود.

بین مثلثت نشد که موريس تاجه اندازه موجبات بدبختیش را فراهم ساخت، ولی هرگز از واشنگتن گذشت ننمود، و بعد از مرگش شنید که قصد دارند مجسمه اش را بسازند و لذا اشعاری مخالفت آمیز تهیه کرد و برای مجسمه سازی که مشغول ساختن مجسمه واشنگتن بود فرستاد.

این اشعار منتشر نشد ولی نامه طویل تلخی خطاب بواشنگتن نوشته شد که در سال ۱۷۹۶ بچاپ رسید: و مفادش این بود که آیا واشنگتن مردی نیک سیرت بوده همچنین دارای صفات حمیده بوده است یا خیر. این نوع نامه ها از نظر کسانی که واشنگتن را از راه داستانهای او شناخته اند تا اندازه ای عجیب و غریب میباشد.

سال ۱۷۹۶ سالی بود که اولین رقابت بر سر جمهوریت بین جفرسن و آدامس در گرفت، در حالیکه تمام نیروی واشنگتن بحمايت از شخص اخير الذکر مصرف ميشد، علیرغم عقیده واشنگتن نسبت به حکومت سلطنتی و اشرافی، در مبارزه بیشتر جانب انگلیس را علیه فرانسه میگرفت، و با تمام قوا میکوشید که از اشاعه اصول جمهوریت و دموکراسی که موجب ارتقاء و ترفیع خود او شده بود جلوگیری کند.

این زمینه‌های عمومی، توأم با گلدشخصی بسیار جدی پین نشان داد که نظریین دربارهٔ واشنگتن بدون دلیل بوده است .
برای واشنگتن مشکل‌تر بود که پین را عمگین و کسل در زندان‌ها سازد گرچه این بشر جسور آخرین ایام آزادی را با او وجونس و آدامس نگذرانیده بود .

با پیش‌بینی زندانی شدنش پین شروع به نوشتن «دورهٔ دلائل» نمود که قسمت اولش را ساعت قبل از زندانی شدنش نوشت. این کتاب معاصرینش را تکان داد ، حتی بسیاری از کسانی که موافق با سیاست پین بودند از خواندن آن مو بر اندامشان راست میشد .

امروزه صرف‌نظر از راه‌های محدودیکه دارای نتایج بدی میباشند، نکاتی در این کتاب وجود دارد که بیشتر از کشیشان با آن موافقت نداشته‌اند. در اولین فصل این کتاب او میگوید :

«من يك خدا را می پرستم، نه بیشتر؛ و در خارج از این زندگی امید سعادت دارم .

من به نساوی حقوق بشر معتقدم، و نیز معتقدم که وظایف مذهبی باید شامل اعمال عادلانه، به‌ترحم ، و تلاش به خوشبخت سازی بنی نوع بشر باشد .

اینها کلمات بی‌مغز و سبکی نیستند . از اولین شرگتی که در امور عمومی نمود اعتراضش در سال ۱۷۷۵ علیه بردگی تا آخرین روزهای عملیاتش طنین انداز بود ، او مصرأ مخالف هر نوع ظلم و ستم بوده ، خواه این ستم از ناحیه حزب خودش سر میزد یا حزب مخالفش .

حکومت انگلیس در آن زمان حکومتی جابر بود و از پارلمان

بعنوان وسیله‌ای که سطح زندگی طبقات فقیر را پائین‌تر بیاورد استفاده مینمود بین مدافع اصلاحات سیاسی شد، و این دفاع صرفاً بخاطر معالجه این زشتی و پلیدی حکومت انگلیس بود و اجباراً برای تمام عمر از انگلیس فراری شد .

در فرائسه بخاطر مخالفت با خونریزی‌های غیر ضروری بزدان اقتادولی از مرگ نجات یافت.

در آمریکا بمناسبت مخالفت با سیستم بردگی در حالیکه بکمک دولت نیاز داشت ، حکومت او را رها نموده و تنها گذاشت .

اگر آنطور که پین پنداشته و آنطور که بسیاری از مردم عقیده دارند ، یک مذهبی واقعی از انجام اعمال عادلانه، عشق به ترحم ، و تلاش در راه خوشبختی بنی نوع برخوردار باشد ؛ هیچکدام از مخالفین مذهبی او باوی مخالفتی نخواهند داشت .

قسمت اعظم از کتاب « دوران دلائل » شامل انتقادات اخلاقی از پیمان نامدهای قدیمی میباشد . امروزه تعداد بسیار معدودی قتل عام‌ها و خونریزیهای مردان ، زنان ، و اطفالی را که در کتب مقدس ضبط شده است نشانه صلاحیت و شایستگی میدانند ، ولی در زمان بین این نوع افکار نشانه بیدینی و خداشناسی بود ، بسیاری از علمای خداشناس دینی جوابهایی برای او تهیه کرده و برایش ارسال داشتند .

آزادخواه ترین آنها اسقف لندن^۱ بود که اعتراف نمود قسمتی از خسمه موسی که بنام اسفار پنچگانه او نامیده شده وسیله خودش برشته تحریر در نیامده؛ و بعضی از سرودها یا زبورها وسیله داود سروده و ترکیب

نشده است. از نظر چنین امتیازاتی او متحمل خصومت‌های زرد سوم شد و تمام شانس‌های خود را از دست داد.

بعضی از جواب‌های کشیش‌ها به پین عجیب مینماید. مثلاً «دوران-دلائل» یا جرأت نسبت به دستورات حقیقی خداوند در زمینه قتل عام کفار تردید نموده است.

این کشیش اضافه نموده که حفاظت زنان صرفاً بخاطر انجام اعمال غیر اخلاقی نیست بلکه همانطور که پین متذکر شده است از آنها نگهداری میشود تا بعنوان برده بخدمت مشغول باشند و این امر مابینتی با اخلاقیات ندارد.

ارشد و هدایت امروز فراموش کرده است که ارشاد و هدایت یکصد و چهار سال قبل چگونه بوده، است. هنوز این فراموشی شدت وجود دارد که مردانی مانند پین که در مقابل تعصب، موجب سادگی عقیده شده‌اند منافع از این حیت نصیب دوران حاضر نموده‌اند. حتی اعضای انجمن دوستان که پدران پین از آن انجمن بودند حاضر نشدند جسد پین را در قبرستان مخصوص خود دفن کنند.

بعد از انتشار کتاب «دوران دلائل» اهمیت کارهای پین روشن تر شد. برای مدتی طولانی او مریض بود، و زمانی که بهبودی یافت میدانی برای فعالیت‌های خود در فرانسه بدست نیاورد.

ناپلئون با او بدرفتاری نکرد، ولی طبیعتاً فایده‌ای برای او نداشت، مگر اینکه نهضت دموکراسی در انگلیس طوری شد که او برای امر یکادش تنگ شد، موفقیت‌ها و محبوبیت‌های سابق خود را در آن کشور بخاطر آورد، و آرزو داشت که طرفداران جفرسن را علیه فدرالیست‌ها تقویت کند. ولی ترس از

دستگیری وسیله انگلیس و اعدام شدن او را تا زمان تنظیم پیمان آمین^۱ در فرانسه نگه داشت. بالاخره در اکتبر ۱۸۰۲ او در بسالتیمور پیاده شد و فوراً نامهای به جفرسن که در این موقع رئیس جمهور بود نوشت.

«من روز شنبه از هاور^۲ باینجا رسیدم و این سفر ۶۰ روز کشید. من مدها، چرخها، و چیزهای زیاد دیگری دارم، و بجز این که آنها را از کشتی تحویل بگیرم بسوی جرج تون^۳ عزیزت میکنم. درود فراوان بتو میفرستم. همشهری شما. تماس پین.»^۴

او تردید نداشت که تمام دوستانش بجز فدرالسیت: مقدم او را گرامی می شمارند. ولی در این خصوص اشکالی که وجود داشت این بود که: جفرسن بسختی برای اشغال مقام ریاست جمهوری مبارزه میکرد، و در این مبارزه سلاح مؤثری که بیرحمانه علیه او بکار میرفت اتهام عدم وفاداری و نادرستی او بود

مخالفینش صمیمیت او را با پین بزرگ جلوه میدادند، و از آنها بنام دو دوست بسیار صمیمی یاد میکردند. جفرسن از این تعصب رقبايش رنج میبرد و روزی یکی از آنها که قصد انتشار یکی از نامه های خود را تحت عنوان: «نه آقای عزیزم، نه برای دنیا!» من بزودی تهدید خواهم نمود جمجمه های احمق پراز جنجال را و ادا کنم که حقایق را درک کنند... بنابراین مرا از آتش و دود پر در در سر کار لوین^۱ حفظ کنید. طولی نکشید و قتی که سر نوشت پیروان کار لوین معلوم شد و مورد تهدید قرار گرفتند، جفرسن و پیروان سیاسیش میبایستی با شرمندگی و خجالت علیه پین بجنگند

۱- Georgeïuon ۲-Howre ۳- Amiens

۴- Caluin

با او با نزاکت رفتار شد، و جای شکایتی باقی نمانده بود، ولی دوستی قدیمی ساده بین آندو ازین رفته بود .

در جاهای دیگر بین نیز بد آورده بود. دکتر روش یکی از اولین دوستان امریکائیش که اهل فیلادلفی بود، ارتباطی با وی برقرار نمود؛ و گفت مقالاتیکه در کتاب «دوران دلائل» نوشته بود آنقدر تنهاجمی و تجاوزی بود که میل ندارم با او روبرو شوم .

همسایگانش بر سر او ریختند، و در درشکه سواری جائی بسوی نمیدادند، سه شب قبل از مرگش از حق رأی دادن محروم شد، زیرا مدعی شدند که او یک نفر بیگانه است .

او را بدروغ متهم به عدم رعایت مسائل اخلاقی نمودند، و آخرین سالهای عمر خود را در تنهایی و فقر گذرانید. در سال ۱۸۰۹ بدرود حیات گفت. بهنگام مرگ دو نفر کشیش باطافش هجوم آورده تا بنام ارتداد خارجش کنند، ولیکن گفت ، تنهایم بگذارید ؛ صبح بخیر! معذالك ارشاد افسانه برك را کشف نمود که عده بسیاری بدان عقیده دارند .

شهرت بعد از مرگش در انگلیس بیش از امریکا بود، انتشار کارهایش البته مغایر قانونی بود، ولی بکرات نوشتجاتش چاپ و منتشر شد، و بسیاری از اشخاص با اتهام این جرم بزندان انداخته شدند.

آخرین کسیکه در سال ۱۷۱۹ باین جهت تعقیب شد ریچارد کارلیل^۱ و همسرش بود او سه سال حبس و پرداخت هزار و پانصد پوند محکوم شد؛ و زنش یکسال حبس و پانصد پوند جریمه .

در این سال بود که کابت استخوانهای پین را به انگلستان آورد و

اورا یکی از قهرمانان مشهور انگلیس در جهت مبارزه برای بدست آوردن دموکراسی در انگلیس خواند.

کابت یک جای دائمی برای سپردن استخوانهای پین تعیین نمود. بطوریکه مانکور کانوی^۱ مینویسد مجسمه‌ای که کابت بیاس احترام پین تهیه دیده بود هرگز برپا نگشت.

اعضای پارلمان و کارمندان شهرداری‌ها بی‌بیجان آمده بودند. یکی از منادیان شهر بولتن^۲ با تپام اعلام ورود استخوانهای پین به نه هفته حبس محکوم شد.

در ۱۸۳۶ استخوانهای باعتبار نفوذ کابت به شخصی بنام وست سپرده شد. تا سال ۱۸۳۳ یک کارگری از آنها نگهداری میکرد، و مسئولین امور آنها را بعنوان دزانی نمی‌شناختند.

بهر تقدیر در سال ۱۸۵۴ یک نفر سمسار مدعی شد که جمجمه و استخوان دست راست تماس پین را مالک است. ولی بعداً از اینکه پرسیدند چنین چیزی دارد پفر در رفت.

نفوذ پین در دنیا بدو برابر رسید. در اثنای انقلاب امریکا او الهام بخش اعتماد و جذابیت بود، و لذا زحمات زیادی برای موفقیت امریکائیان کشید و تسهیلات فراوانی فراهم آورد.

محبوبیتش در فرانسه بسیار عالی بوده و زیاتر از عموم مردم فرار گرفت، لیکن در انگلیس مقاومت سرمختانه رادیکالهای عوم را در دوران حکومت استبدادی بیت و لیورپول مداوماً برانگیخت. عقیده‌اش نسبت به کتاب آسمانی معاصرینش را بیش از موحدین او تکان داد، و همانطور که یک

اسقف نسبت با آن کتاب عقیده دارد او هم بهمان اندازه معتقد بود، ولی پیروان واقعیش کسانی بودند که در نهضتی که او بوجود آورده بود، با وی همکاری میکردند و آنها کسانی بودند که از طرف پست بازداشت شدند، یعنی کسانی که باعتبار قوانین مختلف تحمل مجازات نمودند.

بتمام این قهرمانان ستمدیده بین نمونه‌ای از شجاعت، و تفکر عقلی تزریق نموده بود.

وقتیکه مطلب عمومی را منتشر میکرد، احتیاط شخصی را کنار میگذاشت.

همانطور که درچنین مواردی دنیا عمل می‌کند، او بخاطر فقدان خود پرستی و خویشتن دوستی مورد عذاب و عقوبت دنیائی قرار گرفت؛ تا با امروز آن شهرتی را که بابت شخصیت سنی و متمدنانه‌اش بایستی کسب کند کسب نموده است. عقل دنیائی لازم است تا ستایش و تمجید جای خالی خود را پرکنند.

(فصل نهم)

مردم خوب

قصه دارم مقاله‌ای در ستایش از مردم خوب بنویسم . لیکن ممکن است خواننده بخواند بداند که منظور من از مردم خوب کیست. احتمالاً بدست آوردن خصوصیات اصلی این نوع مردمان ممکن است کمی مشکل باشد، لذا من شروع میکنم به شمارش انواع بخصوصیکه در این قالب قرار میگیرند. پیر زنان بدون تردید خوبند ، بخصوص البته وقتیکه متمول باشند ؛ روحانیون خوبند باستثنای دسته‌جاتیکه روانه افسریقای جنوبی شده و به‌مراه خود عصر سرودخوانی داشته‌که وانمود کرده باشد. تأسف میخورم که بگویم امروزه دختران جوان خوبند .

وقتیکه من جوان بودم اغلب آنها کاملاً خوب بودند؛ یعنی آنها با

عقاید مادرانشان هم آهنگ بوده، نه تنها نسبت به عناوین، بلکه آنچه که قابل ملاحظه باشد و حتی نسبت به افراد حتی پسران جوان آنها توافق دارند.

در لحظات مناسب می‌گفتند بلی مامان، خیر مامان، آنها پیدایشان عشق می‌ورزیدند زیرا وظیفه دوستی و محبت داشتند، و همچنین مادرانشان را دوست میداشتند زیرا مادران آنها را از اعمال ناروای احتمالی بازداشته و محافظت مینمودند.

وقتی که مرحله نامزدی چپته آنان از یک دولت فرا میرسید آنها بحد تعادل عاشق میشدند؛ و وقتی که ازدواج می‌کردند وظیفه خود میدانستند که شوهران خود را دوست داشته باشند؛ ولی بسایر زنان می‌فهمانند که آن وظیفه‌ای که انجام میدادند وظیفه‌ای بسیار مشکل بوده است. آنها با والدین شوهران خود بخوبی رفتار مینمودند، و روشن می‌ساختند که این رفتار خوب جزو وظایف آنان است؛ آنها از روی کینه راجع بسایر زنان صحبتی نمیکردند، ولی لب‌های خود را بوضعی غنچه مینمودند که گویا میل دارند آنچه را که می‌گویند دیده شود.

این نوع زنان آن‌طور که گفته شده زنان واقعی محسوب میشده‌اند. متأسفانه این نوع زن در حال حاضر بسختی در بین زنان پیر یافت میشود. بازماندگان آنها هنوز قدرتمند می‌باشند؛ آنها بر تعلیم و تربیت نظارت دارند، و تلاش آنها توأم با موفقیت است؛ محافظ یک نوع ربا و تزویر مظفرانه‌ای هستند، قوه نفسانی را در باب آنچه که ارتباط با اخلاق داشته باشد کنترل می‌کنند، و بدانوسیله موجب بخشایش حرفه مشروب فروش شده‌اند، آنها جوانان را که فروشنده روزنامه‌ها هستند مطمئن

میسازند تا عقاید خانم‌های خوب مسن را بیان کنند تا نظریات و عقاید خویشان را ، و بداتوسيله میدان افکار مردان جوان را وسیعتر نموده و بصورات روانی آنها تنوع می بخشند .

آنها شادیهای بسیار زیادی را زنده نگه میدارند که در غیر اینصورت آن شادیهایی از بین میروند : مثلاً شادی شنیدن لہجہهای نامآیوس در صحنہهای نمایشات ، یا دیدن تعدادی بازیگر لخت و برهنه در صحنہهای مذکور . از همه شادی و نشاطی که از شکار بدست میآید زنده نگه میدارند . در کشوریکه جمعیتش يك جور و متشابهاند مانند انگلیسی‌شایر^۱ مردم محکوم به شکار روباهند؛ این شکارگرانست و بعضی اوقات خطرناک . بعلاوه روباه نمیتواند توضیح دهد که چقدر از شکار شدنش بیزار است . در تمام اینموارد شکار شیر بهترین ورزش است ، لیکن چنانچه این شکار بخاطر مردم خوب نبود ، مشکل بود که با وجدانی خوب بشکار آنها پردازیم .

آنهائی را که مردم خوب محکوم می کنند ، بازی مناسبی است ؛ و قربانی این بازی یا زندانی میشود یا اینکه اعدام میگردد . چنانچه قربانی زن باشد بخصوص آن ورزش و ورزش خوبی محسوب میگردد، زیرا این شکار موجب اقناع حس حسادت سایر زنان و سادیسم مردان میشود .

زنی را میشناسم که خارجی است و هم اکنون در انگلیس زندگی میکند ، مردی را دوست دارد که آن مرد هم او را دوست دارد ، متأسفانه عقاید سیاسی این زن آنطور محافظه کار و محتاط نیست که بایستی باشد

و بنا براین مردمان خوب اسکاتلند را وادار کردند که مراقب این زن باشند و در نتیجه او در حال اعزام بکشور خودش میباید .
 در انگلستان مانند امریکا خارجی اخلاقاً نفوذ کمتری دارد ، و همه ما باید احترام و تشکرات لازم را به پلیس تقدیم داریم ، زیرا آنها دقت می کنند تا منحصراً و استثناً خارجیان باتقوی بین ما سکونت و زندگی نمایند .

نباید تصور رود که مردم خوب منحصر به طبقه بانوان است ، هر چند که البته بیشتر معمول است که زنان خوب تر از مردان باشند . باستانی بزرگان دین مردان نیک بسیاری وجود دارد . مثلاً :

کسانی که دارند زیادی اندوخته و حالا باز نشسته شده و اندوخته خود را صرف امور خیریه می کنند ؛ رؤسای دادگاههای بخش همچنین مطلقاً مردمان خوبی هستند گرچه نمیتوان گفت که تمام مجریان قانون مردمان خوبی هستند .

بخاطر می آورم وقتی که جوان بودم بحثی علیه علاقه مندی بیول در گرفت و یکی از زنان خوب گفت آن مردیکه عامل اعدام است لابد مرد خوبی نمی باشد .

من شخصاً هیچیک از مردانیکه اعدام می کنند نمی شناسم ، و لذا هرگز نمیتوانم اظهار نظر تجربی روی آن بنمایم .

خانمی را می شناسم که با یکی از مجریان دستور اعدام در قطار راه آهن هم سفر بود و بعلت سردی هوا پتویش را بآن مرد داد تا گرم شود البته میدانست که این مرد عامل اعدام اشخاص گناهکار است ، مرد رو بخاتم کرد و گفت اگر میدانستی که من چکاره ام هرگز پتورا بمن نمیدادی

این قضیه میرساند که بهر حال آن مرد مرد خوبی بوده است البته این یکی از موارد استثنائی است .

عامل اعدام یا جلادیکه دیکنس^۱ در کتاب خودش بنو اشاره کرده موکداً مرد خوبی نبوده و احتمالاً نمونه واقعی يك جلاد بوده است .

همانطور که لحظه‌ای قبل در خصوص محکوم سازی و علاقمندی به بول و انحصاراً بمناسبت اینکه احتمالاً مأمور اجرای حکم اعدام مجرمین آدم خوبی نیست صحبت نمودم ، تصور نمیکنیم که مجبور به موافقت با نظرات خانمهای خوب باشیم.

برای اینکه شخص خوبی باشیم لازم است که از برخورد های خشونت آمیز در مقابل حقایق آرام بمانیم و کسانی که خود را حفظ می کنند و خشونت نشان نمیدهند نمیتوانند متوقع خوبی که مستحق آن هستند باشند .

فی المثل ، تصور کنید طوفانی گریبانگیر کشتی ای که حامل تعداد زیادی کارگر سیاه پوست باشد بشود، البته علی القاعده، در این کشتی اولین کسانی که در درجه اول نجات خواهند یافت مسافرین زن طبقه اول که احتمالاً تمام آنها زنان خوبی هستند میباشدند ، ولی برای عملی شدن اینکار بایستی مردانی باشند که کارگران سیاهپوست را نگهداری کرده تا کشتی در باطلاق فروترود ، و غیر متحمل است که اینگونه مردان حتی با بهترین روش موفق شوند .

زنانیکه باین ترتیب نجات پیدا کرده اند، همینکه احساس امنیت و آسایش کنند برای کارگران بیچاره ای که غرق شده اند محزون میشوند

اما قلوب حساس آنها احتمالاً و انحصاراً با اعمال خنثی که مردان مدافع آنها انجام داده‌اند نسلی میباید .

عموماً مردم خوب سیاستهای دنیائی را به مزدوران و پولسازان واگذار می‌نمایند ، زیرا احساس می‌کنند که اینکار کار مردم خوب نیست . اداره ایست که مردمان خوب مأمور و نماینده آن میشوند نام آن اداره غیبت کردن و افترا زدن است . مردم را میتوان با قدرت بیانشان در درجه و سلسله‌ای از خوبی قرار داد . اگر شخصی بنام (الف) علیه شخص دیگری بنام (ب) صحبتی کند و (ب) هم علیه (الف) صحبت نماید ، جامعه ای که ایندو در آن زندگی می‌کنند موافقت دارند که حداقل یکی از آنان راست گفته و وظیفه عمومی خود را انجام میدهند، درحالیکه دیگری از روی بغض و کینه چنین صحبت‌هایی مینماید ؛ در اینجا کسی که وظیفه عمومی خود را انجام میدهد شخصی است که بهتر از آن یکی است بنابراین ، فی‌المثل ، مدیر یک مدرسه بهتر از معاون آن مدرسه که او هم زن است میباشد ، اما خانمی که در انجمن خانه و مدرسه انجام وظیفه می‌کند بهتر از هر دوی آنها است . یک شخص یاوه گوی تجربه کاری ممکن است بسادگی زندگیش را برباد دهد ، و حتی اگر این نتیجه فوق‌العاده حاصل نشود ، ممکن است شخصی پست و مردود گردد . بنابراین خوبی دارای نیروی فوق‌العاده است ، و ما باید متشکر کسانی باشیم که این خوبی را اداره می‌کنند و خوبی ایشان نیز خوب هستند .

خصوصیت عمده مردمان خوب آنست که حقیقت را توسعه دهند . خداوند دنیا را خلق کرده است ، ولی مردمان خوب احساس می‌کنند که باید وظیفه خود را بهتر انجام دهند . چیزهای بسیاری در اختیار علمای

دین قرار دارد که میل بدانها کفر آمیز است ، و حتی تذکر آنها هم خوب نیست علمای دین میگویند چنانچه اولین والدین ماسیب را نخورده بود نژاد بشر با خوردن گیاهی از نوع دیگر تزیید میافت .

نقشه روحانیون در اینجا مسلماً مرموز است . عیناً مثل آن چیزی است که علمای دین قبلاً گفته اند ، اما در این نظر مشکل در این است مادامیکه خوردن سیب ممکن است تنبیهی برای مردم خوب تصور شود ، دیگران آن را کاملاً خوش آیند و خوب تلقی می کنند . ممکن است چنین بنظر برسد که تنبیه عملی است تا از اعمال غلط جلوگیری شود . یکی از مقاصد اساسی مردم خوب آنست که بدون شك لباس تازه ای به این بی عدالتی غیر صادقانه بپوشانند .

آنها کوشش دارند از نظر زیست شناسی ثابت کنند که نوع سبزی مقرره میبایستی خورده شود ، خواه بصورت منجمد یا بهر صورتی دیگر و لذا هر کس که مآلاً آن را خورده باشد جزو مردمان خوب محسوب میشود ، هر چند که خوردن آن ضرری متوجه آنها کرده باشد .

آنها کوشش دارند هر چه ممکن است کمتر پرده از روی موضوع برداشته شود ؛ آنها کوشش می کنند که کتابها نمایشاتی که معرف موضوع هستند منع شوند تا اینکه زشتی اینکار را استهزاء نمایند ؛ در اینکار آنها موفق بوده و طبق اطلاع آنها قوانین و پلیس را نیز کنترل می نمایند . معلوم نیست چرا قدرت مطلقه بشر را همانطور که میخواسته خلق کرده ، زیرا بهر حال ممکن است چنین تصور رود که میتوانسته طوری خلق کند که موجب لرزش و تکان مردم خوب نگردد .

شاید در این کار علت خوبی وجود داشته است . پیوسته در لانتکاشیر

انگلیس تولید پارچه روبه تزیاید بود، يك اتحاد بسیار صمیمانه‌ای بین میسیونهای مذهبی و بازرگانان پارچه منعقد شد، زیرا این میسیونها از راه مذهب تبلیغ میکردند که وحشیان بایستی پیوسته خود را بپوشانند و همین امر موجب میشد که تقاضای پارچه در بازار بالا رود .

اگر از این حیث بشر خود را شرمند احساس نمیکرد و لخت بودن را کارزشتی نمیدانست، تجارت پارچه این منبع درآمد را از دست میداد. این موضوع نشان میدهد که هرگز نباید از توسعه تقوی ترس داشته باشیم و بگوئیم ممکن است درآمد ما را کم کند .

هر کس عبارت «حقیقت عریان» را اختراع کرده باشد، رابطه مهمی را در امور درک کرده است .

رنگ گوئی تمام اشخاص خوش فکر را تکان میدهد ، و این حقیقت است .

ارتباط به این مسئله دارد که شما با چه سازمانی سروکار دارید ؛ بزودی در خواهید یافت که مردم خوب هرگز فهم و هوشیاری خود را عریان نمی کنند .

زمانیکه میبایستی از جهت اطلاعات دست اولی که داشتم در دادگاه حاضر شوم، از بدشمنی بمن تذکر داده میشد که حقایق نتیجه نبایستی در این دروازه عظیمی که ساخته نشده رخنه کند. حقایقی که بدادگاه تقدیم میشود از سری حقایق عریان نیستند. و حقایق در دادگاه مخفی میشوند ، من نمیگویم که این موضوع درباره جرائمی از نوع قتل یا سرقت که جرائم راست و درستی محسوب میشوند صادق است، بلکه در جرائمی که توأم با تعصب مانند محاکمات سیاسی ، یا محاکمات مربوط به غفت عمومی

صدق می‌کنند .

فکر میکنیم که وضع از این حیث در انگلیس بدتر از آمریکا باشد، زیرا انگلیس کنترل و نظارت بر هر چه که ناخوشایند باشد از راه احساس شایستگی تقریباً تکمیل نموده است.

چنانچه بخواهید در دادگاه يك حقیقت غیر مشابهی را عنوان کنید، متوجه میشوید که این عمل برخلاف قوانین اقامه دلائل است، و نه تنها قاضی و طرف مقابل ممانعت می‌کنند بلکه همچنین موافقین شما نیز از آن ممانعت بعمل می‌آورند. با توجه به احساس مردم خوب، همین نوع بی‌حقیقتی اطراف سیاست رافرا گرفته است. چنانچه بخواهید شخص خوبی را که سیاستمدار حزب خودش میباشد تعقیب کنید، او از روی اوقات تلخی و رنجش تذکرات را رد کرده و بفکر همه چیز می‌افتد.

در واقع لازم است که هر سیاستمداری بی‌آلایش به نظر برسد. بیشتر اوقات سیاستمداران تمام احزاب با هم متحد شده و از هر چیزی که حرفه آنها را بخطر میاندازد ممانعت بعمل می‌آورند، زیرا معمولاً حزب سیاستمداران را کمتر تقسیم‌مینماید و مشاغل و حرف آنها را بدو یکدیگر جمع می‌کند .

از این راه مردم حزب قادرند که تصویر خیالی مردان بزرگ‌ملت را حفظ کنند، و شاگردان مدرسه را وادار نمایند که باور کنند عظمت فقط از طریق تقوی بدست می‌آید .

درست است مواقع استثنائی وجود دارد که سیاست در واقع تلخ میشود، ولی در تمام اوقات سیاستمدارانی وجود دارند که تعلقشان به اتحادیه‌های بازرگانی غیررسمی محترم شمرده نمی‌شود.

مثلا پازیل^۱ در ابتدا متهم به همکاری با آدمکشان شد، و بعد او را بجرم ارتکاب عمل خلاف اخلاق محکوم کردند، درحالیکه هیچکدام از اتهام‌زنندگان خواب محکومیت برایش ندیده بودند.

در همین روزگاران، کمونیست در اروپا و رادیکالهای دوآتشه و کارگران آشوب‌گر در آمریکا محلی از اعراب ندارند، هیچ بشر خوبی آنها را نمی‌ستاید، و چنانچه مرتکب جرمی علیه امنیت عمومی شوند هرگز انتظار شفقت و ترحم ندارند.

در این وضع محکومیت‌های اخلاقی ثابت اشخاص خوب تبدیل بدفاع از مال گردیده، و باز دیگر ارزش‌گرانبهای آنها به ثبوت میرسد. مردم خوب معمولا هرکجا عیش و عشرتی به بینند به آن مظنون میشوند.

آنها میدانند هر کس بعقل خود اضافه نمود بغم خویش افزایش داده است، و استنباط می‌کنند که هر کس بغم خود افزود عقل خویش را زیاد نموده است.

بنابراین آنها احساس می‌کنند در توسعه غم بوسعت عقل کمک نموده، از آنجائیکه عقل قیمتی‌تر از هر یاقوتی میباشد، آنها احساس این امر را بررسی کرده در انجام این عمل نفع خود را می‌سنجند.

آنها فی‌المثل، باکزمین بازی عمومی برای اطفال تدارک می‌کنند تا خود را نوع پرست و بشر دوست معرفی کرده باشند، و سپس آنقدر مقررات نسبت به استفاده از زمین وضع می‌کنند که هیچ طفلی آن خوشی و نشاطی که در خیابان میتواند بدست آورد در این زمین بدست نیاورد. آنها

۱- Paziell.

در شکایت خود کوشش می‌کنند که زمین‌های بازی و تفرها و غیره در روزهای یکشنبه بسته باشند، زیرا آن روز روزیست که اطفال میتوانند از اینگونه اماکن بهره برداری کرده ولذت ببرند. در سازمان استخدامی آنها شرایطی حکم فرماست که زنان جوان نتوانند حتی الامکان با مردان جوان صحبت کنند.

بهترین مردمی که من می‌شناختم کسانی هستند که اینوضع را بخانه خود سرایت داده و اجازه بازیهای را با اطفال خود میدهند که صرفاً آموزنده و یا عبرت انگیز باشد.

متأسفانه باید بگویم که این درجه از خوبی رفته رفته غیرعادی تر از آنچه قبلاً مینموده میشود.

در ایام قدیم به اطفال می‌موختند که :

ضربه‌ای از چوب خداوندی

گناهکاران جوان را بجهنم می‌فرستد

و اعتقاد پیدا شده بود که احتمالاً چنانچه اطفال دست با عملی بزنند که موافق دستورات اولیاء مذهبی نباشد بعقوبت آن دچار خواهند شد. آموزش و پرورش در فامیل‌های پر از اطفال و افراد بر اساس این نظر استوار شده و وسیله چه کارهای فاقد ارزش مردم خوب بار می‌آورند. من در حال حاضر والدینی را می‌شناسم که زندگی‌شان بعد اعلای بر این پایه استوار است. با اکراه تمام معمول گشته است که اطفال از زندگی‌شان لذت ببرند، ترس در این است کسانی که این اصول سست و بی معنی را آموخته اند بیهنگام بلوغ وحشت این لذت را هرگز بروز نخواهند داد. روز مردم خوب تقریباً خاتمه یافته، و دو چیز موجب از بین رفتن آن

شده است . اول آنکه عقیده ای پیدا شده که میگویند خوش بودن ضرر ندارد ، بشرط اینکه کس دیگری یافت نشود که بدتر باشد؛ دوم نفرت از دروغ گوئی است ، نفرتی که کاملاً موافق اخلاق باشد . این دو عبارت وسیله جنگ تشویق شده ، یعنی در زمانی که مردم خوب تمام کشور ها تحت کنترل بودند ، بنام بالاترین شعارهای اخلاقی اشخاص جوان را وادار بقتل يك ديگر مینمود . وقتیکه این کشتار تمام میشد کسانی که زنده مانده بودند شروع به تعجب میکردند که دروغ و بدبختی ناشی از تقوی و اخلاق این فجایع را بیار آورده است . چشم آب نمیخورد که وقتی فرابرسد قبل از اینکه وادار به قبول چنین عقیده ای شوند ، به این اخلاق عالی نما و مغرورانه پی ببرند .

چکیده و عصارهٔ مردمان خوب کسانی هستند که از زندگی تنفر دارند ، همانطور که درمیل به همکاری در تلاطم و وضع سخت اطفال بدان اشاره شده است ، بالاتر از همه این اشخاص در مسئله جنسیت با این طرز فکر که مزاحم جوانان میباشند معرفی شده اند . خلاصه در يك کلمه ، مردم خوب کسانی هستند که دارای مغزهای متحجری باشند .

فصل دهم

نسل جدید

در صفحات زیر، رشته‌های مختلف دانش بشری که رفاه و روابط اطفال را نسبت بپدران و مادرانشان روشن نمود. وسیله متخصصین فن ارائه شده است.

بعنوان مقدمه این مطالعات تصور نوع راهی که بدانوسیله جدید منتقل شده، و هنوز با احتمال قوی در حال انتقال، روابط حیاتی ناشی از حوادث است را پیشنهاد می‌کنم.

من نه تنها اساساً ب فکر سنجش و حتی اثرات دانش میباشم. بلکه بخصوص دانش را بعنوان يك نیروی طبیعی که دارای نتایج غیرمترقبه و بسیار عجیبی است می‌شناسم.

مطمئنم که جیمس وات^۱ آرزوی تأسیس خانواده‌ای که از خصوصیت ریاست مآبی برخوردار باشد نداشته‌است؛ ولی با وجود آوردن این امکان برای بشر که در جایی بخوابد که از محل کارشان فرسنگها فاصله داشته باشد این تأثیر را روی قسمت اعظم از جمعیت شهری ما گذاشته است. در یک فامیل که در حومه شهر زندگی کنند محل سکونت پدر خانواده بسیار کوچک است، بخصوص اگر کثرت بازی کند که معمولاً میکند. کمی مشکل است به بینم چه چیز خریدمی کند و قتی که بایستی برای اطفالش چیزی بخرد، و از نظر تاریخی تردید وجود دارد که اطفالش را وسیله چانه زدن فرار دهد. خانواده پدر سالاری در روزهای قدرتش امتیازات فوق العاده‌ای به بشر میداد که روزهای پیری از او دستگیری کنند، در مقابل دشمنان مقتدرش از وی دفاع نمایند.

حالا، در تمام طبقاتی که بر اساس سرمایه و پس اندازهای خود زندگی می‌کنند، پسر هرگز از نظر مالی مفید بحال پدر نخواهد بود هر چند که آند و بمدت طولانی زنده باشند.

دانش جدید باعث تغییرات اقتصادی و روانی شده، و دوران ما را مشقت بار و در عین حال دلچسب نموده است. در ایام قدیم بشر معتقد به طبیعت بود و اقلیم و حاصل خیزی محصول او را قانع می‌کرد، و وظیفه خود را تولید محصول و جنگ و ستیز با قبایل مخالف میدانست، در نتیجه حس ضعیف در سایه مذهب در انتقال ترس به نوعی وظیفه و تسلیم به تقوی تغییر میشد.

بشر جدید که در انواع معدودی تظاهر می‌کند دارای ظواهر گوناگونی

۱- James watt.

است. دنیای مادیت دنیائی نیست که با تشکر آن را قبول کند یا از نهبه آن دعا گو باشد؛ ماده اولیه است که بدست او از نظر علمی تبدیل بکالاهای ساخته شده میگردد.

صحرا جائیست که بایستی بدانجا آب آورده شده، يك گودال آب مالاریا خیز جائیست که بایستی آب از آنجا برداشته شده و خارج گردد. جایز هم نیست که خصومت طبیعت را به بشر تحمیل نمود، و لذا در جدال با طبیعت فیزیکی دیگر بخدائی احتیاج نداریم که ما را علیه شیطان حفظ کند.

آنچه که احتمالا هنوز توجه کمتری بدان میشود آنست که با توجه به طبیعت بشری تغییری اساسی در شرف وقوع است.

روشن شده است، وقتیکه بشر در تغییر شخصیتش دچار اشکال میشود روانشناسان از طریق علمی میتوانند همانطور که کالیفرنیاها با دست خود کالیفرنیا را ساختند شخصیت بشر را بسازند.

دیگر آن شیطان نیست که موجب گناه میشود، لیکن اعمال بدو اوضاع و احوال غیر عاقلانه موجب بدیها میگردند.

شاید خواننده در این جا متوقع باشد که تعریف گناه را بدانند این تعریف هیچ اشکالی را بوجود نمیآورد: گناه چیزی است که کسانی که نظارت بر تعلیم و تربیت دارند آن را نفرت آمیز تشخیص میدهند.

باید اذعان نمود که این موقعیت مسئولیت کسانی که پرچم قدرت علوم را در دست دارند زیاد نموده است.

از اینجا بشهرچند که مقاصدش احمقانه باشد باقی است و دانش لازم را هنوز برای پیروزی بر آن مقاصد بدست نیاورده است.

حالا که این دانش قابل حصول است، عقل بیشتری نسبت به گذشته ضرورت داشته، زیرا در اواخر عمر امور آمریت بیشتری دارند و بشر ناچار بر عایت از حکم عقل میباشد .
اما چنین عقلی را در این دوران پر از آشفتگی از کجا میتوان بدست آورد ؟

عکس العمل های عمومی مذکور در بالا قاصداً متذکر آن هستند که تمام رسوم ما حتی آنهاییکه با غرایز ما ارتباط نزدیک دارند در آئینه نزدیک هوشیارتر و ماهرتر میشوند ، و لذا بخصوص این موضوع بیشتر درباره اطفال صادق است .

راه جدید ممکن است بهتر از روش قدیمی باشد، همچنین ممکن است بدتر باشد. لیکن دانش جدید دوران ما چنان خشونت آمیز در مکانیسم رفتار حادثه های و تاریخی ما اثر نموده که نمونه های قدیمی دیگر نمیتوانند باقی بمانند، و روش های جدید اعم از اینکه خوب باشند یا بد اجتناب ناپذیرند .

خانواده از گذشته غیر معلوم باقی مانده، از زمانیکه بشر کفش خودش را میدوخت و نان خویش را میپخت .

فعالیت های مردان دورانی را پشت سر گذاشته، ولی تقوی و پرهیز- کاری تغییری در فعالیت بانوان روا نمیدارد .

در خصوص اطفال باید گفت فعالیت های خاص دانش خاص و محیط مناسب لازم دارد . تربیت اطفال در منزل نوعی تربیت ناقص در زمینه ریسندگی با چرخ دستی که غیر اقتصادی میباشد محسوب میگردد .

با پیشرفت دانش رفته رفته تربیت و اداره کردن اطفال از خانه

بخارج متصل گردیده است .

وقتی که طفل مریض میشو دیگر با روش حادثه‌ای که اغلب موجب کشتن او میگردد معالجه نمیشود. دیگر زمانی که طفل عادت به نشستن پرزاتوی مادرش را داشت و بوی دعا آسوخته میشد سبزی شده، بلکه آموختن مسائل مذهبی منحصر بر روزیکشنبه و آنیم در مدرسه انجام میگردد. اکنون دندانها بسبب قدیم کشیده نمیشوند، بخاطر دارم وقتی که بچه بودم نخعی را بدندانم بستند و سردیگوش را بدستگیره در، آنوقت در را بستند تا دندانم کشیده شد .

دانش پزشکی يك نسبت از زندگی اطفال را تشکیل میدهد، دانش بهداشت قسمتی دیگر، و روانشناسی اطفال قسمت سوم را . یکی از علل اصلی تغییرات نقصان تولد و مرگ است. خوشبختانه ایندو با هم کاهش یافته‌اند، زیرا چنانچه هر يك از این کاهشها بدون کاهش دیگری انجام میگرفت نتیجه آن بدبختی‌های فراوانی بود. حکومت‌های کشورهای مختلف با کمک کلیساهای که نفوذشان مدیون بدبختی‌های بشری و ضعف آنهاست کوشش کرده‌اند که مانع تقلیل تولد و تناسل شوند و همزمان با آن نوع مرگ و میر پائین آمد .

در اینخصوص خوشبختانه از نظر بشری حماقت مشترك افراد تحت تأثیر غرور آنها قرار گرفت .

کوچک بودن فامیل در وضع حاضر موجب شده که پدر و مادر ارزش بیشتری برای اطفال قائل شوند .

والدینی که فقط دارای دو فرزند باشند هرگز نمیخواهند آنان بمیرند، در حالیکه خانواده‌ایکه در قدیم دارای ۱۰ الی ۱۵ فرزند بود، نصف آنها

قربانی بیدقتی پدر و مادر شده و در اینصورت پدر و مادر هم از مرگ آنها چندان متأثر نمیشدند .

توجه علمی جدید نسبت به اطفال ضمیمانه مرهون کوچک بودن قامیل‌های جدید است .

در همان زمان این تغییر محیط خانواده را از نظر روانی برای اطفال نامناسب نمود و مشغولیت زنان را نیز غیر دلچسب‌تر کرد . داشتن ۱۵ اطفال که بیشتر آنها می‌مردند بیک زندگی شادی آفرینی نبود، ولی در هر حال فرصت کمی برای حقیقت‌بینی باقی می‌گذاشت .

از طرف دیگر داشتن دو یا سه طفل زندگی مناسب و راحتی بوجود نمی‌آورد ، و هنوز مانند خانواده‌های قدیمی سنگینی بار آنها بر پدر و مادر احساس میشود .

در این روزها که بیشتر از مردم شهر نشین شده و در شهر زندگی می‌کنند بعلت اجاره‌های سنگین ناچار در نقاط پرسر و صدا و درهم و برهم سکونت کرده و لذا بنا بر قاعده کلی خانه محیط مناسبی از نظر روانی برای طفل محسوب نمیشود .

کسیکه درختان جوان را در باغی می‌کارد، خاک مناسب، نور و هوای صحیح و سالم، فضای کافی ، و بالاخره مجاورین صحیح برای آنها فراهم می‌کند .

او هرگز درختان را یکی یکی و هر کدام را در یک زیرزمین جداگانه غرس نمیکند . ولی در خانه‌های شهری جدید هنوز نسبت به اطفال این نوع رفتار میشود .

اطفال؛ مانند درختان نیازمند به خاک ، نور، هوا، و همسایگانی

از جنس و هم سطح خود میباشد. اطفال بایستی در محیطهای مناسب مانند دهات جائیکه بتوانند از آزادی کامل برخوردار باشند زندگی کرده و از محیطهای جنجالی و هیجان انگیز دور باشند. آنمسفر روانی يك آپارتمان كوچك در شهر بهمان بدی است که خود ساختمان میباشد. يك نکته صدا را در نظر بگیرید .

از مردم بزرگ با تجربه نمیتوان انتظار داشت که پیوسته زبان خود را به بندند و یا تمام کارهای خود را بدون سروصدا انجام دهند، و اینکه به طفل بگوئیم صدا نکن يك نوع ظلمی است که در او تولید عقده میکند. عین همین مسله درباره اوصادق است وقتیکه از او انتظار داشته باشیم که چیزی را نشکند .

وقتیکه طفل از طاقچههای آشپزخانه بالا میرود و تمام ظروف چینی را می شکند، بندرت والدینش کاملاً آرام و خوشحال می مانند. فعالیتهايش نوعی است که اساساً بارش بدینش تطبیق می کند .

در محیطهائیکه برای اطفال ساخته میشود چنانچه طبیعی و سالم باشند نیازی به کنترل آنها نیست .

تغییرات روانی در ظاهر والدین بطور اجتناب ناپذیری از تغییرات اقتصادی و علمی ناشی شده و خانواده راتحت غفون و تأثیر قرار میدهد. با رشد حس اعتماد بنفس بدون تردید افراد احساس آسایش می کنند آنچه که فرد را در گذشته محدود میکرد ترس و احتیاج بهمکاری دیگران بود. يك کلنی که در نقطه ای مسکن گزیده و سرخ بوستان دور آنها را گرفته اند ضرورتاً يك حس رابطه مشترك دارند، زیرا اگر نداشته باشند ممکن است بکلی از بین بروند .

در حال حاضر امنیت وسیله دولت تأمین میشود، و همکاری داوطلبانه آن را فراهم نمیکند، و بشروقتی میتواند بصورت فردی تحمل زندگی را بنماید که قادر باشد تمام مایحتاج خود را خود تهیه کند. و این مسئله را بطه خاصی با خانواده دارد.

سهم بشر نسبت به مراقبت از اطفال کمی بیش از مسائل مالی است، و ضرورتاً مسائل مالیش وسیله قانون تأمین میشود، و لذا بار او از نظر وظیفه شخصی نسبت به مراقبت از اطفال سبک تر شده است.

زن چنانچه نیرومند و با هوش باشد، احتمالاً احساس میکند وظایف مادری که بعهده او گذاشته شده بعنوان شخصیت او غیر کافی و نامناسب است، و اغلب آن وظایف از طریق فعالیت های متخصصین علوم تدارک گشته اند.

این احساس شدت وجود دارد، ولی مردان دوست دارند که زنانشان از نظر مالی متکی بآنها باشند.

و این يك نوع احساس است که اردورانه های گذشته بجای مانده؛ و از چندی قبل تا کنون بسیار ضعیف شده و حتی احتمالاً محو گردیده است. تمام این پیشرفتها علل اجتناب از تقاضای طلاق را کم نموده است. بمجرد اینکه طلاق بکرات واقع شد، و بسادگی انجام پذیرفت و فاعیل روی بضعف و سستی گذاشت، نتیجه آن میشود که طفل فقط از محبت یکی از والدینش برخوردار باشد.

باین علل و علل دیگری که در مقاله دکتر واتسن^۱ بدانها اشاره شد به نظر میرسد که تشخیص خوب و بد خانواده بعنوان واحدیکه روز بروز پرمرد تر میشود اجتناب ناپذیر باشد، و کسی حاضر نیست که بین دو واحد

دولت و خانواده در این خصوص میانجی‌گری کند. آنقدر اعمال خوب انجام نمیشود که پرورشگاههای مخصوص، مدارس مخصوص، پزشکان مخصوص و تمام مؤسسات خصوصی گرانقیمت را بکاراندازند، و برای افرادی که مزدبگیر هستند هزینه یک چنین مؤسسات خصوصی گران است.

البته تا آنجا که قضیه مربوط به اطفال میشود دولت تاگزیر است و وظایفی را که در گذشته پدران و مادران نسبت به اطفال انجام میدادند انجام دهد. بنابراین، اکثریت انبوهی تحت نظارت و سرپرستی دولت قرار میگیرند. این تحقیق و جستجو مربوط به تمام آن کسانی است که معنی طرز تلقی جدید علمی را نسبت به مسئولیت شدیدیکه به اطفال دارند میفهمند. در حال حاضر دولت‌ها با استثنای دولت شوروی در فشار اخلاق و تعصبات مذهبی قادر نیستند در زمینه اطفال از راههای علمی و عادات مربوط به آن استفاده کنند.

في المثل بخوانندگان توصیه میکنم مقالات هاواک‌الیس^۱ وفیلیس-بلنچارد^۲ را در این خصوص مطالعه کنند.

هر خواننده صاف و ساده‌ای بایستی تشخیص دهد بهمان اندازه که اخلاق و دیانت نمیتواند وسیله سیاستمدار مورد استهزاء واقع شود، روش‌هایی که در این مقالات از آنها دفاع شده در هیچ‌یک از سازمانهای دولتی مورد بهره‌برداری واقع نخواهد شد.

مثلاً، ایالت نیویورک هنوز رسماً معتقد است که جلق زدن موجب ناسلامتی است، واضح است که هیچ سیاستمداری نمیتواند بدون اینکه

۱-Havelock Ellis

۲-Phyllis Blanchard

تشریفات را از شخصیت خود دور کند راجع به این موضوع بحث و گفتگو کند .

بنا بر این امید وجود ندارد که جلق زدن از جنبه علمی در موسسات ایالتی مُعالجه شود، مگر در توان خانه‌ها یا خانه‌هایی که مخصوص اشخاص ضعیف البنیه و سبک مغز تدارك شده .

تنها این مؤسسات می‌توانند در روش‌های مناسبی اقتباس کنند، زیرا اشخاص دیوانه یا عصبی مزاج اخلاقاً نمی‌توانند مسئول اعمال خود باشند . و این کار هم بی‌پوده و محال است .

شخصی ممکن است اینطور فکر کند که فقط اتومبیل‌های کهنه باید تعمیر شوند؛ در حالیکه اتومبیل‌های گران قیمت را با نقاله جابجا کنند یا بمنظور تشریفات اولیاء مذهب از آنها استفاده نمایند.

البته این يك خیال باطل است. از آنجائیکه بودجه قابل توجهی باید نسبت با اداره چنین مؤسسه مهمی اختصاص یابد، واضح است که ناظم آن بایستی خانمی باشد که بستگی نزدیکی به بعضی از سیاستمداران برجسته داشته باشد .

در تحت الهام تجبیانه این بانو، اطفال فرا خواهند گرفت که چگونه نماز گزارند، به پرچم و صلیب احترام قائل شوند، و قتی که جلق می‌زنند چگونه از عمل زشت خود اظهار ندامت کنند ، و عمیقاً آزشیدن اینکه اطفال چگونه بوجود می‌آیند بترسند .

چنانچه این مؤسسات را با دوران ماشینی شدن مقایسه کنیم، در می‌یابیم که يك چنین بردگی مغزی بایستی برای دورانهای طولانی ادامه داشته باشد، و دانشمندان زیادی هم که آرزوی بستن مغزهای مردم را

علیه نزدیک شدن آنها بواجبات و علی دارند بخدمت گمارده شوند. ممکن است ریشه کن ساختن کنترل موالید ممکن بنظر برسد، و در قبال کفایت داروهای جدید بشدت ضرورت افزایش تکرار وحشی گری جنگ برای رفع اشکال افزایش جمعیت احساس گردد.

بجهت این علل چنانچه دولت قدرت بیحسابی بدست آورد بایستی بهر حال در مسائل آگاه و روشن باشد. واگر رعایت این نکته را نکرد، زمانی مجبور بر رعایت میشود که اکثریت جمعیت ثبات وضع موهوم گذشته را تقاضا و پافشاری کنند.

اغلب از اشخاص روشنفکر در يك دنیای غیر واقعی زندگی میکنند، که فقط معدودی اشخاص غیر عادی و غیر طبیعی از عداد آنها خارج بوده و روشنفکر نمی باشند.

با تجربه کمی که از سیاستهای عملی و تجربه بیشتری از اجرای قوانین حاصل شده اخلاق تا حدی همراه با مسائل مورد نظر بوده، و این موضوع فوق العاده برای کسی که از عقاید عقلی استفاده میکند مفید است خواه در پرورش طفل یا هر موضوعی دیگر من متقاعد میباشم که يك تبلیغ وسیع معمولی از مکتب اصالت عقل بسیار مهمتر از فکری است که پیروان این مکتب در خارج از روسیه می کنند.

بتصور آسایش خانواده دولت مؤسسه ای برای اطفال تأسیس می کند، احتمالاً لازم بنظر میرسد که يك قدم جلو رفته و مقررات جدیدی جانشین آنچه که قبلاً در مورد مراکز حیوانی وجود داشته تدارک نماید.

زنانیکه عادت به کنترل موالید نموده اند و اجازه ندارند که از فرزندان خود نگهداری کنند تأثر کمی نسبت به ناراحتی از دوری طفل

ودرد تولد او از خود نشان میدهند .

در نتیجه برای حفظ و بقاء جمعیت احتمالاً ضرورت خواهد داشت که حرفه نگهداری و تربیت اطفال را محترم شمرده و حقوق کافی به مربیان آن پرداخت شود ، البته این مسئولیت وسیله تمام زنان تعهد نمیشود ، بلکه منحصرأ وسیله ینک درصد معینی که آزمایش شایستگی خود را در خصوص پرورش اطفال داده باشند بایستی تضمین گردد .

چه آزمایشاتی باید انجام شود و چه نسبتی باید بین جمعیت مرد و زن باشد ، اینها مسائلی هستند که هنوز خواسته نشده تا مورد تصمیم واقع گردد .

ولی مسئله تأمین شماره مناسب توالد احتمالاً بزودی حاد میشود ، از آنجائیکه کاهش نرخ توالد ادامه دارد بایستی بزودی موجب تقلیل جمعیت گردد ، چنانچه طب در زنده نگاهداشتن مردم تا سن صدمالگی توفیق حاصل کند موضوع از نظر جامعه اشکال آمیز خواهد بود .

بنظر میرسد نژاد بشر از روانشناسی عقلی در زمینه تربیت اطفال تقریباً نامحدود است .

مهمترین موضوع جنسیت است . به اطفال در خصوص بعضی از قسمت های بدن موهوماتی یاد داده شده ، همچنین خرافاتی در خصوص بعضی کلمات و افکار ، و راجع به اقسام معینی از بازیهاییکه طبیعت آنها را صحیح دانسته با آنها تعلیم داده میشود .

نتیجه آن خواهد بود وقتیکه بزرگ میشوند نسبت به تمام موضوعات عشقی بی لطافت و خشک میگردند . سراسر دنیای انگلیسی زبان اغلب اشخاص وقتیکه در پرورشگاه هستند عدم توانائیشان در خصوص مسائل

جنسی آشکار می‌گردد .

هیچ فعالیتی اشخاص بالغ ندارند زیرا در طفولیت از بازی‌هایی که آنان را آماده می‌ساخته است منع می‌شدند ، یا اینکه انتظار هستیک جهش ناگهانی در آنان از ممنوعیت کامل به صلاحیت کافی بوقوع پیوندد .
 خس گناه کسه بر بسیاری از اطفال و اشخاص جوان حکومت میکند و اغلب نازمان بلوغ و حتی اواخر عمر ادامه می‌یابد ، منبع ناراحتی محسوب شده و هیچ نوع کار مفیدی انجام نمی‌دهد .

این جنس در واقع موقعی تولید میشود که دروس اخلاقی در سطح روابط جنسی به طفل آموخته میشود .

احساس این امر که روابط جنسی شریر و بد است عشق خوش را غیر مقدور می‌سازد ، و موجب می‌گردد که مرد زنی را که با وی رابطه داشته حقیر شمرده و اغلب با او ظالمانه رفتار کند .

بعلاوه وقتی که تحریکات جنسی بطور غیر مستقیم نبی میشوند ، موجب فقدان صمیمیت عقلانی که نسبت به اشخاص هوشیار مهم تلقی میشود گشته و حس واقع بینی را تضعیف می‌سازد .

منشأ ظلم ، حماقت ، عدم ظرفیت جهت روابط شخصی ، و بسیاری از نقائص دیگر ، مدیون تعلیمات غلط اخلاقی در طفولیت بوده است .
 اجازه دهید با صراحت و مستقیماً گفته شود که :

چیز بدی در روابط جنسی وجود ندارد ، و وضعی که روحانیون مذهبی در این مورد بوجود آورده اند فاسد و ناخوش است .

باور ندارم که هیچ شرارت دیگری در جامعه ما تا این اندازه

منشأ بدبختی بشر باشد .

از آنجائیکه نه فقط مستقیماً این موضوع موجب شرارت‌های دیگر میشود ، بلکه محبت بشری ، و قدرت او را که موجب علاج بسیاری از مشکلات - اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و نژادی میباشد از بین برده و در نتیجه بشریت را آزار داده و شکنجه مینماید .

بدین علل کتابهاییکه موجب نشر دانش و يك وضعیت عقلانی در باره این موضوع بوده و روانشناسی طفل را در بردارند فوق‌العاده ضرورت دارد .

در این ایام يك نوع مسابقه بین افزایش قدرت دولت و تقلیل قدرت موهوم پرستان وجود دارد .

اینکه قدرت دولت بایستی افزایش یابد امری اجتناب ناپذیر است ،

چنانکه در رابطه با اطفال باین موضوع برخوردیم .
لیکن چنانچه این قدرتها از نقطه معینی تجاوز کرده و موهومات اکثریت را کنترل کنند ، اقلیت غیر خرافاتی با تبلیغات دولتی خارج شده و اعتراضات در هر کشور دموکراتیک غیر ممکن میگردد .

جامعه ما آنقدر بهم پیوسته میشود که اصلاحات در هر جهتی مقید به اصلاحات در جهات دیگر میگردد و نمیتوان مشکلات را با تجزیه آنها حل کرد .

فکر میکنم دوران ما استعداد بیشتری از جهة رسیدگی بوضع اطفال دارد .

و چنانچه فهمیده شود که آموزشهای اخلاقی و دینی گذشته موجب
تعمل نامالایماتی برای جوانان میباشد بایستی امید داشت که فوراً چیز
دیگری که علمی تر و محبت آمیزتر باشد جای آن را بگیرد .

«فصل یازدهم»

اخلاق جنسی ما

I

روابط جنسی بیش از هر عامل دیگری در زندگی بشر وسیله بسیاری از مردم، شاید اغلب از آنها بصورت غیر عقلانی مورد توجه و گفتگو واقع میشود. قتل، ناخوشی طاعون، مرض، طلا و سنگهای قیمتی - در حقیقت تمام آن چیزهایی که موضوع امیدهای شهوانی و یا ترس قرار میگیرند در گذشته ملاحظه شده است، و خورشید دلائل تمام تاریکیها را کنار زده، بجز این موضوع روابط جنسی را، ابر تاریکی که باقیمانده مربوط به قلمرو روابط جنسی است، و شاید طبیعی هم باشد زیرا روابط جنسی در بیشتر

از مسائل شهوانی در زندگی بیشتر مردم تأثیر میگذارد. اوضاع و احوال در دنیای جدید طوری جلوه نموده که تغییر مؤثری در طرز تفکر مردم نسبت باین روابط بوجود بیاورد.

هیچ کس با هیچگونه قطعیتی نمیتواند بگوید چه تغییری بوجود خواهد آمد؛ لیکن احتمال دارد بعضی نیروهای مربوطه را در عمل یادداشت کرد، و بحث نمود که نتایج آنها احتمالاً در ساختمان جامعه چه میباشد. تا حدیکه به طبیعت بشری مربوط میشود، نمیتوان گفت ممکن نیست جامعه‌ای را بوجود آورد که روابط نامشروع جنسی در آن خیلی کم باشد. موقعیتی که برای حصول این نتیجه لازم میباشد، در واقع در زندگی مدرن کنونی تقریباً بدست نیامده است.

بزرگترین اثریکه موجب يك همسری^۱ میگردد عدم تحرك در ناحیه ایست که دارای ساکنین معدودی باشد. اگر مردی بندرت خانه را ترك کند، و زن دیگری بجز همسر خود را نه بیند مگر بندرت، بسیار ساده است که اگر نسبت به علقه زوجیتش وفادار باشد؛ ولی اگر بدون همسرش مسافرت کند، یا در یکی از اجتماعات پر جمعیت شهری زندگی کند، مسئله نسبتاً مشکل تر میشود.

بزرگترین زمینه مساعد بعدی به داشتن يك همسر موهوم پرستی است؛ زیرا هستند کسانی که ذاتاً باور می کنند که داشتن بیش از يك همسر گناهی است که بعقوبت دائمی دچار خواهند شد و لذا تا حدی از آن اجتناب می نمایند. سومین عامل پرهیزکاری عقیده عمومی است.

در اجتماعات کشاورزی، تمام کارهائیکه يك نفر می کند برای کلیه

۱. داشتن يك همسر (اگر مرد است يك زن و اگر زن است يك شوهر)

همسایگانش مشخص است، او قدرت قویه‌ای نسبت به اجتناب از آنچه که دیانت محکوم نموده دارد.

عده بسیار کمی از مردم در انزوای سر می‌برند، عقیده سوختن به آتش جهنم منسوخ شده، و در شهرهای بزرگ هیچکس نمیداند که همسایگانش چه میکنند. ولذا عجیب نیست اگر هم مردوهم زن برعکس گذشته‌ها در دو فقط دارای يك همسر باشند.

البته ممکن است گفته شود این تغییر نتیجه آنست که عده زیادی از مردم موفق به شنیدن یا مطالعه دستورات مذهبی نمیشوند.

بعضی اوقات بما گفته میشود، آنهائیکه مرتکب گناه میشوند بایستی بدانند و تشخیص دهند که گناه می‌کنند، و يك دستور مذهبی نباید زندگی را برای اشخاص مشکل سازد.

بایستی جواب داد این مسئله که دستور اخلاقی خوب است یا بد همان مسئله است که خواه و ناخواه سعادت بشر را تأمین می‌کند. بسیاری از اشخاص بالغ هنوز قلباً آنچه را که در طفولیت فرا گرفته‌اند باور دارند، و همچنین وقتی که نصایح اخلاقی روزهای یکشنبه مدرسه را بکار نیندند احساس خفت می‌کنند.

ضرر حاصله انحصاراً معرف چیزی نیست که بین شخصیت هوشیار بلوغ و شخصیت ناآگاه کودکی قرار گرفته باشد، این ضرر همچنین مربوط میشود به این حقیقت که قسمت‌های معتبر دستورات اخلاقی با قسمت‌های غیر معتبر آن باهم بی‌اعتبار شده باشند، و این فکر بوجود می‌آید که اگر بلوغ باعث بخشش باشد، بنابراین باید تنبلی، عدم امانت، و نامهربانی نیز قابل گذشت محسوب گردد.

این خطر از سیستمی که ایده‌هایی به جوانان می‌آموزد و میداند که در بزرگی آن عقاید را بدور خواهند ریخت غیر قابل انفکاک میباشد. در طغیانهای اقتصادی و اجتماعی خوب و بد با هم میسوزند.

اشکال دسترسی بیک اخلاق جنسی قابل عمر ناشی از جدال بین قوه رشک و نیروی یک همسری است.

بدون رشک زمانیکه حسادت و رشک ناشی از غرائز باشد، بحدوسیعی با اخلاق تطبیق میکند.

در اجتماعی که مردی بخاطر عدم وفای زنش مورد سرزنش و استهزاء قرار گیرد، او نسبت به این زن حسادت میورزد، هر چند که او دیگر رابطه‌ای و نظری با وی نداشته باشد.

بنابراین حسادت پیوسته با حس تملک توأم بوده و هرگاه چنین حسی وجود نداشته باشد حسادت وجود نخواهد داشت.

چنانچه وفا بخشی از آنچه که قرارداد شده و انتظار انجام آن می‌رود نباشد حسادت تقلیل بسیار می‌یابد.

لیکن امکانات فراوانی در تقلیل حسادت وجود دارد، حتی بیش از آنچه که مردم تصور می‌کنند. تا آنجا که باین مسئله ارتباط دارد، ناگزیر مردان میل دارند که اطمینان حاصل نمایند پدر فرزندان همسرانشان هستند.

چنانچه زنان آزادی جنسی داشته باشند، مردان بایستی بژمرده و کسل شده و زنان نباید متوقع باشند که از شوهران خود باردار شوند. این موضوع رفتندرفته عملی خواهد شد، ولی یک تغییر عمیق اجتماعی است، و اثرش از نظر خوبی یا بدی غیر قابل محاسبه است.

در ضمن اگر ازدواج و علقه پدری بعنوان يك مسئله اجتماعی باقی بماند، باید سازشی بین هرج و مرج روابط جنسی و يك همسری^۱ بمدت عمر بوجود بیاید.

اخذ تصمیم در خصوص بهترین سازش در هر لحظه از زمان چیز ساده‌ای نیست؛ و تصمیم بایستی گاهگاهی تغییر یابد، و این تغییر باعادات جمعیت و قدرت روش کنترل موالید بستگی دارد.

بهر حال بایستی متذکر مطالبی که خالی از نقص نمیباشد گردید .
در درجه اول از نظر زیست‌شناسی و آموزشی مصلحت نیست که زنان کمتر از ۲۰ سال باردار شده و دارای فرزند گردند .

بنابراین اخلاق ما باید طوری عمل کند که این را يك رویداد نادری بسازد .

در درجه دوم ، احتمال نمی‌رود کسی که قبلاً تجربه‌ای از حیث روابط جنسی نداشته، خواه مرد باشد یا زن، قادر باشد بین جذابیت فیزیکی و نوعی دلخوری لازم برای توفیق در ازدواج فرقی بگذارد. از نظر کلی علل اقتصادی مرد را مجبور می‌سازد که ازدواج را بتعویق اندازد، و احتمالاً بین سالهای ۲۰ الی ۳۰ هرگز عقیف و پاکدامن نخواهد ماند، و از نظر روانی هم آرزوئی ندارد که چنین کاری انجام دهد، لیکن بسیار بهتر است چنانچه روابط موقتی داشته باشند یا دخترانی باشند که از طبقه خود بوده و انگیزه آنها نیز تشفی عرائز جنسی باشد نه پول، و لذا از روابط جنسی با فواحش حرفه‌ای پرهیز کنند .

برای آیندو علل جوانان ازدواج ناکرده بایستی آزادی کامل داشته

و بهمین ترتیب اطفال از آن اجتناب ورزند .

در درجه سوم ، طلاق بدون سرزنش به طرفین باید امکان پذیر باشد، و بهیچوجه نباید عمل زشتی محسوب گردد .

ازدواج صغار بایستی بدخواست یکی از والدین قابل فسخ باشد، و هر ازدواجی باید با رضایت طرفین قابل فسخ باشد، و در هر موردی بایستی تا یکسال بعد از فسخ این جدائی زیر نظر باشد. البته طلاق نیز در موارد دیگری از قبیل مرض، ظلم، ترك خدمت؛ و غیره بایستی امکان پذیر باشد، لیکن رضایت طرفین بایستی معمول ترین زمینه باشد .

در درجه چهارم ، از نظر اقتصادی بایستی امکانات آزاد روابط جنسی فراهم باشد .

در حال حاضر زنان مانند بیشتر از فواحش با فروش جنابیت های جنسی زندگی میکنند؛ حتی در روابط آزاد جنسی موقتی مردان معمولاً متحمل تمام هزینه های نزدیکی میشوند .

نتیجه آن میگردد که تا حدی مسئله پولی داخل رابطه جنسی شده و شهوت زنان بندرت عامل نزدیکی گردد.

رابطه جنسی حتی زمانیکه از طرف کلیسا تجویز میگردد نباید بصورت حرفه ای درآید .

درست است که باید مخارج خانه از قبیل نگهداری وسائل منزل، آشپزی، یا مواظبت از فرزندان چیزی بزن پرداخت، ولی این پرداخت نباید صرفاً بنام اینکه رابطه جنسی با مرد برقرار نموده عملی گردد. زنیکه مردی را دوست داشته و مردم او را دوست داشته باشد نباید وقتیکه عشقشان سیرآب شد ، بنای زندگی را بر پرداخت نفقه بگذارند .

زن مانند مرد بایستی برای تأمین معاشش کار کند، وزن تنبل هرگز

قابلیت نداشته و محترم‌تر از مرد نخواهد بود .

II

برای قبول پدیده رفتار جنس، دوقوه محرکه بسیار ابتدائی در درجات مختلف شرکت دارند .

یکی از ایندو شرم و یا حیا میباشد، و دیگری همانطور که قبلاً مذکور افتاد حسادت است .

حیا، در بعضی اشکال خود، و در بعضی درجات؛ تقریباً در نژاد بشر جهانی بوده، و تشکیل ممنوعیتی میدهد که بایستی فقط در مراسم یا حداقل در بعضی معاشرت‌های شناخته شده شکسته شود .

نبایستی هر چیزی دیده شود و نبایستی تمام حقایق گفته شود. این يك اختراع عصر ظفر نمیشد، برعکس انسان‌شناسان استادانه‌ترین شکل عفت فروشی را در بین وحشیان بدوی یافته‌اند . مفهوم وقاحت ریشه‌های عمیقی در طبیعت بشر دارد .

ما ممکن است از عشق به طغیان، از وفاداری به روحیه علمی، از آرزوی احساس شرارت، علیه آن قیام کنیم، ولی نمیتوانیم هرگز آن را از بین نفسانیات طبیعی خود ریشه‌کن سازیم -

تردیدی نیست که تصمیمات قراردادی در يك جامعه، همان است که تصور شده لیکن وجود بعضی قراردادها فاقد منشاء قراردادی میباشد . تقریباً در هر يك از جوامع بشری، ذکر کلمات مستهجن و نمایش گناه محسوب شده، مگر وقتی که اتفاقی بوده و قسمتی از تشریفات مذهبی را تشکیل دهد. ریاضت‌کشی که ممکن است ارتباطی با شرم و حیا از نظر روانشناسی داشته یا نداشته باشد؛ نیروئی است که بنظر میرسد فقط جائیکه تمدن

بدرجه‌ای معین برسد پدید آید، و البته بسیاری از ریاضت‌کشان دارای نیروئی فوق‌العاده میشوند.

اینموضوع در کتابهای قدیمی دیده نشده، ولی در کتابهاییکه در گذشته نزدیک به چاپ رسیده آثار آن ملاحظه میگردد. بهمین ترتیب در کتب قدیمی یونان دیده نمیشود؛ ولی بمرور ایام یونانیان مطالبی در اطراف آن نوشته‌اند.

در هندوستان در گذشته بعید ظاهر شد، و قدرت بسیاری کسب نمود. سعی نمیشود که ریشه و اصل آن مورد تجزیه و تحلیل واقع شود، ولی در اینکه يك امر عاطفی محسوب میشود تردیدی باقی نمیماند، و تقریباً در تمام جوامع متمدن انواع ساده آن مشاهده میگردد.

خفیفترین نوع آن بی‌میلی به تصور احترام افراد است - بخصوص شخصی که قیود و ضمانت مذهبی داشته باشد - و بموازات آن عشق پاک حکمفرما بوده، که در این حالات احساس میشود این رفتار بندرت باشان و مقام عالی بشری سازگار باشد.

آرزوی آزاد کردن روح از قید به بسیاری از مذاهب بزرگ دنیا الهام بخشیده و هنوز بین افراد عاقل تحصیل کرده دارای قدرت میباشد. ولی فکر میکنم حسادت تنها عامل پر قدرت مؤثر در اخلاق روابط جنسی محسوب گردد.

حسادت با توجه بفراتر بشری موجب غضب گردیده؛ و غضب عاقلانه زشتی‌های اخلاقی را نشان میدهد. در ابتدای دوران توسعه تمدن اعمال غریزی پاک بایستی تشویق شوند، تا افراد مذکر بآرزوهای پندری خود جامعه عمل ببوشانند.

بدون وجود این ایمنی در این خصوص خانواده پدر سالاری غیر-
ممکن بوده و پدری با تمام خصوصیاتش نمیتواند اساس ساختمانهای
اجتماعی ما باشد .

عادتاً رابطه زن شوهردار گناه محسوب میشده، لیکن تا زمانیکه
آزاد بوده و ازدواج نکرده گناه نداشت . از آنجائیکه احتمالاً اینعمل
موجب خون ریزی میشد لذا علت عملی بسیار موجهی برای ممنوعیت
آن وجود داشت .

گردگیری وزنه‌هاییکه با آنها سنگهای قیمتی وزن میشد مثل بسیار
مشخصی از عدم احترام به حقوق شوهران تلقی میشد، ولی وقتی که دستجات
از نظر اجتماعی در سطح بالائی قرار نداشتند چیز دیگری از همین نوع
مورد انتظار بود ،

در آن ایام، البته زنان حق مکاتبه نداشتند، شوهر وظیفه‌ای نسبت
به همسرش احساس نمیکرد، ولی احترام به اموال شوهران دیگر زن حقی
محترم شمرده میشد .

سیستم قدیمی پدرسالاری با اخلاق و خصوصیاتیکه که ذکر شد، موفق
به نظر میرسید : مردان که فعال ما ایشاء محسوب میشدند از آزادی کامل
بهره‌مند بودند، و زنان که میبایستی بردبار باشند، در موقعیتی بودند که
بنظر میرسید عدم رضایت یا خشنودی آنها اهمیتی ندارد .

بر اساس تقاضای حقون مساوی با مردان از طرف زنان ، ضرورتاً
سیستم جدیدی در دنیا پیدا شد .

تساوی بدو صورت ممکن است تأمین گردد: یا اینکه همانطور که
زنان از داشتن دوشوهر یا بیشتر محرومند مردان را هم از داشتن دو زن

یا بیشتر محروم کنند؛ یا اینکه بزنان اجازه داده شود که مثل مردان آزاد باشند.

اولین صورت از ایندوشق بوسیله بیشتر از کسانی که معتقد به تساوی حقوق زنان بودند ترجیح داده شد، و هنوز کلیسا از آن پیروی میکند؛ ولی در عمل دومی هوا خواه بسیار دارد، هر چند که بسیاری از آنان در عدالت این تئوری و رفتار تردید دارند.

کسانی که معتقد به اخلاق جدیدی می‌باشند اشکالشان در این است که دستورات و احکام این اخلاق چه و چگونه باید باشد. منشاء نوظهور دیگری پیدا شده، و آن این است که از نظر علمی تحریم دانش روابط جنسی را تضعیف می‌کند.

مثلاً، بتدریج واضح می‌گردد که پلیدیهای گوناگون از قبیل امراض مقاربتی را نمیتوان بطور مؤثر ریشه‌کن ساخت، مگر اینکه برعکس گذشته بطور واضح و برهنه از آنها صحبت شود؛ و همچنین فهمیده شده که جهالت و عدم اطلاع از جنبه روانی زمینه را برای جذب اثرات مضر در افراد آماده می‌سازد.

علوم اجتماعی و دانش‌های روانکاوی اجازه داده‌اند که دانش‌آموزان و دانشجویان سیاست سکوت موضوعات مربوط به روابط جنسی را کنار بگذارند، و بسیاری از دبیران با تجربه که تجربه آنها از معاشرت با اطفال تحصیل شده، دارای همین وظیفه و موقعیت گردیده‌اند.

کسانی که نظر علمی بر رفتار بشری دارند، دریافته‌اند که چسباندن کلمه گناه به عملی غیر ممکن است؛ آنها فهمیده‌اند آنچه که ما می‌کنیم ریشه‌اش دروراثت، تعلیم و تربیت، و محیط ما است، و با کنترل این

علل و عوامل بهتر میتوان از مضراتیکه عوامل زشت برای جامعه بیارمیاورد
جلوگیری نمود .

در جستجوی يك اخلاق مربوط بد رفتار و روابط جنسی، خودما نباید
تحت تأثیر انگیزه‌های غیر عقلانی قدیمی که موجب پیدایش اخلاق قدیم
میشود واقع گردیم، باید تشخیص بدهیم که آن اخلاق تصادفاً ممکن است
حکمتی در برداشته باشد، و چون هنوز چنین اخلاقی وجود دارد و لوبه شکل
بسیار ضعیف بنا بر این هنوز بر مشکلات ما حکومت می کند.

آنچه که ما بصورت مثبتی باید انجام دهیم آنست که از خود پرسیم:
چه قواعد اخلاقی احتمالاً بیشتر میتواند سعادت بشری را تأمین کند، و
پیوسته بخاطر داشته باشیم که این قواعد هر چه باشند، احتمالاً قواعدی
نیستند، که مورد مطالعه و ملاحظه جهان قرار گرفته باشند.

باید گفت، مجبور بر عایت این نکته خواهیم بود که بایستی اثرات
این قواعد را در نظر بگیریم، نه شکل ظاهری آن را.

III

اجازه دهید بدانم مربوط به موضوع روابط جنسی نظری افکنیم،
این مسئله در ابتدائی ترین دوران ظاهر شده و اشکال و تردید مربوط به آن
کمتر از بسیاری از مسائل است که ما روزانه با آن سروکار داریم . هیچ علت
اساسی بپیچوجبه وجود ندارد که این موضوع و در واقع این حقیقت را از اطفال
مخفی نگه داریم .

باید بسؤال نشان پاسخ گفت به تعجب آنها عیناً همانطور که در سایر
مسائل تعجب میکنند جواب داد و ایشان را قانع کرد، و بهر موضوعی از مسائل

جنسی که علاقه دارند و سؤال می‌کنند بایستی خالصانه پاسخ گفت و آنها را روشن نمود .

هیچ احساساتی وجود ندارد ، زیرا اطفال جوان آن احساسی که مردان بالغ داشته ندارند، و موقعیتی برای صحبت‌های فوق‌العاده هیچان انگیز نیز کسب نموده‌اند .

اشتباه در همین جا است که در این خصوص از عشق زبور غسل یا مورچگان شروع کنیم؛ نباید برای ذکر حقایق زندگی راه‌های انحرافی انتخاب نموده و طی کرد .

بطفلی که گفته می‌شود چه چیز می‌خواهد در این خصوص بدانند می‌بیند که والدینش اینطور عریان با او صحبت می‌کنند، هرگز نسبت به مسئله روابط جنسی چیزی مبهم و آزار دهنده‌ای در فکر و ذهن خود نخواهد یافت. اطفالی که رسماً از این بابت بی‌اطلاع نگه داشته میشوند بیش از اطفالی که پیوسته در باره این موضوع مطالبی شنیده و در سطحی خاص با دیگران صحبت می‌نمایند در زمینه این روابط فکر کرده و مذاکره می‌کنند.

جهالت رسمی از یک سو و دانش حقیقی از سوی دیگر با آنها می‌آموزد که بزرگتران خود بطور متقلبانه و ریاکارانه رفتار کنند.

از طرف دیگر، جهالت واقعی هنگامیکه تحصیل میشود، احتمالاً منشاء هیجان و تکان گشته، و موجب جرح و تعدیل اشکالات زندگی واقعی میشود .

جهالت قابل تأسف است، ولی جهالت پر عظمت موضوع جنسی يك خطر جدی میباشد .

وقتیکه میگویم بچه‌ها باید از مسائل جنسی آگاه گردند ، مقصودم این نیست که صرفاً حقایق روانی را با آنها بطور برهنه و عریان در میان گذاریم؛ با آنها باید آنچه را که دوست دارند بگوئیم.

نبایستی بزرگسالان را با تقوی تر از آنچه هستند نشان دهیم. و یاد از اطراف موضوع روابط جنسی غیر از آنچه که در يك ازدواج رسمی صورت میپذیرد مطالبی بیان داریم.

قریب‌دادن اطفال عذر پذیر نمیباشد. همانطور که در خانواده‌ها اتفاق میافتد، وقتیکه بداند والدینشان دروغ گفته‌اند ، اعتمادشان از ایشان سلب گردیده ، و احساس می‌کنند که آنها دروغ گو هستند.

حقایقی وجود دارد که من نباید بد طفل تحمیل کنم، ولی با هر چیزی رازودتر خواهم گفت. تقوائیکه بر پایه نظرات دروغ استوار باشد تقوای حقیقی نیست.

من تصور می‌کنم نه تنها صحبت از تئوریهای روابط جنسی بلکه صحبت عملی این روابط که مسائل جنسی را خوب می‌شکافد بهترین راهی است که اطفال را از تفکرات زشت و ناهنجار و بی‌رویه باز داشته، و آنها را از کنج‌کاوای بیشتر در اینخصوص نجات میدهد.

جائیکه رفتار جنسی شخص بالغ مربوط میشود ، بهیچوجه آسان نیست که يك سازش عقلانی بین تصورات مخالف آمیزیکه هر يك دارای اعتباری میباشند برسیم .

اشکال عمده البته در جدال بین نیروی حسادت و نیروی تغییرات در روابط جنسی است. راست است که هیچ يك از این نیروها عمومیت ندارند :

کسانی هستند که هرگز حسادت ندارند (هرچند تعدادشان کم است)، و کسانی هستند که هرگز احساساتشان از انتخاب رفیق تحریک نمیشود (بین زنان و مردان یکی است).

چنانچه هر یک از این انواع عمومیت پیدا میکرد، طرح يك قاعده قانع کننده آسان میبود. بایستی اعتراف کرد که هر دو نوع ممکن است عامه پسند گردد مشروط باینکه قراردادی در آن خصوص تنظیم شود.

موارد بسیاری باقیمانده که میشود با مقررات کامل روابط جنسی آنها را کشف نمود، ولی فکر نمیکنم قبل از کسب تجارب بیشتر بتوانم چیز مثبتی در اطراف آنها بگویم، و این تجارب بایستی حاصل از اثرات سیستم های گوناگون، و نتیجه تغییرات آموزشهای عقلانی نسبت بموضوعات جنسی باشد.

واضح است که ازدواج بعنوان يك مسئله بایستی فقط دولت را از جهت اطفال علاقه مند سازد، و تا زمانی که طفلی بوجود نیامده بایستی يك مسئله کاملاً خصوصی تلقی گردد.

همچنین روشن است حتی وقتی که بای بچه بمیان میآید علاقه دولت فقط از نظر اعمال و وظایف پدر از جنبه مالی تظاهر میکنند.

در جائیکه طلاق امر سهلی است مثل اسکاتلند بناوی معمولا اطفال تحویل مادر میشوند، تا اینکه خانواده پدر سالاری محو گردد.

در جائیکه فضا بکارگران مزد بگیر ارتباط پیدا میکند که به کرات اتفاق میافتد، دولت وظایف پدران را در این خصوص ایفا می کند، مگر در بین متمولین و مذهبیون.

در عین حال، چنانچه مردان و زنان بتوانند در روابط جنسی، ازدواج طلاق، تقوی، محبت، راستی و عدالت را بخاطر بیاورند عمل خوب و صحیحی انجام داده‌اند. کسانی که وسیله معیارهای قراردادی از نظر جنسی با تقوی باشند، کراماً خود را از رفتارهای زشت و ناپسند باز میدارند. بیشتر از اخلاقیون آنقدر از روابط جنسی آزار فکری می‌بینند که حتی انگائی به سایر امور مفید اجتماعی نمی‌نمایند.

فصل دوازدهم

آزادی و دانشکدها

«این مقاله اساساً در مه سال ۱۹۴۰ منتشر گردید ،
درست بلافاصله بعد از آنکه فوج مک‌گیهان^۱ دریافت
که راسل برای استادی کالج شهر نیویورک صلاحیت
ندارد»

I

قبل از بحث در اطراف وضع کنونی آزادی در دانشگاهها باید
بخاطر بیاوریم که مقصودمان از این آزادی چیست .
جوهر آزادی دانشگاهی آنست که استادان بخاطر تخصص و

مهارتشان در موضوعی که تدریس خواهند نمود انتخاب شوند، و قضاتی که این تخصص و مهارت را تعیین می‌کنند متخصصین دیگری باشند .
خواه مرد ریاضی‌دان خوبی باشد، یا فیزیک‌دان خوب، یا شیمی‌دان خوب، بایستی فقط وسیله سایر ریاضی‌دانان، فیزیک‌دانان، یا شیمی‌دانان آزمایش‌گردد. هرچند که آنها با توافق آراء او را با درجه‌ای خوب بپذیرند .

مخالفین آزادی دانشگاهی غیر از تشخیص مهارت متقاضی در آزمون خودشان به موضوعات دیگر نیز توجه دارند. آنها فکرمی‌کنند که او نباید عقیده‌ای مخالف عقیده صاحبان قدرت ابراز دارد. و این یک دستوری است که از طرف دولت مقتدریکه اراده فردی در آن حکومت دارد صادر گردیده است.

روسیه هرگز از آزادی دانشگاهی برخوردار نبود مگر در زمان سلطنت کوتاه کرنسکی^۱، فکر میکنم این آزادی در حال حاضر حتی کمتر از زمان تزارها وجود داشته باشد .

آلمان قبل از جنگ، و قتیکه اشکال بسیاری از آزادیها را فاقد بود، آزادی دانشگاهی را بخوبی و کمالاً تشخیص داده بود .

حالا با استثنا آتی این وضع تغییر کرده زیرا بسیاری از دانشمندان یا جلای وطن نموده و یا تبعید شده‌اند .

در ایتالیا با یک شکل خاصی همین نوع سخت‌گیریهای استبداد مآبانه بردانشگاهها حکم فرما است .

دردموکراسیهای غربی معمولاً این وضع خاص رقت انگیز مشخص گردیده است . گرچه نباید انکار کرد تمایلاتی وجود دارد که ممکن است

منجر به بعضی پلیدیهای مشابه گردد .

خطر نوعی است که دموکراسی به تنهایی نمیتواند آن را از بین بردارد . دموکراسی که قدرتش را اکثریت بدون مانع و رادعی در دست داشته باشند عیناً مثل یک دیکتاتوری استبدادی است . تحمل اقلیت اساس یک قسمت از دموکراسی عاقلانه بوده ، ولی قسمتی که پیوسته بخاطر آورده نمیشود .

با انعطاف به وضع مدرسین دانشگاهها ، این ملاحظات عمومی وسیله کسانی که خصوصاً مسلط بر امور هستند تقویت میگردد .

فرض شده است مدرسین دانشگاهی کسانی باشند با دانشها و آموزشهای خاص که بتوانند با سئوالات ستیزه جویانه روبرو شوند . برای اینکه آنها در مقابل سئوالات ستیزه جویانه ساکت باشند ، محرومیت جامعه از فوایدیکه ممکن است از آموزش آنها برده شود در نظر گرفته شده .

امپراطوری چین ، قرن‌ها قبل انتقادی را تصویب کرد و بنابراین هیئتی از دانشمندان و منتقدین و عقلائی که خوش سابقه بودند تشکیل داد و اختیاراتی بآنها اعطا نمود تا اشتباهات امپراطور و حکومت را جستجو کرده و پیدا نمایند .

متأسفانه مثل سایر چیزهای دیگر در تاریخ چین ، این رسم قراردادی گردید . چیزهای دیگری بود که بازرسین میتوانند سانسور کنند ، حتی قدرت فوق العاده خواجه‌ها را ، ولی اگر بازرسین از حد قوانین و قراردادها منحرف میشدند مصونیت خود را با صدور فرمان امپراطور از دست میدادند .

خیلی چیزهای مشابه در اجتماعات ما بوقوع میبویند. در حالیکه زمینه برای انتقاد بعد وسیعی فراهم شده، و قتیکه احساس میشود این انتقاد واقعاً خطرناک است، بعضی از اشکال تنبیهات در انظار نویسنده آن انتقادات میباشد.

آزادی دانشگاهها در این مملکت وسیله دومنبع تهدید میشود: حکومت دولتمندان، و کلیساها، که کوشش میکنند یک نوع نفتیش اقتصادی و مذهبی بنا کنند.

این دو عامل باهم متحد شده و هرگاه کسی یافت شود که از عقایدش خوششان نیاید بایی پروائی او را متهم به علاقه مندی مرام کمونیسیم میکنند. مثلاً: من باعلاقه تمام ملاحظه کردم، هر چند که از سال ۱۹۲۰ به بعد حکومت شوروی را بشدت مورد انتقاد قرار دادهام، و هر چند که در سالهای اخیر این عقیده را موکداً بیان داشته‌ام که این حکومت حداقل بیدی حکومت نازی میباشد، معذالک بذکر بعضی عبارات از انتقادات من اکتفا نموده و گفته اند که من امکانات سعادت آتی روسیه را آرزو کرده‌ام.

فن متهم کردن اشخاصیکه عقایدشان مورد پسند نباشد از طرف دسته جات قدرتمند معین بخوبی تکمیل شده است، و خطر بزرگی برای پیشرفت محسوب میگردد.

چنانچه شخص جوان باشد و نسبتاً گمنام. رؤسای رسمیش ممکن است تحت عنوان عدم شایستگی خدمتی بآرامی او را از کار برکنار کنند. چنانچه شخص مسن و مشهور باشد برای اینکه موفق شوند خشم و احساسات جامعه را از راه تبلیغات سوء علیه او برمی انگیزند.

بسیاری از مدرسین خود را بدر دسر نمی اندازند، و حاضر نمیشوند

نظر عمومی در زمینه ارشاد یا عدم ارشاد عقایدشان در امور دخالت داده شود. و این يك امر خطرناکی است. زیرا بعضاً فهم و هوش آنها را متوقف نموده و نیروی محافظه کارانه و ابهام انگیز جایگزین آنها میشود.

II

اصل دموکراسی آزاد، که الهام بخش بانیان نظام آمریکا بود، موجب شد که مسائل مورد گفتگو از طریق مباحثه و بررسی روشن شوند نه از راه زور. آزادیخواهان معتقد بودند که نظرات بایستی از راه بحث و گفتگو حل شده، و يك طرفه نباشند باین معنی که فقط يك طرف در باره آن صحبت نشود. اما حکومت های استبدادی و حکومت های قدیمی وهم جدید، باین موضوع نظر مخالف دارند. از نظر من، رها کردن حوادث تاریخی آزادیخواهان و عقاید آنها در اینخصوص دلیلی ندارد. چنانچه اراده دست من باشد هرگز مانع مخالفینم نشده و ایشان را در بیان مطالب آزاد میگذارم. من درصدد بر میآیم که تسهیلات مساوی برای تمام عقاید فراهم کنم، و نتایج بحث و گفتگو را ارائه نمایم. بین قربانیان آلمانی دانشگاهی که در هلند مورد شکنجه واقع شدند، کسانی را میشناسیم که از نظر دانش منطق برجسته بوده و کاملاً معتقد به مذهب کاتولیک و ارشادهای آن مذهب بودند.

من هر کاری که از دستم بر آید برای بدست آوردن موقعیت دانشگاهی ایشان میکنم، در صورتیکه حقیقت اینست که همکاران مذهبی آنها چنین نخواهند نمود.

فرق اساسی بین آزادیخواه و غیر آزادیخواه آنست که آزادیخواه میل دارد تمام مسائل تجزیه و تحلیل شده و نقطه ابهامی در درك آنها باقی نماند و لای غیر

آزادبخواه ، میگوید بعضی مسائل کاملاً غیر قابل بحث بوده ولذا نباید مطلبی در باره آنها گفته یا شنیده شود . آنچه که در اینخصوص عجیب مینماید این است که بررسی های ناقص موجب میشود که بشر به نتیجه غلطی برسد ، وینا براین نادانی تنها محافظ اشتباهات محسوب میشود . این نقطه نظر چیزیست که نمیتواند مورد قبول کسانی که برای قضاوت از اعمال بشری متوسل به دلائل میگردند تا تعصب واقع شود .

دورنمای آزادیخواهی چیزی است که در اواخر قرن ۱۷ بعنوان عکس العمل نسبت به جنگ های مذهبی در انگلستان و هلند رواج یافت . این جنگ ها بمدت ۱۳۰ سال با نهایت خشونت وبدون فتح قابل ملاحظه برای هر دو طرف ادامه یافت . هر دو طرف حقانیت خود را مسلم فرض میکرد و معتقد بود که موفقیتش مهمترین نتیجه را برای ابناء بشر میآورد ، بالاخره ، مردمان حساس از این منازعات نا بجا خسته شده ، و ثابت نمودند که طرفین از نظر قطعیت عقاید خود در اشتباهند . جان لاک^۱ نظر جدیدی ابراز نمود که هم جنبه سیاسی وهم جنبه فلسفی داشت ، این نظر در موقعی ابراز شد که سخت گیریها بکنساز رفته و یک نوع روحیه انعطاف پذیر و آسان گیری جایگزین آن شده بود . او متکی باین نکته گردید که تصمیمات واعمال بشری قابل خطا میباشد ، وباین ترتیب تا سال ۱۹۱۴ نظریه اش موجب آرامش گردید . نفوذ لاک ومکتبش موجب گردید که کاتولیکها در کشورهای پروتستان مذهب از این آسان گیری بهره مند شوند ، و پروتستانها در کشورهای کاتولیک مذهب نیز بهمین ترتیب سخت گیری نشان ندهند . ناجائیکه ستیزه های قرن هفدهم نشان میدهد ، بشر کم و بیش آموخته بود که چگونه تحمل و بردباری نشان دهد ، ولی باتوجه

۱- John Locke

به جدا لپای جدید و ستیزه های نوبکه در اواخر جنگ بروز کرد نصایح عقلانی فلاسفه آزادیخواه فراموش شده بود. مادیرگز از اعضای انجمن دوستان که مسیحیان وفادار به شارل دوم بودند وحشتی نداریم ، لیکن از کسانی وحشت داریم که مشکلات روزانه خویش را عیناً بهمان طریق که اعضای انجمن دوستان در قرن ۱۷ مطرح میکردند ارائه مینماید . عقایدیکه با آنها موافقت نداریم موجب احترام خاصی از طرف کهنه پرستان شده ، ولی عقیده جدیدیکه مادر آن سهمی نداریم ما را تکان میدهد .

دو نظر نسبت به وظیفه دموکراسی ابراز شده . نظر اول این است که عقاید اکثریت بایستی کاملاً در تمام موارد حکم فرما باشد . بر طبق نظر دوم جائیکه تصمیم عمومی ضرورت ندارد ، عقاید مختلفی در حد امکان ابراز میگردد . نتیجه این دو نظر در عمل باهم کاملاً مغایر است . بر طبق نظر سابق وقتیکه اکثریت بنفع عقیده ای تصمیم میگرفت ، دیگر کسی اجازه ابراز نظر نداشت ، چنانچه نظری ابراز میشد تقریباً مبهم و غیر مؤثر بود . و بر طبق نظر دیگر بعقاید اقلیت بایستی همان ارزش را قائل شد که برای اکثریت قائل میشویم ، فقط با درجه خفیفتری .

و این نظریه بخصوص نسبت بتدریس اعمال میگردد . مرد یازیکه پست تدریس دولتی داشت ، نبایستی عقیده اکثریت را ابراز دارد ، هر چند که اکثریت معلمین این کار را بکنند . نه تنها عقاید ابراز شده از طرف مدرسین نباید یکی و يك شکل باشند ، بلکه اگر ممکن است باید از یگانگی عقیده در بین آنها جلوگیری شود ، زیرا بین معلمین از نظر تعلیم و تربیت اصل اختلاف و عقیده است . یکی از مهمترین چیز هائیکه در سازمانهای فرهنگی کشور های دموکراسی تدریس میشود قدرت وزن

کردن و سنجیدن مباحث مییاشد ، و روشنی فکر لازم است تا تشخیص دهد که کدام يك از طرفین دارای دلائل قانع کننده‌ای هستند . بمجرد اینکه يك سیستم بازرسی نسبت به عقایدی که معلمین ابراز می‌کنند تحمیل شود ، تعلیم و تربیت متوجه بر خدمت باین مقصود شده و بجای تولید و تدارك ملتی مرد و شاع ، رمه ای از متعصبین فناتیک تحویل میدهد .

و لذا تا اواخر جنگ بزرگ ، متعصبین فناتیک باقیمانده و قسمت اعظم دنیا را بهمان تریبی که در جنگهای مذهبی فناتیک کرده بودند بتقوای دینی واداشتند . تمام کسانی که مخالف بحث آزاد بودند و کسانی که در جستجوی تحمیل بازرسی نسبت بعقایدی که جوانان ابراز می‌داشتند بودند : سهم خود را در افزایش تعصب عملی ساخته و دنیا را بی‌تاب و توان کردند تا اینکه لاک و معاونش بتدریج موجب نجات این دنیای پرتلاطم شدند .

* دو مسأله است که بقدر کفایت مشخص نگردیده : یکی بهترین شکل دولت کدام است ؛ و دیگری وظایف دولت چیست . تردید ندارم که بهترین فورم حکومت دموکراسی بوده که ناشی از ملت است ، ولی از آنجائیکه حکومت وظایف بیشماری دارد این حکومت دموکراسی ممکن است مانند حکومت‌های دیگر از جاده راستی و حقیقت منحرف گردد .

بعلل مختلفی بایستی اقدامات عمومی صورت گیرد ؛ و لذا ، انجام اعمال عمومی با اکثریت مردم باشد . مواردی نیز وجود دارد که در انجام آنها تعلیمات عمومی ضرورت نداشته و انجمنشان مورد دلخواه هم نمی‌باشد . این موارد شامل سطح عقیده نیز مییاشد . از آنجاکه تمایل طبیعی کسانی که دارای قدرتی هستند موجب میشود تا بحد اعلا از این قدرت

استفاده کنند، لذا محافظ ضروری علیه استبداد مؤسسات و سازمان‌هایی هستند که عملاً بنا بر فرض دارای استقلال محدود دولتی باشند. آزادی رایج در ممالیکه تمدن‌شان مشتق از کشورهای غربی بوده از نظر تاریخی بعلت جدان بین کلیسا و دولت در قرون وسطی قابل جستجو می‌باشد. در امپراطوری بیزانتین^۱ کلیساها تحت نفوذ دولت بودند، و بنا بر این اصل نبایستی در روسیه‌ایکه تمدنش را از کنسانتین گرفته بود انتظار آزادی داشت. در مغرب زمین اول کلیسای کاتولیک و سپس کلیساهای مختلف پروتستان بتدریج دارای آزادی‌هایی علیه دولت شدند.

آزادی دانشگاهی، بخصوص، اصولاً قسمتی از آزادی کلیسایی بود، و بمناسبت وضع خاصی در انگلیس در زمان هنری هشتم بیک نوع تاریکی و خمودگی را تحمل نمود. تکرار میکنم، در هر کشوری دارای هر نوع حکومتی که باشد، حفظ آزادی مستلزم وجود اشخاصی است که تا حدی دارای استقلال گفتار بوده، و بین این اشخاص هم حتماً بایستی دانشگاهیان راه داشته باشند. در حال حاضر آزادی دانشگاهی در دانشگاههای ملی امریکا بیش از دانشگاههای دولتی است، و علت آنهم این است که دانشگاههای دولتی بحد وسیعی آزادی دانشگاهی را با توجه به وظایف دولت درست تعبیر و تفسیر نمی‌کنند.

III

پرداخت کنندگان مالیات فکرمی‌کنند از آنجائیکه حقوق استادان دانشگاه را می‌پردازند حق دارند آنچه را که ایشان تدریس می‌کنند تعیین کنند. چنانچه این اصل منطقیاً اجرا شود، دارای آن معناست که تمام فواید تحصیل عالی ناشی از استادان دانشگاهها لغو گردیده، و

تدریستان عیناً مثل زمانی است که صلاحیت خاص نداشته‌اند. هنوز بیشتر از امریکائیان دموکراسی را آن دموکراسی می‌شناسند که اینگونه کنترل‌ها بایستی در کلیه دانشگاهها برقرار باشد. تمرین قدرت قابل قبول است، بخصوص وقتی که تمرین کننده شخص جاهلی باشد و بخواهد قدرتش را به شخص برجسته‌ای نشان دهد. سرباز رومی که آرکی مدس^۱ را کشت، چنانچه در جوانیش مجبور به تحصیل علم هندسه میشد، در کشتن یک چنین عنصر برجسته‌ای قلبش بشدت تکان می‌خورد. یک امریکائی متعصب نادان همان تکان را می‌خورد هرگاه قدرت دموکراسیش را علیه کسی که از جاهلین متنفر است بکار ببرد.

در استعمال قدرت دموکراسی احتمالاً خطر نامناسبی وجود دارد، یعنی هرگاه بصورت دسته جمعی یا تحریکات هیجانی اغتشاشاتی بوجود آورده شود.

کسیکه هنر تحریک‌گری از دسته‌جات آشوب طلب را دارد، دارای قدرت شیطانی عجیبی در کشورهای دموکراسی میباشد. و این هنر حفاظت عمده‌ای علیه تعلیم و تربیت محسوب میشود.

تعلیم و تربیتی که اکثر از مدرسین دانشگاهی آرزوی آنرا دارند، وسیله اولیاء امدادی دانشگاهها بعد ممکن مشکل شده و وظیفه استادان را نیز مشکل نموده تا نتوانند آن را بطور مؤثری اجرا کنند. زیرا قدرت آنها مدیون هیجانات غیر عقلانی نوده‌ها بوده، و میدانند چنانچه تفکر علمی و عقلی معمول گردد آنها از کار برکنار میشوند. بنابراین مخلوط نمودن قدرت حماقت و عشق به قدرت تلاشهای عقلیون رافلج میسازد.

فقط از طریق آزادی دانشگاهی بیشتر در نظام آموزشی این کشور این گرفتاری رفع خواهد شد .

برانگیختن استعدادها از راه غیر عادی خطر سهمگینی برای هر کشوری محسوب شده و احیاناً علت فساد ملی خواهد بود . نمونه اساسی این موضوع کشور اسپانیا می‌باشد ، کشوری که کلیمیا و اعراب مراکشی را اخراج نمود و باین جهت موجب شد که فساد در کشاورزی پیدا شده و سیستم مالی دیوانه‌کننده‌ای اقتباس گردد . گرچه اثرات شوم این دو علت درابتدا وسیله قدرت شارل پنجم ناشناخته ماند ، لیکن اساساً علل مذکور موجب انحطاط اسپانیا گردید و موقعیت ممتاز خود را در اروپا از دست داد . مطمئناً میتوان فرض کرد که چنین عللی ممکن است همینگونه اثری در آلمان داشته باشد ، و اگر در حال حاضر ندارد انتظار آن را بایستی در آئینه داشت . در روسیه ، جائیکه این نوع پلیدیها برای مدتی طولانی حکم فرماست ، اثرات آن بسادگی آشکار شده ، حتی عدم شایستگی نظامی آن مشخص گردیده است .

در حال حاضر ، روسیه کامل‌ترین نمونه کشورهای است که متعصبین جاهلش دارای قدرت کنترل در نیویورک امریکا گردیده‌اند .

IV

یک کیفیت تشجیع‌کننده‌ای در حال حاضر در امریکا دیده میشود که ظلم و استبداد نسبت به صد سال قبل احتمالاً کمتر شده است . و هر کس میتواند این نتیجه را از دموکراسی تا کوئیل^۱ در امریکا تصور کند . بیشتر از آنچه که او میگوید هنوز قابل اجرا است ، لیکن بعضی از ملاحظاتی که مسلماً دیگر صحیح نخواهد بود .

مثلا ، من نمیتوانم موافقت کنم که در سایر کشورهای دنیای متمدن نسبت به فلسفه توجه کمتری از امریکا شده باشد . لیکن هنوز عدالت برقرار است ، هرچند که کمتر از زمان تاکوویل باشد . تصور میکنم بایستی اعتراف کرد که تاکوویل در آنچه که در اطراف قدرت اجتماع روی افراد در يك دموکراسی گفته بگفته‌اش صادق بوده است .

کوتاهی قدا افراد بامقایسه با عظمت جانور دریائی بنام لویاتان^۱ از زمان تاکوویل تأثیر عظیمی در کشورهای دموکراسی داشته ، و جدی‌ترین تهدید نسبت به دنیای متمدن غرب میباشد، و چنانچه احتمالا بدان توجه نشود پیشرفت عقلانی را بیابان میرساند. زیرا تمام پیشرفتهای جدی علمی وابسته به نوعی استقلال عقیده بوده و این استقلال عقیده نمیتواند از طرف عده‌ای مذهبی در حالیکه اراده اکثریت تهدید شده باشد وجود پیدا کند. احترام باراده اکثریت مضرتراز احترام به اراده خداوند است ، زیرا اراده مردم را بهر حال میتوان بدست آورد . حدود چهل سال قبل در شهر دوربان^۲ یکی از اعضای انجمن مسطح بودن زمین دنیا را در اینخصوص به بحث و مجادله دعوت نمود . این مجادله با شرکت یکی از ناخدایان دریائی که تنها مجادله‌اش راجع به اثبات کرویت زمین بود شروع شد ، و دلیل این ناخدا این بود که خودش دور زمین گشته است ، این مجادله بسادگی انجام گرفت، و مبلغ و مدعی صافی و مسطح بودن زمین^۳ از آراء اکثریت را بدست آورد. از آن تاریخ نظر مردم این شد که يك نفر دموکرات حقیقی باید بداند که در دوربان زمین صاف است. تصور میکنم که از آن زمان به بعد در مدارس دوربان اجازه تدریس بکسی داده نشده باشد مگر

۱- Leniathan

۲- Durban

اینکه تأییدکننده عقیده به گرد بودن زمین عقیده بیدینان است و شخص رابسوی که ونیسم و خراب کردن فامیل و خانواده رهبری میکند . باین دلائل اطلاعات منہم در اینخصوص نارسا و غیر کافی است .

متأسفانه ، عقل سلیم و جامع نمیتواند جانشین استعداد و هوش افراد قرار گیرد . افرادی که با عقاید عامه پسند مخالفت میورزند منشاء تمام پیشرفتها شده اند ، چه اخلاقی و چه عقلانی . آنها افراد غیر طبیعی و نامأنوسی محسوب شده اند . سقراط ، مسیح ، و گالیله بطور مساوی مورد سانسور ارشاد مذهبی قرار گرفتند . ولی در سابق دستگاه توقیف و بازداشت مناسب تر از حال بود ، و شخص را ضمنی منس و بدعت گزار حتی اگر اقدام هم که میشد شهرت مناسبی کسب مینمود . خون شهیدان تخم کلیسامحسوب شده ، ولی دیگر این موضوع در کشوری مانند آلمان فعلی صحت نداشته ، زیرا در این کشور شهادت امر مخفی تلقی شده و دلیلی برای اشاعه آن موجود نیست .

مخالفین آزادی دانشگاهی چنانچه بتوانند ، این کشور را از نظر ترویج عقایدیکه مورد موافقتشان قرار نگیرد بسطح کشور آلمان تنزل میدهند . آنها يك نوع استبداد متشکلی برای افکار و عقاید اشخاص مرتب میکنند ؛ هر چیز نوری را تخطئه میکنند ؛ آنها موجب میشوند که جامعه به خشونت و سختی گراید ؛ و بالاخره نسلی بوجود آورده و تربیت می کنند که از زمان تولد تا مرگ کمترین اثری در تاریخ بشریت نداشته باشد . بعضی ها ممکن است تصور کنند آنچه را که ایشان در حال حاضر تقاضا می نمایند يك موضوع جدی نیست . ممکن است سؤال شود که آزادی دانشگاهی در دنیای پر آشوب در حال جنگ و ستیز ، و دنیای آزار

دیده ، و دنیائیکه همدستان گناهکاران را در يك جا متمرکز نموده است دارای چه درجه‌ای از اهمیت میباشد ؟ با مقایسه با چنین چیزهائی، اعتراف میکنم که اعلام آزادی دانشگاهی خود بخود دارای رفعت لازم نیست . لیکن جزئی از همان منازعه و گفتگو است . اجازه دهید متذکر شوم که اساس آزادی افکار افراد است که بتواند عقاید و امیدهایش را بِنفع بشریت اعلام دارد، خواه جمعی باشند یا انفرادی آرزوهای جدید، عقاید جدید، و افکار جدید پیوسته مورد احتیاج بشر بوده، و خارج از وحدت و یگانگی هم نمی‌باشند .

«فصل سیزدهم»

وجود خداوند

مناظره بین برتراند راسل و «پدر» کاپلستون^۱

«این مناظره اساساً از برنامه سوم رادیو بی بی سی در سال

۱۹۴۸ پخش شد. و در همان سال مجله هیومنیتاس^۲

آن را منتشر کرد و در اینجا با اجازه کاپلستون تجدید

چاپ میشود.»

کاپلستون: همانطور که بحث وجود واجب الوجود را شروع

میکنیم، شاید بهتر باشد توافق حاصل شود که مقصود از کلمه «خداوند»

چیست و ما به چه چیزی خدا میگوئیم.

۱- F. C. Copleston ۲- Heumanjtas

فرض میکنم که مقصود ما از خداوند یک شخص عالیجایی - مجزای از دنیا و خالق آن است. آیا حداقل موقتاً این بیان را بعنوان اصطلاح خداوند می‌پذیرید؟

راسل: بلی، من این تعریف را می‌پذیرم.

کاپلستون: موقعیت من موقعیت مثبتی است که در واقع معتقد بوجود خداوند هستم، و لذا می‌گویم وجود خداوند از نظر فلسفی قابل اثبات است. ممکن است شما بگوئید که اگر موقعیت شما موقعیتی بود که دلالت بر انکار خداوند مینمود آیا می‌گفتید که عدم وجود خداوند هم قابل اثبات است؟

راسل: خیر، من نمیتوانستم آنرا بگویم؛ موقعیت من انکار خداوند است.

کاپلستون: آیا موافقتی که مسئله خداوند مسئله ایست که دارای اهمیت فراوان میباشد؟ مثلاً آیا موافقت دارید که اگر خداوند نباشد، بشر و تاریخ بشری دیگر معنی و مفهومی ندارد، یعنی کسانی که تحمیل میکنند دارای قدرت تحمیل می‌باشند؟

راسل: با اکراد بگویم، بلی، گرچه بایستی محدودیتهائی برای عبارت اخیر شما قائل شوم.

کاپلستون: آیا موافقت دارید که چنانچه خدائی نباشد - هیچ وجودی نباشد - اصولاً نمیتواند ارزشی وجود داشته باشد؟ مقصودم آنست که آیا موافقت می‌کنید چنانچه خوب مطلق وجود نداشته باشد فرسید ارزش‌ها دارای نتیجه‌ای باشد؟

راسل: خیر، تصور می‌کنم این سئوالات از هم مجزا هستند. مثلاً، در اصل اخلاقی موراً جائیکه اشاره به اختلاف بین خوب و بد میکند،

هردوی اینها مفاهیم قطعی هستند لیکن او برای پشتیبانی از این مجادله خداوند را داخل نمی‌کند.

کاپلستون: بسیار خوب، فرض میکنیم مسئله خوبی را به بعد موکول کنیم، یعنی تا وقتی که به بحث اخلاقی برسیم، و ابتدا بحثی از عالم ماوراءالطبیعه مینمائیم. علاقه مندم تکیه اصلی در اینخصوص بر اساس بحث وقایع احتمالی لایب نیز^۲ باشد، و سپس به بحث اخلاقی بپردازیم. تصور کنید من مطلب ساده‌ای در زمینه متافیزیک عنوان نمایم، و سپس به بحث در اطراف آن بپردازیم.

راسل: به نظر من نقشه بسیار خوبی است.

بحث پیش‌آمد احتمالی

کاپلستون: بسیار خوب، بمنظور روشن شدن موضوع بحث رابه قسمت‌های جدا و مجزای از یک دیگر تقسیم میکنیم. اول از همه بایستی بگویم میدانیم لااقل موجوداتی در دنیا هستند که علت هستی آنها در خود آنها نیست.

فی‌المثل من وابسته به والدینم هستم، و در حال حاضر علت وجود من هوا، غذا و امثال اینها است. ثانیاً، دنیا بسادگی مجموعه‌ای از مقاصد و هدفهای فرضی یا واقعی افراد است، و هیچیک از آنها بینهائی دارای علتی برای وجود خود نمیباشد.

دنیا از مقاصد و هدفهائی که آنرا تشکیل داده‌اند جدا نیست، و جدائی آن نمیتواند بیش از انفکاک و نثراد بشر از اعضای آن باشد.

بنابراین بایستی بگوییم؛ از آنجائیکه مقاصد و پیش آمدها وجود دارد، و از آنجاکه هیچیک از مقاصد تجربی در داخل خود علت وجود خود را نمی‌پروراند، این علت یعنی مجموعه مقاصد بایستی علت خارجی برای خود داشته باشد. و آن علت بایستی وجود موجودی باشد. بهر حال این وجود ممکن است خودش علت وجودش باشد یا ممکن است خودش نباشد. چنانچه خودش علت وجودش باشد فیه‌المطلوب. و چنانچه خودش نباشد بایستی جلوتر برویم.

لیکن اگر از این حیث به بی‌نهایت توسل بسته و پیش برویم، اصلاً توضیحی در خصوص وجود و هستی نخواهیم داشت. بهر تقدیر باید بگوییم برای اینکه وجود را تشریح کنیم، بایستی به موجودی برسیم که داخل خود علت وجود خود را داشته باشد، یعنی باید گفت که نتواند وجود نداشته باشد.

سوال: از این بحث نکات برجسته بسیاری ناشی شده و رویهمرفته ساده نیست که بدانیم از کجا شروع کنیم، بهترین نقطه شروع مسئله ضرورت وجود است.

کلمه ضرورت انحصاراً میتواند پیشهادات را فراهم سازد. و در واقع يك چنین تجزیه و تحلیلی تناقضی در خود برای انکار وجود دارد. بوجود ضروری‌ای اعتقاد دارم که وجودش خود تناقضی برای انکار باشد. علاقه مندم که بدانم شما تقسیم پیشنهادات لاینبیز را نسبت به حقیقت دلائل و واقعیت حقایق قبول دارید یا خیر، تصور می‌رود حقیقت دلائل ضرورت داشته باشد.

کاپلستون: از آنجائیکه قضایای تحلیلی از نظر لاینبیز طویل-

المدقاند، بنابراین من نباید آنچه به نظر میرسد که حقیقت دلائل و با واقعیت حقایق وابسته به لایبیز باشد تنفیذ کنم .

بنظر میرسد که نهایتاً واقعیت حقایق لایبیزی به حقیقت دلائل قابل تبدیل باشد .

باید گفت که قضایای تحلیلی لااقل بمنزلهای فوق العاده و برجسته نیازمند است . من با آن نمیتوانم موافقت کنم .

نمیخواهم بطور کلی از فلسفه لایبیز پشتیبانی کنم . من بحث وجود ضروری محتمل الوقوع او را مورد استفاده قرار داده و گفتگو را براساس دلائل کافی پایه‌گذاری کرده‌ام زیرا بنظر من این فرمول روشنی از اساس بحث متافیزیکی وجود خداوند میباشد .

راسل : ولی از نظر من يك «قضیه ضروری» میبایستی قابل تجزیه و تحلیل باشد .

من کار ندارم که معانی دیگر هم داشته باشد . و قضایای تحلیلی پیوسته پیچیده بوده و منطقاً چیزهایی هستند که با تأمل درك میشوند . عبارت «حیوانات غیر عاقل حیوان اند» يك قضیه تحلیلی است ؛ ولی عبارتی مثل «این حیوانی است» هرگز نمیتواند تحلیلی باشد . در واقع تمام چیزهایی که میتوانند تحلیلی باشند با تأمل در ساختن قضایا بکار میروند .

کاپلستون : این قضیه را در نظر بگیرید «اگر يك موجود احتمالی باشد پس وجود ضروری هم هست .» تصور میکنم که این قضیه فرضی بیان شده قضیه‌ای ضروریست . اگر میخواهید هر قضیه ضروری را قضیه تحلیلی بنامید ، فکر میکنم برای اجتناب از مشاجره‌های مربوط به اصطلاحات ، بهتر است آن را فقط تحلیلی ذکر کنید ، و من

آن را يك قضیه حشو قبیح نمیخوانم .
ولیکن قضیه وقتی قضیه ضروری میباشد که منحصرأ تصویر وجود احتمالی
در آن موجود باشد.

سوال: مشکل این بحث آنست که من نظریه وجود ضروری را
نمی پذیرم ، و قبول ندارم که دیگر موجودات بهر عنوان اصولاً محتمل
الوقوع باشند .

این عبارات از نظر من چندان ارزش ندارند مگر اینکه با منطقی
همراه شوند که بتوانم آنها را رد نمایم .

کاپلستون: آیا مقصود شما این است که این عبارات را بعلت اینکه
همراه با منطق جدید نیستند رد می کنید ؟

سوال: بسیار خوب ، من نمیتوانم چیزی که مورد نظر آنهاست
از آنها بفهمم بنظر من کلمه «ضرورت» کلمه ای زائد است ، مگر اینکه
آن را در مورد قضایای تحلیلی بکار ببریم ، نه در سایر موارد .

کاپلستون: اول بفرمائید به بینم مقصود شما از منطق جدید
چیست ؟

ناحدیکه من میدانم سیستم های مختلفی وجود دارد .
در درجه دوم ، تمام منطقیون جدید مطمئناً متافیزیک را چیز
بی معنایی میدانند . بهر صورت اگر آنها متافیزیک را چیز صحیحی ندانند
نمیشود گفت که آنها در گفتار خود صادقند .

قضیه ای که در آن اصطلاحات متافیزیکی بی معنا جلوه میکند بنظر
من قضیه ایست که بر اساس فلسفه تصویری نهاده شده باشد . و موقعیت
عقیده ای آن این است :

آنچه که بادستگاه عقیده‌ای من تطبیق نکند وجود ندارد یا بی معنا است؛ و این بیانی احساساتی است و واقعیت غیر از این است.

داسل: بسیار خوب، نکاتی وجود دارد که پیشنهاد نمیکنم بطور طولانی در اطراف آنها بحث کنیم من نمیگویم که متافیزیک بطور کلی بی معنا است.

من معتقدم که بعضی از قسمتهای آن بی معنی است، و شاید باین دلیل باشد که هنوز تفسیرهای این قسمتها را ندیده‌ام.

حالا این صحبت‌ها را کنار گذاشته و میگویم آنچه که گفته‌اید ما را به بحث‌های منطقی هدایت نموده و موجودی وجود دارد که عصاره‌اش هستی است و لذا وجودش قابل تجزیه و تحلیل است.

بنظر من این یک امر غیر ممکن است، و البته موجب میشود که بگوئیم از وجود و هستی چه معنایی در نظر میگیریم.

در واقع وجود نباید چیزی باشد که بمنزله خبر داده شده یا مفعول تلقی گردد.

کاپلستون بسیار خوب، شما میگوئید، ترکیب یا نحوه بدی است که مثلا بگوئیم «ت. س. الیوت» وجود دارد؛ بلکه باید فی‌المثل گفته شود «او نویسنده قتل در کاندراال، وجود دارد».

آیا میخواهید بگوئید که قضیه «علت وجود دنیا» بدون معنی است؟

ممکن است بگوئید دنیا علتی نداشته؛ ولی فکر نمیکنم بتوانید بگوئید که قضیه «علت وجود دنیا» بی معنا باشد.

مسئله را بصورت زیر بیان کنید : « آیا دنیا علتی داشته است ؟ »
 یا « آیا علتی برای دنیا وجود دارد ؟ » بیشتر مردم بزودی سؤال را میفهمند
 حتی اگر موافق جواب آنهم نباشند .
 راسل : مسلماً مسئله « آیا علتی برای دنیا وجود دارد ؟ » مسئله‌ای
 با معنا است .

ولی اگر بگوئید « بلی خداوند علت وجود دنیا است » شما خدا را
 بعنوان یک اسم خاص استعمال نموده‌اید ؛ و سپس عبارت « خداوند وجود
 دارد » بیانی نیست که معنایی داشته باشد ؛ و این موقعیتی است که بدان
 تکیه میکنم . زیرا برای وجود او هم باید علتی قائل شد و این قضیه همینطور
 پیش میرود .

کاپلستون : خیر نمیتوانید بگوئید وجود ندارد مگر اینکه مفهومی
 از هستی در نظر بگیرید .

با در نظر گرفتن عبارت « تسلسل وجود » باید بگوئیم که این عبارت
 فاقد معنا است .

راسل : کاملاً موافقم . پس باید همین مطالب را در خصوص عبارت
 « وجود ضروری » بگوئیم .

کاپلستون : بسیار خوب ، بنظر میرسد که بد کوچه بن بستی رسیده
 باشم . گفتن اینکه وجود ضروری وجودی است که باید هستی داشته و
 نتواند وجود نداشته باشد برای من کاملاً با معنا است و برای شما اصلاً
 معنایی ندارد .

راسل : بسیار خوب ، فکر میکنم بایستی کمی به این نکته اشاره کنیم ،
 وجودی که باید موجود باشد و نمیتواند وجود نداشته باشد ، بر طبق عقیده

شما، مطمئناً باید وجودی باشد که جوهرش دارای هستی باشد .
 کاپلستون : بلی ، هستی جوهر چیزی است که وجود دارد لیکن
 نمیخواهم وجود خدا را بسادگی از طریق جوهرش به ثبوت برسانم زیرا
 فکر میکنم تا کنون درك مستقیم یا اشرافی از جوهر خدا نداشته‌ایم .
 فکر میکنم بایستی از طریق دنیای هستی در باره خداوند بحث
 کنیم .

راسل : بلی، من کاملاً اختلافات را می بینم . ولی در همان زمان
 برای وجودیکه دارای علم کافیست میگویم « این موجودات که وجودش
 شامل هستی است ! »

کاپلستون : بلی ، مسلم است هر کس خدا را به بیند ، خواهد
 گفت که خدا وجود دارد .

راسل : من معتقدم که وجودی هست که جوهرش شامل هستی
 است هر چند که جوهر را نشناسیم . فقط از بودن چنین چیزی اطلاع داریم .
 کاپلستون : بلی ، باید اضافه کنم که جوهر را پیشاپیش نمیشناسیم .
 فقط بعداً از طریق تجارب ما در دنیا درك میشود ، و باین نتیجه میرسیم که
 بوجود آن موجود پی میبریم .

سپس شخصی میگوید که جوهر و هستی باید مشخص باشد . زیرا
 اگر جوهر خدا مشخص نباشد ، باید علل کافی برای این وجود در
 وراء خداوند جستجو نمود .

راسل : بنابراین تمام مطالب باین سؤال بر میگردد که دلائل
 وجود خداوند بایستی کافی باشد، و باید بگویم که شما تعریفی از دلائل-
 کافی، ننموده‌اید. مقصود شما از دلائل کافی چیست؟ آیا مقصود شما از این

دلائل علت نمیشد؟

کاپلستون : الزاماً خیر، علت نوعی از دلیل کافیست؛ فقط وجود احتمالی ممکن است علتی داشته باشد .

خداوند خودش دلیل کافی خودش است؛ و او نمیتواند علت وجود خودش باشد . مقصود من از دلائل کافی کلاً توضیح مناسبی برای وجود بعضی از موجودات خاص است .

راسل : پس چه وقت يك توضیح مناسب می باشد؟ فرض کنید من در وضعی باشم که بخواهم شعله ای را با کبریتی روشن کنم . ممکن است بگوئید توضیح مناسب آن آنستکه که کبریت را روی قوطی بکشم .

کاپلستون : بسیار خوب، برای مقاصد عملی از جنبه تئوری فقط يك قسمتی از توضیح محسوب میشود . يك توضیح مناسب باید نهایتاً جامع توضیحات بوده، و دیگر نتوان چیزی بآن اضافه نمود .

راسل : پس میتوانم بگویم که شما در جستجوی چیزی هستید که نمی توانید آن را بدست آورید ، و چیزی که بشر نباید انتظار تحصیل آن را داشته باشد .

کاپلستون : گفتن اینکه کسی او را نیافته يك چیز است ؛ ولی گفتن اینکه هیچکس نباید او را جستجو کند بنظر من کمی نظری است .

راسل : بسیار خوب، من نمیدانم . من میگویم توضیح يك چیز خودش چیز دیگری است که چیز دیگری را وابسته و مربوط به چیز دیگری میکند، و شما باید این طرح غم انگیز چیزها را کاملاً و پیوسته چنگ بزنید، و این کاریست که نمیتوانیم بکنیم .

کاپلستون : ولی، آیا میگوئید که ما نمیتوانیم، یا نباید مسئله

هستی تمام این طرح غم انگیز چیزها را در جهان عنوان کنیم ؟
راسل : بلی، من فکر نمیکنم که اصولا معنایی در آن وجود داشته باشد .

فکر میکنم که کلمه جهان از بعضی جهات يك کلمه سودمندی باشد، ولی فکر نمیکنم شامل تمام چیزهایی که دارای معنایی باشد بشود .

کاپلستون - چنانچه کلمه بی معنا باشد، نمیتواند تا این حد مفید باشد. بهر حال من نمیگویم جهان چیز دیگری غیر از آنهایی که آن را بوجود آورده اند میباشد (در خلاصه دلائل بدان اشاره نمودم) ، آنچه که جستجو میکنم دلیل بوجود آوردن این جهان هستی میباشد، در این بحث علت ، جامعیت فرضی یا حقیقی است که جهان را تشکیل میدهد . شما میگوئید من فکر میکنم که جهان - یا وجود من، یا هر وجود دیگری غیر معقول و نامفهوم است .

راسل - ابتدا اجازه دهید بدین نکته اشاره کنم که اگر کلمه ای بی معنا باشد نمیتواند مفید واقع شود .

این جمله بنظر میرسد درست باشد، ولی در واقع صحیح نیست . شما دو کلمه 'The' و 'Than' را در نظر بگیرید . بهیچوجه نمیتوانید بگوئید که هر يك از این دو کلمه دارای معنی باشد، ولی آنها کلمات بسیار مفیدی هستند ؛ و همین مطلب هم درباره جهان صدق میکند . صرف نظر از این بحث شما گفتید من فرض کرده ام که جهان نامفهوم و غیر معقول است . من نمیگویم غیر معقول - فکر میکنم توضیح کافی داده نشده است .

کاپلستون - بسیار خوب، نکته من آنست که صرف نظر از وجود

خداوند آنچه که ما دنیا میخوانیم ذاتاً غیر معقول است. ملاحظه میفرمائید، که من باور ندارم نامحدود بودن حوادث در يك حد معین مربوط به موقعیت‌ها میباشد.

اگر شکلات جمع کنید، آلا شکلات خواهید داشت نگویید. اگر بعد بی نهایت شکلات جمع کنید، احتمالاً بی نهایت شکلات خواهید داشت. این اگر موجوداتی احتمالی بعد بی نهایت جمع کنید؛ باز هم موجوداتی احتمالی خواهید داشت، نه موجودات ضروری. من فکر میکنم يك سری بی نهایت از موجودات احتمالی مانند يك موجود احتمالی نمیتواند علت وجود خود شناخته شود.

گرچه شما میگوئید، من فکر میکنم، صحیح نیست آنچه که وجود هر مقصود خاصی را توضیح میدهد مطرح شود.

راسل - چنانچه منظور شما از این توضیح پیدا کردن علتی برای آن باشد کاملاً درست است.

کاپلستون - بسیار خوب، چرا نسبت به يك موضوع خاص متوقف میباشیم؟ چرا یکی از ما مسئله علت وجود تمام مقاصد مخصوص را مطرح نمائیم؟

راسل - زیرا دلیلی نمی بینم که فکر کنیم اصولاً علتی وجود داشته باشد. مفهوم کلی علت یکی است که ما از ملاحظاتمان نسبت به اشیاء مخصوص درمیابیم.

کاپلستون - بسیار خوب گفتن اینکه علتی وجود ندارد عین آن چیزی نیست که بگوئیم نباید در جستجوی علت باشیم. این بیان که هیچ نوع علتی وجود ندارد بالاخره در انتهای بحث خواهد آمد. در حال، اگر

مجموعه چیزها علتی نداشته باشد ، بنظر من خودش باید علت خودش باشد که چنین چیزی غیرممکن است .

راسل - خیر، نیازمند باین نیست که علت خودش باشد ، آنچه که میخواهم بگویم آنستکه مفهوم علت برای همه قابل فهم و درك نیست. **کاپلستون** - پس شما با عقیده سارتر^۱ که جهان را چیزی بلاعوض و بی‌علت میندارد موافق میباشید .

راسل - بسیار خوب ، جهان بی‌علت باید چیز دیگری باشد ؛ من میگویم که جهان همین است و بس .

کاپلستون - من نمیتوانم تصور کنم شما چگونه نسبت به مشروعیت این سؤال که چگونه این مجموعه فراهم شده قضاوت میکنید. چنانچه کلمه علت بی معنی باشد ، یا اگر بشود نشان داد که نظر کانت را چه به موضوع صحیح است ، مسئله صورت نامشروع بخود می‌گیرد و من قبول دارم ولی بنظر نمیرسد که شما نسبت به بی‌معنا بودن کلمه «علت» اعتقاد داشته باشید ، و خیال نمیکنم که شما پروکانت باشید.

راسل - من سفسطه شما را میتوانم توضیح دهم. هر کس که وجود داشته باشد دارای مادری بوده است ، و بنظر من میرسد که بحث شما این است که نژاد بشر باید دارای مادری باشد ، ولی واضح است که نژاد بشر دارای مادری نیست ، و این يك قلمرو منطقی دیگری است .

کاپلستون - من میگویم که هر موضوعی يك علت پدیده‌ای دارد ، البته در صورتیکه شما مصر به نامحدود بودن سری‌ها و بی‌نهایت بودن آنها باشید ؛ لیکن سری‌های علل پدیده‌ای يك توضیح نارسائی از این سری‌ها میباشد . بنابراین ، سری‌ها علل پدیده‌ای ندارند ، بلکه دارای

عللی هستند که از این جهان مادی خارج بوده و بر ترو بالاتر از آن میباشند.
راسل - پیوسته فرض میشود که ند فقط هر چیز خاصی در دنیا ،
 بلکه جهان بطور کلی باید علتی داشته باشد. برای این فرض من زمینه‌ای
 نمی‌بینم . چنانچه زمینه‌ای بمن نشان دهی گوش خواهم کرد .

کاپلستون - بسیار خوب ، يك سری وقایع یا علت یازد یا ندارد.
 چنانچه علت داشته باشد، واضح است که علت باید خارج از واقعه باشد.
 چنانچه بدون علت باشد ، خود کفایت است ، و چنانچه خود کفایت باشد
 چیزی است که من بآن ضرورت میگویم. ولی نمیتواند نام ضرورت بر خود
 نهد زیرا هر يك از اعضای این سری يك واقعه احتمالی محسوب میشود،
 و ما موافقت کردیم که مجموع حقیقتی متشکل از اعضا میباشد ، بنابراین،
 نمیتواند ضرورت باشد.

راسل - من نمیخواهم متکبر و یا خودبین باشم ، ولی بنظرم
 میآید که شما میگوئید من میتوانم چیزهایی را بخاطر سپارم که مغز بشر
 عاجز از حفظ آنها باشد . چون اشیاء بدون علت اند ، فیزیک دانان ما را
 مطمئن می‌کنند که مقدار انتقالات اتمی افراد علتی ندارد .

کاپلستون - بسیار خوب ، حالا تعجب میکنم که اگر آن يك
 استنباط موقتی نباشد .

راسل - ممکن است موقتی باشد، ولی نشان نمیدهد که مغزهای
 فیزیک دانها بتواند آن را تحمل کند .

کاپلستون - بلی ، من موافقم ، بعضی از دانشمندان علوم فیزیکدانها -
 میل دارند در يك قلمرو محدود مسائل مبهم و نامعین را طرح نمایند

لیکن بیشتر از علما دارای چنین تمایلی نیستند . فکر میکنم دینگل^۱ استاد دانشگاه لندن پشتیبان اصل ابهام هیزن برگ^۲ بوده که مطالبی در اطراف تئوری جدید اتمی نسبت به مطالعات و ملاحظات مربوط بهم داشته؛ و بسیاری از فیزیک دانان آن را پذیرفته اند . در هر حال نمیدانم چگونه فیزیک دانان عملاً این فرضیه را قبول می کنند . هر چند که تئوری آن را قبول نداشته باشند .

داسل - فکر میکنم ، مطالب غیر قابل اطمینان و تضمینی مطرح شد ؛ يك فیزیک دان بدنبال علت است ؛ و الزاماً دلالت بر این نمی کند که علل همه جا وجود دارد . شخصی ممکن است بدنبال طلا باشد بدون اینکه تصور کند طلا همه جا وجود دارد؛ چنانچه طلا بیابانکه بسیار خوب بمقصد خود رسیده ، و اگر نیابد شانس بدی داشته است . همان چیز در باره فیزیک دانیکه بدنبال علت است صادق میباشد .

کاپلستون - بسیار خوب ، بنظر من عالم چنین فرضی میکند . وقتی که او تجربه میکند تا حقایقی از آن بدست آورد ، در عین حال آن سوی دیگر این تجربه فرضیه ای که جهان غیر دائمی نمیشد وجود دارد . تجربه ممکن است تجربه بدی باشد ، ممکن است نتیجه ای نداشته باشد ، یا دارای نتیجه ای که او میخواهد نباشد ، ولی بهر حال امکان آن است که بر اثر تجربه حقایق فرضی کشف گردد . و بنظر من فرض جهان معقول امکان پذیر است .

داسل - فکر میکنم بیش از حد لزوم روی کلیات صحبت میکنید . بدون شك یکنفر دانشمند علوم تصور میکند این نوع شیئی احتمالاً پیدا

میشود و اغلب هم پیدا میشود. او فرض نمیکند که آن پیدا خواهد شد، و این موضوع موضوع مهمی در فیزیک جدید است.

کاپلستون - بسیار خوب، او در عمل این فرض را بطور مقدر و ضمنی مینماید. ممکن است بنظر پرفسور هالدین^۱ اشاره شود «وقتی که نازیر کتری را روشن می‌کنیم، بعضی از ملکولهای آب تبخیر میشوند، و معلوم نمیشود که تبخیر نتیجه چیست» ولی در این مورد الزاماً به شانس توجه شده است.

راسل - خیر او چنین فرضی نمیکند. و به بسیاری از اشیاء دست مینماید، یک نفر دانشمند چیزهای بسیاری را کشف نموده که در حال اتفاق افتادن میباشد، و در ابتدا بصورت یک سلسله زنجیر تجلی میکنند او فرض نمیکند که هر چیزی علتی دارد.

کاپلستون - مطمئناً آن اولین علت در بین قلمرو انتخاب شده محسوب میشود. آن اولین علت مربوط میباشد.

راسل - فکر نمیکنم او چنین صحبتی بکند. چنانچه دنیائی باشد که اغلب از وقایع، نه تمام وقایع، دارای علت باشند، او قادر است با فرض احتمالات و مبهمات پیش بینی کند که این واقعه مورد دلخواه شما هم احتمالاً دارای علتی باشد.

کاپلستون - ممکن است یک نفر دانشمند امیدی بیش از آنچه که احتمال می‌رود در بدست آوردن علت نداشته باشد، ولی در طرح سؤال فرض میکند که سؤال توضیحی دارای معنایی باشد. لیکن عقیده عمومی جنابعالی (آقای راسل) آنست که حتی اگر سؤال شود علت وجود دنیا

چيست؟ اين سؤال برخلاف قوانين است ،

راسل - بلى ، اين است نظر و موقعيت من .

کاپلستون - اگر از نظر شما اين سؤال سؤال بيمعنائى ميباشد ،
لا بد خيلى هم مشکل تان است که در اطراف آن بحث شود ، اينطور نيست ،
راسل - بلى ، خيلى مشکل است . چه ميفرمائيد - آيا ممکن است
موضوع را تغيير دهيم ؟

تجربه مذهبي

کاپلستون - شايد بايستي کلمه‌اى درباره تجربه مذهبي بگويم ،
و سپس بگفتگوى خود نسبت به تجربه اخلاقي ادامه دهيم . من تجربه
مذهبي را دليل قاطعي بر وجود خداوند نميدانم ، و لذا خصوصيات بحث
تا اندازه‌اى عوض ميشود ، ولي فکر ميکنم صحيح آنست که بگوئيم بهترين
توضيح درباره آن وجود خداوند است . مقصود من از تجربه مذهبي آن
نيست که احساس خوبي کنيم . من ، عشق نامرئي ، اطلاع از مطالب غير قابل
مقاومت که احساس تجربه کننده را معناً بالا ميبرد ، چيزيکه تمام هدفهاي
طبيعي تجربي بشر را بدرجه اعلا ميرساند ، چيزيکه تصوير نميشود و
مفهوم نميگردد ، واقعيتيکه ترديد در آن راه ندارد تجربه مذهبي مينامم
ازعان دارم که اين مطلب بسادگي قابل توضيح نميباشد .

تجربه اساسي واقعي در هر حال بسادگي قابل توضيح و توصيف است ،
زيرا در واقع علت موضوعي در آن تجربه وجود دارد .

راسل - بايد جواب عرض کنم که بحث کلي ناشي از حالات مغزي

خود دربارهٔ اشیاء خارجی، يك امر بی ثبات و دشواری است. حتی در-
جائیکه ما اعتراف باعتبارش میکنیم، فقط نظر بانجامش داشته، که آنهم
ناشی از حالت خاص بشر است.

چنانچه جمعیتی در اطاقی جمع باشند، و ساعت دیواری در آن اطاق
باشد، تمام جمعیت میتوانند ساعت را بهینند. علت اینکه تمام جمعیت
میتوانند آن را بهینند تصور جمعیت است که وادار میکنند فکر کنند
صرفاً خیال نباشد و دچار اشتباه نشده باشند: در حالیکه این تجارب مذهبی
بطور خصوصی کسب میشوند.

کاپلستون - بلی، همینطور است. جداً از قدرت تجربه مرموزی
صحبت کرده، و آنچه را که خبیث نامیده میشود داخل آن نمیکند. بطور
ساده مقصود من تجربه است، و کاملاً اعتراف میکنم که یا بجهت هدف عالیش،
و یا اینکه این هدف عالی به نظر رسیده باشد غیر قابل تعریف میباشد.
بخاطر میآورم جولیان هوکس لی^۱ در بعضی از سخنرانیهایش میگفت که تجربه
مذهبی یا تجربه مرموز، عیناً مانند يك تجربه واقعی، عاشق شدن، یا قدردانی از
شعر و هنر میباشد.

بسیار خوب و قتیکه ما شعر راستایش میکنیم یا از هنر تمجید مینمائیم
ما در واقع از شاعر یا هنرمند ستایش نموده ایم. اگر عاشق شویم؛ حقیقتاً
ما عاشق کسی شده ایم، نه عاشق هیچکس.

راسل - من برای لحظه ای در اینجا کلام شما را قطع میکنم.
همیشه قضیه چنین نیست.

داستان نویسان ژاپونی «رگز تصور موفقیت نمیکردند مگر اینکه

عده زیادی از مردم از جهت عشق به هر وئین خیالی مرتکب خودکشی شوند .

کاپلستون - بسیار خوب، با این صحبتی که کردید بایستی نقطه توجه را در زاین متمرکز کنیم، خوشحالم که بگویم خودکشی نموده‌ام، ولی در زندگی بشدت تحت تأثیر آن قرار گرفته‌ام .

ولی باید اعتراف کنم شباهت کمی بین تأثیر واقعی آن گونه کتابها و قدرت تجربه مرموز در خود سراغ نموده‌ام، ولذا این آن چنان چیزی است که يك نفر خارجی میتواند از آن تجربه درك کند .

راسل - بسیار خوب ، من میگویم ما نباید خداوند را موجودی در سطحی که دارای خصوصیات افسانه‌ای است دانست . آیا شما نظری غیر از این دارید ؟

کاپلستون - مسلماً نظری دارم . و فکر میکنم بهترین توضیح در اینخصوص توضیحی باشد که تماماً ذاتی و باطنی نباشد .

راسل - بسیار خوب ، من مدعی نیستم که خدائی نیست . آنچه که ادعا میکنم این است که ما نمیدانیم که خدائی هست من فقط آنچه را که در اینخصوص گفته شده در نظر می‌آورم، و می‌بینم که خیلی چیزها گفته شده است و مطمئنم شما هم مطالبی که راجع به شیطان و ارواح خبیثه گفته شده قبول ندارید .

در حالیکه این مطالب نیز دارای همان آهنگ مطالبی که راجع بخداوند گفته شده میباشد .

کاپلستون - لیکن البته در خصوص ارواح خبیثه کسانی هستند که اساساً صحبت از رویاها و مناظر، ظواهر، فرشته‌ها یا شیاطین و غیره می‌کنند.

من باید حکم بظاهر کنم، زیرا فکر میکنم غیر از وجود ظاهری که دیده میشود، توضیح جداگانه ای هم مقدور است.

راسل - آیا فکر نمی کنید مردمی هستند که میگویند ما صدای شیطان را بگوش خود شنیدیم، عیناً بهمین ترتیب هم ادعای وجود خدا میشود - و من در وضع حاضر از يك امر ظاهری صحبت نمیکنم، بلکه صحبت از يك تجربه کاملاً مغزی و ذهنی مینمایم.

کاپلستون - کاملاً موافقم، البته، مردم فکر میکنند و یا تصور مینمایند که شیطان را دیده و یا صدای او را شنیده اند ولی فکر نمیکنم مردم آنطور ادعا داشته باشند که تجربه شیطانی را تعبیر به تجربه خدائی کنند. یعنی بگویند خداوند را هم دیده یا صدای او را شنیده اند.

راسل - این حقیقت که هرگاه عقیده ای دارای اثرات اخلاقی خوبی باشد دلیل آن نمیشود که آن عقیده راست و درست باشد،

کاپلستون - خیر، ولی اگر عقیده ای چنین باشد که اثرات نیکی در زندگی بشر داشته باشد، باید فرض کرد که تا اندازه ای حقیقتی در آن وجود داشته است.

راسل - واضح است جوانی بر اثر خواندن يك کتاب قهرمان بزرگ تاریخی تحت تأثیر قرار میگیرد، ولو آنکه آن قهرمان اصولاً وجود نداشته و افسانه باشد، ولی جوان آنطور تحت تأثیر خوبیهای این قهرمان واقع میشود که گویا وجود داشته است.

چنین مردمی بوده اند. لیکررگاس^۱ که در کتاب زندگی پلوتارک از او نام برده شده اصلاً وجود نداشته است، در حالیکه هرگاه خواننده

این کتاب را بخواند بشدت تحت تأثیر لیکورگاس واقع میشود . شما ممکن است تحت تأثیر موضوعی قرار بگیرید که بآن عشق میورزید، در صورتیکه اصلا موضوع مذکور وجود ندارد .

کاپلستون- البته در اینخصوص باشما موافقم که بشر ممکن است تحت تأثیر شخصیت افسانه‌ای قرار گیرد . ولی فکر میکنم موفقیت آن شخص باکیکه تحت تأثیر امر رموزی قرار بگیرد فرق میکند .

راسل - فکر میکنم کاملا به مطالبی که درخصوص شخصیت‌های تاریخی و غیر تاریخی که در تاریخ آمده و بدانها اشاره کردم توجه نموده‌اید . من فرض میکنم جوانی که درباره این شخص مطلبی میخواند و بعد پرستش باو عشق پیدا میکند، امری سهل‌الوقوع است، درحالیکه این يك امر خیالی است و دارای ظاهری فریبنده .

کاپلستون- او عاشق امر خیالی است که کاملا همین درست است ، و مقصود من این است که او عاشق چیزی است که وجود ندارد . و در همان زمان آن امر خیالی نیست که جوان عاشق آن است، او فکر میکند که يك امر واقعی است .

راسل - بسیار خوب ، ما قبلا درباره شخصیت خیالی مذاکره کرده‌ایم .

کاپلستون- بلی، در يك حالت که بشر عاشق امر خیالی میشود صحیح است - کاملا صحیح . ولی در حالت دیگر او عاشق چیزی است که تصور میکند واقعیت داشته و دارای ارزش می‌باشد .

بحث اخلاقی

راسل - آیا آنچه که خوب باشد ، یا مقداری از يك كلي که خوب باشد از خداوند است و مثبت وجود خدا می باشد ؟ بعبارت دیگر وقتی که جوانی چیزهایی را که خوب است دوست داشته باشد خداوند را دوست خواهد داشت . آیا همین است آنچه که شما میخواهید بگوئید ، و اگر چنین باشد باید کمی بحث کنیم .

کاپلستون - هر چند که اعتبار چنین تفسیری موجب رهبری شخص به تشخیص وجود خداوند است ، ولی من نمیگویم که خداوند نتیجه سیستم « خوبی چیست » میباشد . فکر نمیکنم که تمام خوبیها موجب انعکاس خداوند باشد .

راسل - بلی ، این نکته ایست که باید ثابت شود .

کاپلستون - کاملاً صحیح است ، من بحث متافیزیکی رایك بحث آزمایشی میدانم .

راسل - ملاحظه کنید ، من احساس می کنم بعضی چیزها خوبند ، و چیزهای دیگر بدند . من چیزهایی که خوبند دوست دارم ، و چیزهایی را هم که فکر می کنم خوبند دوست دارم ؛ و از چیزهای بد متنفرم . نمیگویم این چیزها خوبند زیرا آنها در امور خیراللهی شرکت داشته اند .

کاپلستون - بلی ، ولی قضاوت شما در تشخیص بین خوب و بد چه امری است یا چگونه بین خوب و بد فرق قائل میشوید ؟

راسل - من قضاوتی بیش از آنچه که بین رنگ آبی و زرد تشخیص میدهم ندارم . آیا قضاوت من در تشخیص بین رنگهای آبی و زرد چیست ؟ من میتوانم به بینم که رنگ آنها باهم فرق دارد .

کاپلستون - بسیار خوب ، آن قضاوت خوبی است ، من موافقم .

شما آبی و زرد را با چشم تشخیص می‌دهید، پس خوب وبد را با چه قوهٔ ذهنی تشخیص خواهید داد؟

راسل - با احساس،

کاپلستون - با احساس‌تان، بسیار خوب. آن چیزی بود که سؤال کرده بودم. آیا فکر می‌کنید که خوب و بد رابطه‌ای با احساس داشته باشند؟

راسل - بسیار خوب، چرا بعضی اشیاء آبی و بعضی دیگر

زرداند؟

کاپلستون - بسیار خوب، رفتار فرمانده بلسن^۱ از نظر شما و من بد بوده است، در حالی که تصور می‌کنیم که از نظر آدلف هیتلر^۲ رفتارش خوب بوده است. فکر می‌کنم اعتراف داشته باشید که برای هیتلر خوب بوده و برای شما بد.

راسل - خیر، من کاملاً بچنین چیزی اعتقاد ندارم. من می‌گویم

همان‌طور که مردم در امور اشتباه می‌کنند درین قضیه هم اشتباه می‌کنند. اگر شما زردبینی داشته باشید اشیائی را که زرد نیستند زرد می‌بینید. و در اینصورت شما اشتباه می‌کنید.

کاپلستون - بلی شخص می‌تواند اشتباه کند، ولی آیا اشتباه در مورد

احساس جایز است؟

راسل - بسیار خوب میل دارم مختصر صحبتی در حقانیت خود

بکنم. اول، از حیث متافیزیکی: من به اشاره ضمنی چنین اصطلاحی مانند «پیش آمد احتمالی» یا امکان توضیحی که کاپلستون بدان اشاره

نموده است اعتراف نمی‌نمایم. تصور می‌کنم کلمه «پیش آمد احتمالی» بطور اجتناب ناپذیر خصوصیت اتفاقی نداشته، و فکر نمی‌کنم بجز در موارد اتفاقی صرف واقعیتی داشته باشد. ممکن است بعضی اوقات توضیحی اتفاقاً در مورد چیزی که بر اثر چیز دیگر بوقوع پیوسته بدهید، و آن انحصاراً اشاره‌ی چیزی به چیز دیگر است، و بنظر من این توضیحی که آقای کاپلستون بدان اعتقاد دارند تفاوت دارد، و پیش‌آمدهای احتمالی ایشان هیچگونه معنی و مفهومی ندارد. این است تمام آنچه را که من بایستی در اینخصوص بگویم، ولیکن دوست دارم مختصری در باره این اتهام کاپلستون که می‌گوید من منطق را بعنوان فلسفه محسوب داشته‌ام متذکر گردم. من بپیچوجوچه منطق را فلسفه نمی‌دانم. من فکر می‌کنم منطق در قسمت عمده‌ای از مسائل فلسفی وجود دارد و در فلسفه باید از منطق استفاده نمود، و بنابراین فکر می‌کنم من و ایشان در اینمورد اتفاق نظری پیدا کرده باشیم. منطقی که ایشان بدان متکی هستند منطق ارسطویی است که در زمان ارسطوقیل و قالهای زیادی در اطراف آن راه انداخته شد؛ ارسطو خودش هم هیاهوی زیادی در اطراف آن منطق راه انداخت. امروز آن منطق کهنه شده و نباید سر و صدای بیهوده در اطراف آن راه انداخت. منطقی که من بدان معتقد هستم احتمالاً جدید است و بنابراین من باید نسبت به راه انداختن هیاهو در اطراف این منطق جدید ارسطو تقلید کنم؛ من فکر می‌کنم که این منطق قسمتی از فلسفه باشد، تمام کلماتی که در متافیزیک استعمال میشوند بی‌معنا نیستند و من میل ندارم بیش از این در اینخصوص صحبتی کرده باشم.

در بحث اخلاقی، چنانچه یک نفر به مطالعه انسانشناسی یا تاریخ

بپردازد، باین نتیجه میرسد مردمی وجود دارند و مرتکب اعمالی میشوند که این اعمال به تصور من مکروه است، و بنابراین من مسلماً نمیتوانم اصل الهیات را با اجبار اخلاقی درهم بیامیزم؛ ولی فکرمی کنم شکل اجبار اخلاقی وقتی بصورتی در آید که شما از خوردن پدرتان لذت ببرید، بنظر من يك چیز زیبا و نجیبانه‌ای نمیباشد؛ و بنابراین من نمیتوانم اصل الهیات را با این اجبار اخلاقی توأم کنم.

فصل چهاردهم

آیا مذهب میتواند مشکلات ما را بگشاید

بشر در مخاطره اخلاق قرار گرفته، و در حال حاضر ترس مانند گذشته بشر را مستند به جستجوی پناهگاهی که خداوند آن را ارزانی داشته مینماید. در سراسر دنیای غرب نسبت به مذهب رقابت بزرگی حکم فرما است، کمونیست‌ها و نازی‌ها مسیحیت را رها نموده و اعمالی انجام میدهند که ما تأسف میخوریم.

بسیار ساده است که نتیجه بگیریم انکار مسیحیت از طرف هیتلر و حکومت شوروی لااقل قسمتی از زحماتی که برای ما فراهم شده است تشکیل

۱- قسمتی از این مقاله در نهم و یازدهم نوامبر سال ۱۹۵۴ در روزنامه Dagens Nyheter استکهلم بچاپ رسیده است.

میدهد، و چنانچه مسیحیت برگردد، مشکلات بین‌المللی حل خواهد شد
فکر می‌کنیم این خیال باطل خطرناک باشد زیرا آن خیال مردانی
زاکه افکارشان متمرکز باشد گمراه کرده و بعنوان تنها راه حل مشکل
مقاومت می‌کند.

این مسئله تنها ارتباط با وضع فعلی دنیا ندارد. آن يك مسئله بسیار
کلی است، و مشکلی است که قرن‌ها روی آن بحث‌ها و گفتگوها شده است. آن
مسئله ایست که آیا اجتماعات میتوانند با صرف مقدار کمی اخلاق جبران
کمبودهای مذهبی را بنمایند. من فکر نمی‌کنم که تعلق اخلاق ب‌مذهب باز
اندازه باشد که مذهب‌یون باور می‌کنند. من حتی فکر می‌کنم بعضی از پرهیز
کاریهای مهم بیشتر نزد کسانی یافت میشود که ب‌مذهب پشت‌پازده تا کسانی که
مذهب را قبول نموده‌اند. فکر می‌کنم بخصوص این پرهیز کاریها در زمینه
راستی و صداقت یا کمال عقلانی باشد.

منظور از کمال عقلانی اخذ تصمیم درباره مسائلی که با وجود دلائل
تغییر می‌یابند میباشد، مثلاً هرگاه دلائل قاطعیت نداشته باشند تصمیمی
روی آنها اتخاذ نمی‌گردد.

این پرهیز کاری، بعقیده همان کسانی که سیستم عقیده‌ای دارند، و
همچنین به نظر من دارای اهمیت اجتماعی فوق‌العاده‌ایست و خیلی بیشتر از
مسیحیت یا هر نوع سیستم عقیده‌ای متشکل دیگری دنیا را بهره‌مند
می‌سازد.

اجازه دهید به بینیم چگونه قواعد اخلاقی پذیرفته شدند ، قواعد اخلاقی بر دو نوعند :

قواعد اخلاقی که پایه و اساسی جز عقاید مذهبی ندارند، و قواعد اخلاقی که اساس آنها اجتماع است.

قواعد اخلاقی مورد سؤال آن قواعدی هستند که ریشه اجتماعی داشته اند نه مذهبی .

اجازه دهید فی المثل دزدی را در نظر بگیریم . اجتماعی که هر یک از افرادش دزدی کنند موجب ناراحتی همگی در آن اجتماع فراهم می باشد، بدیهی است هر چه دزدی در جامعه ای کمتر باشد بصورتیکه بندرت اتفاق افتد افراد آن جامعه بزندگی دلخواه خود میرسند.

ولی در جامعه ای که قانون و اخلاق و مذهب نباشد مشکلی پیدا میشود: برای هر فردی جامعه باید آل آن جامعه ای خواهد بود که هر کس دیگر را مین باشد بجز او که دزد است .

باین نتیجه میرسیم که نظم اجتماعی ضروری است در صورتیکه علاقه افراد با وضع خاص اجتماع تطبیق داده شود. و این نظم کم و بیش با قوانین جنائی و پلیس بستگی دارد .

لیکن همیشه جنایت کاران دستگیر نمیشوند ؛ و پلیس ممکن است من غیر وظیفه نسبت به صاحبان قدرت سخت گیر نباشد. اگر مردم تعلیم داده شود که خداوند سارق را تنبیه می کند ، حتی وقتی که پلیس تواند او را تنبیه کند، به نظر میرسد که این عقیده موجب امانت مردم گردد. جمعیتی که

تقریباً اعتقاد بخدا دارند؛ میدانند و ایمان دارند که خداوند دزدی را منع کرده است.

من انکار نخواهم نمود که چنین فروغی در بین اجتماعات نیمه‌تمدن گذشته ممکن است به آرزوهای آنها از نظر اجتماعی جامه عمل پوشانیده باشد. ولی در حال حاضر چنین اعتقاداتی ارزش خود را از دست داده است. بموازات پیشرفت تمدن ضمانت اجرای دستورات مذهبی کم میشود.

مردم دلائل زیادی می‌بینند که فکر نمایند چنانچه دزدی کردند گرفتار میشوند و دلیلی نمی‌بینند که اگر گرفتار نشوند خداوند آنها را تنبیه خواهد نمود.

حتی مردم بسیار معتقد بمذهب هم امروزه انتظار ندارند در مقابل دزدی به جهنم بروند. آنها خود را اینطور توجیه میکنند که در موقع خود توبه خواهند نمود، و لذا در هر حال جهنم امر مسلمی نیست و آنطور که سابق تصور جهنم میرفت حالا بنظر نمی‌آید.

اغلب از مردم تمدن دزدی نمی‌کنند، و من فکر می‌کنم احتمالاً انگیزه این امر هم همان مجازاتی باشد که در این دنیا بآنها تعلق می‌گیرد. حقیقتی وجود دارد که در اثنای حمله بطرف ساحل طلا حفر کنندگان معادن در چادرها، یا در هر يك اجتماعاتی که چنین بی‌نظم باشد، تقریباً همه دزدی می‌کنند.

لیکن ممکن است بگوئید، گرچه منع مذهبی دزدی دیگر ضرورت ندارد، ولی با اینکه مادیگر علاقه ای بندزدی نشان نمیدهیم معذالك وجود چنین دستور مذهبی ضروری بجائی وارد نمی‌آورد.

مشکل در این است. بمجرد اینکه مردم متمایل بر دیدن در دستوری از دستورات مذهبی شوند، این تردید روی سایر دستورات هم اثر نامطلوبی می‌گذارد. چنانچه دستور مذهبی بر ضرورت تقوی باشد و شخص فکر کند دلیل ندارد که تصور کند چنین دستوری درست است، مسئولین امور کوشش می‌کردند که شخص تحقیق بیشتری در این خصوص ننماید. در روسیه دارای روش بهتری هستند؟ و در اکثر کشورهای غربی مسئولین امور موضوع را کمی ملایمتر نموده و درجه اغوای آنرا کمتر کرده اند. البته مدارس در اینباره نقش مؤثری بازی می‌نمایند. جوانان باید از شنیدن بحث‌هایی که خوش آیند مسئولین امور مذهبی نیست محافظت شوند، و کسانی که با فشاری به پرسش و بررسی دازند از نظر اجتماعی متنبه میشوند، و اگر امکان داشته باشد با کمک اخلاق آنها را از تحقیق بیشتر منصرف می‌کند. در این راه، هر سیستم اخلاقی که دارای پایه مذهبی باشد یکی از وسائلی است که صاحبان قدرت با آن موقعیت خود را حفظ می‌کنند و به نیروی عقلی جوانان صدمه می‌رسانند.

یک بی تفاوتی نسبت به راستی در زمان حاضر بین بسیاری از مردم می‌بینیم که فوق العاده خطرناک است. وقتی که مردم بدفاع از مسیحیت فی المثل بحث می‌کنند، مانند تماس اکویناس^۱ دوست ندارند که دلائلی برای وجود خداوند اقامه کنند و بگویند او اراده‌اش را در کتاب مقدس اعلام داشته است. و بحث می‌کنند مردم باین ترتیب بهتر بوظایف دینی خود عمل می‌کنند، ما نباید بخود اجازه دهیم که در مقام اثبات وجود خداوند دست بیک سلسله مکر و ریا بزنیم. چنانچه تردید شروع برخنه

بکند باید آن را بشدت گوید. چنانچه فکر شخص دلیل شک باشد باید از آن فکر اجتناب کنیم. چنانچه نمایندگان رسمی مذهب ارتدکس بگویند ازدواج با خواهر زنیکه فوت شده است حرام است، شما نباید برخلاف آن رفتار کنید، زیرا مبدا اخلاق پایمال شود. چنانچه بشما بگویند کنترل موالید گناه اهت، شما باید نظر آنها را محترم شمارید هر چند بدانید که از عدم کنترل آن مستقیماً بدبختی‌هایی نصیب شما میشود. بمجرد اینکه احساس شود عقیده‌ای مهم میباشد؛ حال بهر علت؛ پلیدی‌هایی با سرعت دور و اطراف آن را می‌گیرد. عدم تشویق که قبلاً درباره آن صحبت کردم، یکی از این پلیدی‌های درجه اول است، و سایر خیانتها بدنبال آن می‌آیند. سوابق تاریخی چنانچه موجب شک‌وت‌تردید در عقاید شوند بایستی محکوم گردند. من میتوانم کسانی را که می‌گویند مذهب راست است ولذا باید بآن اعتقاد داشت احترام بکنم، ولی فقط میتوانم احترام عمیقی بکسانی قائل شوم که می‌گویند باید بمذهب اعتقاد داشت زیرا مفید است؛ و از این که راجع بدرستی و راستی آن صحبت شود فکر می‌کنم کاری عبث باشد.

مدافعين مسيحيت کمونيسم را چیزی خیلی مختلف از مسيحيت میدانند و پلیدی‌های آن را با برکات این مذهب مقایسه می‌کنند. بنظر من این يك امر بسیار اشتباهی است. پلیدی‌های کمونيسم عیناً مانند پلیدی‌های مسيحيت در دوران وفاداری وجود داشت. ظلم و ستم آنها از همین نوع است، و خرابی که نسبت بزندگی اخلاقی و عملی مردم روسیه بیار آورد از همان نوع خرابی است که مسيحيت وسیله مأموران

تحقیقش هر کجا که بودند بیارمیا آوردند ، و کلیساهم همین اعمال را تا زمان رنسانس مرتکب میشد .

چنانچه حالا کلیسا بیدی حکومت شوروی نیست ؛ این امر مدیون نفون کسانیست که بکلیسا حمله کردند .

بسیار کسانی هستند که بحکومت شوروی اعتراض می‌کنند زیرا ثنوری اقتصادی کمونیست را قبول نداشته و از آن متنفرند ، ولی در این مورد گرملین نظر مسیحیان بسیار قدیمی ، فرانسیس کانها ، و اکثریت مسیحیان بدعت‌گزار و رافضی منش را جلب کرده است .

بهر حال چنانچه در مغرب زمین این نظر حاکم شود که مسیحیت اساس تقوی و ثبات اجتماعی است ، مسیحیت مجدداً همان وضع قرون و سطائی را ایجاد خواهد نمود ؛ و کم‌کم مثل کمونیسم میشود ، و آشتی با آن بسیار مشکل خواهد شد .

از این راه نمیشود اینانرا از بدبختی نجات داد .

II

در قسمت اول این مقاله در بارهٔ پلیدیهای ناشی از قبول هر نوع عقیده‌ای مطالبی عرضه داشتم ، و صرفاً در زمینه استفاده اجتماعی از آنها یاد نمودم .

آنچه میبایستی بگویم در باره مسیحیت، کمونیسم، اسلام، بودائیسیم، هندوئیسیم و تمام سیستم‌های مذهبی به‌نساوی صدق میکند، بجز نوعیکه با علوم رابطه دارد .

هربرت بترفیلد^۱ استاد تاریخ معاصر دانشگاه کمبریج مطالبی

بطرفداری از مسیحیت ارائه نموده است .

بترفیلد کوشش می‌کند که با جار و جنجال راه انداختن خود را روشن فکر معرفی کند ، در صورتیکه چنین نیست . او اعتراف می‌کند که کشش بین روسیه و غرب نتیجه قدرت سیاسی است . او اعتراف می‌کند بعضی تهمت‌هایی که به مسیحیت نسبت داده می‌شود از ناحیه کسانی که اعتقاد بدیانت ندارند ارائه شده است .

با اینحال ادعا می‌کند که پلیدی‌هایی که دامن‌گیر دنیا شده بایستی از راه مسیحیت برطرف شوند و رابطه مسیحیت را با حوادث تاریخی تأیید می‌کند فکر نمی‌کنم دلیل تولد از دوشیزه باکره خارج از اعتقادات مذهبی دلیلی قانع‌کننده و محکم باشد .

داستانهای بیشمار افسانه‌ای در اینخصوص وجود دارد . پرفسور بترفیلد علی‌رغم اینکه یک مورخ باشد بنظر می‌رسد کاملاً بمسائل تاریخی که ارتباط با اصول مسیحیت دارد بی‌علاقه است .

او می‌گوید ارزش ندارد که بدانیم مسیح واقعاً از دوشیزه باکره‌ای متولد شده یا روح القدس او را دمیده باشد زیرا خواه و ناخواه قضیه همین است ، فقط باید باین نکته توجه داشت که عقیده بمسیحیت ما را از بدبختیها نجات می‌بخشد .

در اینجا بترفیلد می‌خواهد حقیقتی برای مسیحیت قائل شود . در بیان بترفیلد دقت و روشنی وجود ندارد و تصور نمی‌کنم که نتیجه این بیان بتواند دقیق و روشن باشد .

اعتراض باین نوع بحث آنقدر زیاد است که در شروع به اعتراض

معلوم نمیشود از کجا باید شروع نمود .

ابتدا ، از گفته بترفیلد که می‌گوید دستور مسیح است که باید همسایگان را دوست داشت شروع میکنم، این موضوع از دستورات مسیح سرچشمه نگرفته است .

برعکس ، علت آن این است که او میخواهد باین ترتیب آموزش مسیح را دلیل بر حقایق مذهبش عنوان کند .

آنها اخلاقی بر اساس دیانت استوار نموده‌اند بلکه دیانت را نتیجه اخلاق معرفی کرده‌اند .

آیا مسیحیت در حقیقت اقدامی برای رواج اخلاق بهتری نسبت بسایر ادیان و مخالفینش نموده است یا خیر ؟

من نمیدانم که چگونه محصلین تاریخ باین نکته پی می‌برند . مسیحیت با آمادگی که در زجر و شکنجه داشت از سایر مذاهب مشخص گردیده است .

بودائسم هرگز يك مذهب آزار دهنده‌ای نبوده است .

خلفای اسلامی نسبت به کلیمیان، و عیسویان با محبت ترازدول مسیحی نسبت به مسلمین و کلیمیان بوده‌اند .

اشتیاق بمذهب در جنگهای صلیبی موجب قتل عام‌های منظمی در اروپای غربی گردید .

در زمان حاضر مسیحیت از زشتی‌ها دفاع میکند نه فقط نسبت به یهودیان که قربانیش میباشند ، بلکه همچنین در سایر موارد .

بلیدی لثوبلد پادشاه کنگو از طرف کلیسا بحد اقل تقلیل داده شده

و مخفی نگه داشته شده است .

جواب عادی و معمولی این است مسیحیتی که مرتکب اعمالی شده که ما از آنها تنفر داریم مسیحیت واقعی نبوده ، زیرا بدستورات مسیح عمل ننموده است .

شخصی ممکن است بگوید حکومت شوروی بدستورات مارکس عمل نکرده است ، زیرا مارکس غلامان را پست تر از آلمانها خوانده در صورتیکه کرملین آن را قبول نکرده است .

البته پیروان يك استاد بعضاً با پیروی از دستورات کلی او اشتقاقاتی نسبت به عقاید وی مجری میدارند .

لیکن آنچه که مدافعین جدید بدان اعتقاد دارند این است که مسیحیت چیزی است که بر پایه مراحل انتخابی استوار گردیده است . مسیحیت جدید بیشتر از مطالبی را که در انجیل آمده بمساعده میگذارد :

مثلاً ، گناهکار با آتش ابدی جهنم خواهد سوخت حالا دیگر وزنی ندارد .

اینکه دنیا در وضع بدی میباشد غیر قابل انکار است ، اما ضعیف ترین دلیلی در تاریخ وجود ندارد که تصور رود مسیحیت برای مشکلات راهی نشان داده باشد .

مشکلات ما ناشی از تراژدی یونان بوده و جنگ اول جهانی کمونیست و نازیست را بوجود آورد .

جنگ اول اصولاً جنگ مسیحیت بود آنچه که دنیا بدان نیاز دارد عبارت از تناسب ، تحمل ، و تشخیص اینکه در خانواده‌ها باید روابطی

وجود داشته باشد میباشد .

با اختراعات جدید این روابط بحد وسیعی افزایش یافته و طرز برخورد با همسایگان نسبت بگذشته بسیار بهتر شده است .

باید گفته شود که هوش مشکلات ما را زیاد کرده است ، ولی بیهوشی و کم عقلی معالج آن نیست .

فقط هوش بیشتر و عاقلانه‌تر میتواند دنیا را سعادتمند و خوشبخت

بسازد .